



کلیات
دیوان

شادروان

میرزا ابوالقاسم عارف قزوینی

پیدایش ۱۲۶۰ خورشیدی

چاپ و انتشار

مهرماه ۱۳۲۷

تهران

بها ۲۵۰ ریال

حق چاپ محفوظ است



در این رشته پایان ندادد سخن
بیاد شهنشاه و نام وطن
همان به که این قصه کوتاه کنم
دعا بر بقای شهنشه کنم
یک نکته باقیست از من بگویش
نگهدارش همچون پیام سروش
بمادر کسی جان فدا ساخته است
که از خون او پرورش یافته است
هر آنکس که خون خورد حسری چو من
از او باید آموخت عشق و وطن
و وطن دوستان دیده ام من بسی
چند داند و وطن چیست هر نا کسی
بچان دوست دارد کس این آب و خاک
که خوشش بود چون می ناب پاک

بیاری ایزد دانا. پروردگار توانا.
این کتاب بچاپ رسید

نیابد زبان جز بدین نکته راه
که شواره جاوید و پاینده شاه



اعلیحضرت همایون محمد رضا شاه پهلوی
شاهنشاه محبوب و ملت دوست ایران

از خون جوانان وطن لاله دمیده

وز ماتم سرو قد شان سرو خمیده

بیاد شهدا و فدائیان راه آزادی ایران که بانهایت

صداقت ، شجاعت ، جوانمردی

برای بدست آوردن مشروطیت و آزادی ایران

جان خود را فدا نموده اند

بمناسبت اینکه بیشتر از اشعار و سرود های ملی عارف
شاد روان راجع بمشروطه و آزادی ایران و نجات میهن از
چنگال قهراستبداد خودی و بیگانه بوده ، بجا ومناسب میدانم
این کتاب یاد گار ملی را بیاد روان پاک فدائیان راه آزادی
ایران ، در دوره انقلاب مشروطیت و از جان گذشتگان در راه
میهن ، مهاجرین فدائیان لشکری و کشوری (کمیته دفاع ملی
۱۹۱۴ - ۱۹۱۸) و جانبازان جنگلی گیلان و پیشوایان از
جان گذشته ای که بنام کمیته مجازات بانهایت دلاوری و جوانمردی
بی مانندی قرار داد شوم ۱۹۱۹ را (باطر فدارانش) نابود ساخته ،
بزرگترین خدمت را بمیهن نموده و نام پر افتخار خود را در تاریخ
ایران بجا گذارده اند انتشار میدهم .

آنانکه در ره وطن از جان گذشته اند

ایران ز خونشان شده آباد زنده باد

سیف آزاد - مهرماه ۱۳۲۷

دیباچه

برای رفع سوء تفاهم و جلب توجه دانشمندان ارجمند، خوانندگان محترم

این یادآوری صمیمانه را مینمایم، تا از اندیشه و سبب اقدام
اینجانب بچاپ دیوان عارف و وضعیت پریشان آن شادروان
در دوران آخر عمرش آگاه گردند

بطوریکه بیشتر از دانشمندان و نویسندگان ارجمند آگاهی دارند
همعقیده بودن ناشر با آنچه که مؤلف در کتاب خود تالیف نموده است شرط نیست،
گاه دیده میشود ناشر با آن چیزیکه نشر میدهد بهیچوجه همعقیده نبوده و گاه نیز
مشاهده میگردد که ناشر با تمام ویاقسمتی از آنچه که نشر میدهد همعقیده است .
ولی در هر صورت ناشر طبق قرارداد و یا برای منظوری کتابی را بچاپ میرساند ولی
باطرز نگارش و نظریات مؤلف یا شاعر بههیچوجه مداخله و کاری ندارد .
مقصود از ذکر این مقدمه این است که چاپ دیوان عارف در ۲۴ سال قبل
در برلین و در سال جاری در تهران بمباشرت و تصدی اینجانب ، دلیل هم عقیده
بودنم باتمام گفته های عارف شادروان نمیباشد ، بلکه بنوبه خود بعضی از مطالبی
که در نشر و نظم خود سروده است ، تا اندازه عدم خوشنودی اینجانب را ایجاد
کرده بود که برای اطلاع خوانندگان محترم بطور نمونه یادآور میشود .
یکی از آنها دشنام بملت است ، ممکن است در بین ملتی افراد
نیست و خائنی وجود داشته باشد ولی وجود يك چنین افرادی را موجب هتاك
حرمت و احترام يك ملتی که آن فرد و یا افراد ، بدان منسوبند نباید قرار داد .
پس در اینصورت به يك ملتی دشنام و ناسزا گفتن خوش آیند و سزاوار نیست
ولی از آنجائیکه عارف شادروان يك نویسنده زبردست ، يك شاعر ملی ، يك
نفر استاد موسیقی ماهر ، يك نفر گوینده مقتدر و توانا ، يك خواننده بی نظیر
و بالاخره يك مرد وطن پرست ستمدیده آزرده دل بوده و امروزه دستش از دنیا
کوتاه است ، میبایستی بیاس خدماتش اگر چیزهای ناپسندی نوشته و یا سروده است که
خاطر شخص و یا اشخاصی را آزرده ، آنچه هارا باید ندیده گرفت و بادیده گذشت ،
به گذشته و آثار پر بها و مهیج آن شادروان نگریست .

بطوریکه در صفحات ۱۷۰-۱۷۱-۱۷۲ و ۱۷۳ این کتاب یادآوری شده است در ۲۴ سال قبل در برلین بمناسبت یادآوری میهن پرستانه از طرف دوست ارجمند آقای دکتر رضازاده شفق بر حسب گزارش و دلنشنگی از اوضاع ایران و عدم حق شناسی زمامداران، نسبت به ادبا و نویسندگان و اینکه متأسفانه يك زن معروفه تهران گویا میخواهد دیوان عارف شاعر ملی را بچاپ برساند و این يك بدنامی بزرگی برای ایرانی خواهد داشت، اینجانب متأثر گردیده، از راه میهن پرستی آماده چاپ دیوان عارف شادروان شده و بانهایت نظر بلندی بدون توجه و اطلاع از مضامین دیوان نامبرده و مداخله در نظم و نثر آن، بمدير اداره ام دستور دادم، آنچه که از طرف آقای دکتر شفق بعنوان دیوان عارف بمطبعه داده میشود چاپ بنمایند، آقای دکتر شفق هم دیوان مزبور را که از طرف شادروان عارف فرستاده شده بود (شاید) با اصلاحات و تغییراتی در بعضی عبارات و نوشته های آن که لایق چاپ نبوده، یا خارج از نزاکت ادبی بوده است متدرجاً بچاپخانه تسلیم و بچاپ میرسد و در صورتیکه در بعضی عبارات تند و زننده اصلاحی هم بعمل آمده باشد، یقیناً حق بجانب آقای دکتر بوده است.

در این فرصت بجا و مناسب میدانم که توجه خوانندگان محترم این کتاب را به (دیباچه) مقدمه فاضلانۀ دانشمند ارجمند آقای دکتر رضا زاده شفق استاد دانشگاه وزحاتیکه ۲۴ سال پیش در برلین برای تصحیح و غلط گیری آن کشیده و اوقات گرانبهای خود را صرف نموده اند جلب نمایم.

خلاصه با آن زحمات زیاد و مخارج فوق العاده که نسبت به چاپ دیوان نامبرده متحمل گردیده و سپس هفتصد جلد آنرا هم رایگان به آن شادروان نیاز کرده، پول پست سفارشی آنها را هم پرداخته ام، علاوه بر اینکه عارف کار مرا در پیش دوستانش نستوده، هم شفاهاً و هم کتباً نزد این و آن از اینجانب گله گذاری کرده و نارضایتی خود را ابراز نموده، اظهار داشته است چیزهایی را که فرستاده ام سیف آزاد همه را چاپ نکرده و اصل آنرا هم بمن پس نداده است. در صورتیکه اینجانب چه هنگام چاپ دیوان و چه پس از اتمام چاپ و نیاز هفتصد جلد از آن به عارف شادروان، از اوفقط دو نامه مختصر داشته ام که در یکی از اقدام اینجانب به چاپ دیوان، سپاسگزاری و اظهار رضایت کرده و تصدیق قرارداد و اگذاری امتیاز چاپ دیوانش را بوسیله آقای دکتر شفق باینجانب نموده است.

و نامه دیگر را پس از دریافت مقداری از کتاب‌ها نوشته و از اتمام چاپ و گرفتن کتاب‌ها سپاسگزاری کرده (مستقیماً از طرف او هیچ چیز دیگر دریافت نداشته‌ام) با این حال چون از حالت مزاجی و اخلاقی او در ایام آخر زندگی آگاه می‌باشم، که با کوچکترین پیش‌آمدی پریشان و متغیر می‌گردید، لذا از بد گوئی و گله‌گذاری‌های بی‌اساس او و خساراتی که از این راه متحمل شده‌ام گله‌مند و پشیمان نیستم و بجای آنکه از چاپ دیوانش در برلین و ضررهای زیاد و نتایج زیان‌آور بعد از انتشار کتاب (ورسیدن آن بایران که از طرف زمامداران آندوره، هر چیزی را که انتشار داده، به ایران می‌فرستادم توقیف می‌شد) پشیمان گردیده، نارضایتی خود را پیش این و آن ابراز دارم؛ باز برای زنده ساختن نام آن شاعر فقید، از راه میهن پرستی، بایک کوشش خستگی‌ناپذیر موفق گردیده، بیشتر از اشعار و نوشته‌های آن شادروان و چیزهای دیگر را (با علاقه‌مندی خاصی) جمع‌آوری نموده و با چاپ آن یک کتاب زیبا و پر بها بیاد آن شادروان، نیاز ملت ایران می‌نمایم؛ زیرا این کار نهایت آرزو و آمال آن شادروان بوده، چنانکه در یکی از نامه‌هایش به دوست مهربانش شادروان محمدرضا هزار شیرازی، که در صفحه ۴۴۹ این کتاب چاپ شده مینویسد:

... ای داد بیداد که من موفق نشدم آنچه را که میدانم بروی کاغذ آورده یک کتاب نفیس پر قیمتی از خود بیادگار بگذارم... صد هزار افسوس که غیر از اینهم آرزوئی که قابل ذکر باشد ندارم و این آرزو را حتماً بگور خواهم برد....

با همه این احوال از روی انصاف باید، در حق عارف (محنت کشیده) و نگارشاتش از راه میهن دوستی قضاوت منصفانه نمود.

عارف شادروان در دوران ظلمانی استبداد زیست مینموده و با هر طبقه از جامعه تماس داشته و بخوبی از ریاکاری و سالوس و عوام فریبی و فجایع و مظالم و اجحافات و تجاوزات ایام استبداد واقف بوده و مبانی اصول آن عهد را در کارار تعاش و تشنج و انهدام و فرو ریختن مشاهده می‌کرده و در شئون اجتماعی هم جز خواب غفلت و خستگی و جمودت چیز دیگری ملاحظه ننموده و این وضعیت را برای نسل معاصر و آینده قابل تحمل ندانسته، لذا در صدد برآمده که بوسیله کنسرت‌ها و سرودهای هیجان‌آمیز (و گاهی تلخ) خود بنیان اساس موجوده زمامداران را درهم شکنند و ملت را از خواب بیدار و از غفلت هشیار نموده، سازمان تازه و نوی بوجود آورد تا جامعه ایرانی بتواند از چنگال مظالم استبداد آزاد گردد و روی این نظریه با صراحت لهجه و بیان روشن و اشعار دلپسند سودمند و غزلیات شیوای با معنی با ذکر نظائر و امثال، منظور و مرام خود را در طی قطعات دلپذیر نافذ و عمیق (ابراز) و گاهی عنان اختیار را از کف داده با گفتن اشعار مهیج و گاهی تند و زننده در انتقاد از رفتار ظالمانه زمامداران و بیان اصلاحات مملکت و مبارزه با عناصر فاسده مستبدانه

میسروده. این است که اشعار ملی دلنشین و بیانات نمکین او در تیپ مخالفین تأثیر تلخ و ناگوار و در طبقات دیگر نشاط تازه و هیجان بی اندازه بوجود آورده تأثیر بزرگی در پیشرفت کار آزاد یخواهان نموده است.

نتیجه و عکس العمل این ایمان پاک و حسن نظر که از سر چشمه میهن خواهی تراوش کرده بود، این بود که بر اثر سعایت و بدخواهی عده از عناصر مستبده و مفسده جو آن شادروان منزوی و گوشه نشین شده، دچار تیره بختی تبعید و دست تنگی و فشار سخت امرار معاش و گذرانیدن روزگار گردید و در عین حال مبتلای بامراض گوناگون و خفتن در بستر ناتوانی و انواع آن، که بیشتر از خوانندگان امروزه این کتاب، از سر گذشت آن ستم دیده، اطلاع کافی دارند، پرواضح است که پیش آمد های ناگوار و دست بگریبان بودن با این عوالتب و زندگانی تلخ و تاریک و بالاخص سعایت های ناستوده و مخصوصاً بوسیله هم فکران و قافله روندگان راه آزادی برای يك مردم حساس بی آلایش پاک منشی، چون عارف، بسیار ناگوار و سخت و تحمل آن بسی دشوار بوده است. بدین جهت عنان اختیار از دستش گسیخته گردیده و گاهی رشته سخن از حدود نزاکت و ادب خارج و گفته ها و سروده ها از عوالم دیگر ماوراء فطرت و سنجیه ذاتی تراوش نموده است و بدین جهت است که در آن یادگار ملی، اشعار و غزلیات و نوشتجات تلخ و شیرین و دارای نوش و نیش، که بر اثر حوادث روزگار و پیش آمد های ناگوار حالات آن شاعر انقلابی ملی را، دچار جزر و مد و فراز و نشیب، طبیعی و غیر طبیعی نموده و از روی احساسات و یا آرزو گیها، در بیاناتش جای گزین گردیده، مورد پسند همگان نبوده است، هر گاه با نظر انصاف و قضاوت عادلانه بنگریم تا اندازه او را معذور دانسته از لغزش های قلمیش چشم پوشی مینمائیم، چه آنکه آن شادروان در مقابل آن دردها و مصیبت ها با نوشتن و سرودن این قبیل اشعار و مطالب، خود را تسکین میداده. برای دانستن حال اسف انگیز و افسرده آن پژمرده دل، این اشعار بهترین گواه است:

محیط گریه و اندوه و غصه و محنم

کسیکه يك نفس آسودگی ندیده منم

چو شمع آب شدم بسکه سو ختم فریاد

که دیگران نشستند پای سو ختمم

و در جای دیگر از سوز درد و بیچارگی و گرفتاری و پریشان حالی

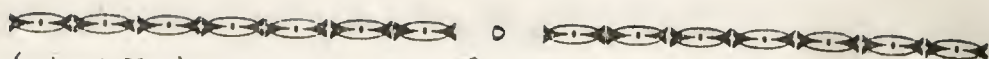
با ناله جانسوز مخصوص بخود میگوید:

من بهر شاخی ازین باغ زبیداد محیط

آشیان بستم از آنجا پرمن و امیکرد

تلخگامی من از زندگی این بس که دلم

شهد آسایش از مرگ تمنا میگرد



باری اینجانب با عدم توجه کامل به گفته‌های آن شادروان (در آغاز چاپ) در روزنامه‌ها و بطور فوق‌العاده انتشار و وعده داده بودم، که عین دیوان چاپ شده بران را با مطالب و نوشتجاتی که بعدها از آن شادروان تهیه نموده، بچاپ رسانم و روی همین آگهی‌ها و انتشارات، عده از دوستان اینجانب و طرفداران عارف شادروان و میهن پرستان پاکدل و فرهنگ دوستان ایرانی، با نظر همراهی در تسریع و تسهیل کار چاپ کتاب، این مقصود را استقبال و مقداری پیش خرید نموده‌اند. بنا بر جریان بالا برای اینجانب بسی سخت و مشکل و غیر ممکن بوده، که تغییراتی زیاد در چاپ سابق داده، یا تصرفات بیشتری در چیزهای بدست آورده بنمایم (گرچه خیلی مختصر تغییراتی داده و از تندی عبارات کاسته‌ام و یا بکسانیکه بعضی عبارات تلخ استعمال کرده، اصلاح و مختصری جبران نموده‌ام.)

منظور از مقدمات و تفصیل فوق این است که اینجانب با تمام نگارشات عارف بطور کلی هم عقیده نبوده‌وهم با آن کسانیکه نام آنان را با نامهربانی و تلخی برده سابقه دشمنی نداشته و ندارم و نیز برای رفع هر سوء تفاهمی لازم است یادآور شوم، که اینجانب بطور کلی نسبت بعموم خوش بین بوده و هستم، عقیده و مذهب اینجانب هم از وقتیکه خود را شناخته‌ام ایمان و پرستش خدای بی‌همتای یگانه و مذهب عمومی در ایران (شیعه) و میهن دوستی میباشد و به هیچ وجه مایل نیستم پروپا کاند مذهبی بهر اسم و رسم از طرف یگانگان و بیگانگان پرستان (خودی) در ایران بشود، که اسباب تفرقه و گسیختن شیرازه ملی و یگانگی مابیش از این فراهم گردد. در پایان با پوزش و تمنای بخشش از طولانی شدن این مقدمه که از روی ناچاری برای ماندن یادگار و برای اظهار درد دل‌های چندین ساله و رفع هر گونه سوء تفاهم (همانطوریکه در بالا یادآوری شده است) میباشد.

از روی انصاف و وجدان ناگزیر از یادآوری این نکته‌ام: همانطوریکه در ابتدای این مقدمه نیز گفته شد، از چاپ بعضی اشعار او خشنود نبوده‌ام ولی وقتیکه یکی از صد ها اشعار مهیج و میهن پرستانه عارف را (مانند این دو بیت) بیاد می‌آورم، نه همین زحمات و خسارات و خستگی‌های گذشته را فراموش می‌کنم، بلکه از اینکه خداوند توانا بمن توفیق و فرصت داد، که باز (با این تهی دستی و پریشان حالی و نبودن هیچ وسیله معاش و زندگی حتی يك منزل و محل آسایش لایق زندگی که بی چیزترین مردمان این مملکت دارا میباشند) توانستم سروده و گفته‌های او را مکمل تر و بهتر بچاپ رسانم - وجد و نشاط تازه در خود احساس نموده، خدا را سپاسگذاری نموده و تصدیق میکنم که ارزش این دو بیت بیشتر از تمام زحمات و زیانهای اینجانب است و تا زنده‌ام درودهای بی پایان بر روان آن گوینده بزرگ ملی ایران فرستاده، برایش طلب مغفرت میکنم.

هزار پرده ز ایران درید استبداد هزار شکر که مشروطه پرده پوش آمد
ز خاک پاک شهیدان راه آزادی به این که خون سیاوش چسان بجوش آمد

سیف آزاد - تهران - مهر ماه ۱۳۲۷

سپاسگذاری از کسانی که ، برای پیشرفت کار چاپ
و کارهای این یادگار ملی ، با اینجانب
همراهی مادی و معنوی نموده اند

بزرگوارانی که در آغاز و هنگام چاپ مقداری پیش خرید کرده اند

آقای حسینقلی کیانی

جلد ۲۵

۲

آقای ابراهیم رمضانی

مدیر کتابخانه ابن سینا

جلد ۱۰۰

۱

آقای ابوالقاسم وثوق

« مهندس »

جلد ۱۰۰

۴

آقای محمود خان زهره

جلد ۱۲۵

۳

آقای محمد خسروشاهی

جلد ۱۰۰

۶

آقای حسن خان پیرایش

جلد ۱۲۵

۵

✽ (اندرز به توانگران میهن دوست) ✽

ای کسانی که توانایی و فرصت دارید تا دست تان از هر جا کوتاه نگردیده است ، با کارهای فرهنگی و خدمتگزاران فرهنگ ، همراهی و توجه کنید ، که همه اش فایده و مایه سربلندی شما خواهد بود .
 بولها و هر چیز دیگر که دارا میباشید زوال پذیر و نابود شدنی است
 ولی نام يك شما در يك كتاب ، سالها یادگار مانده ، اسباب سرفرازی و خوشنودی شما و بازماندگان تان خواهد بود .
 سيف آزاد مهرماه ۱۳۲۷

آقای علی و کیلی

۲۰ جلد

آقای مهدی لاری

۵۰ جلد

۸

۷

آقای ایران پرست

صاحب کتابخانه دانش

۲۰ جلد

آقای حسین معطر

۲۰ جلد

۱۰

۹

آقای ارباب رستم کیو

۲۰ جلد

آقای ارباب افلاطون

شاهرخ

۲۵ جلد

۱۲

۱۱

سپاسگذاری و یاد آوری از کسانی که با تصحیح
(غلط گیری) و قسمت های دیگر ، صمیمانه همفکری
نموده ، مساعدت های اخلاقی و مادی خود را ،
در اوقات چاپ این کتاب از راه میهن دوستی دریغ
نداشته اند . (سیف آزاد)

آقای سید محمود
« شمائی »

آقای علی اکبر
« شاهمیری »

آقای حاجی رمضان
صاحب کتابخانه خاور

آقای رضا روشنی
و نیز در غلط نامه دقت
و همراهی نموده اند

آقای پارسا فر

آقای حسین بیضائی
و نیز در غلط نامه زحمت کشیده
و همراهی نموده اند

در اینجا لازم است که از زحمات و کارهای کارکنان
چاپخانه تابان در حروفچینی (صفحه بندی) و در ماشینخانه
و همراهیهای هیئت مدیره چاپخانه را سپاسگذاری نمایم .

این عکس ناثر آور عارف شادروان در روزهای آخر زندگانش
بهترین گواه ، یاد آوریهای این ناچیز در بیچاره گی و پریشان حالی
عارف میباشد سیف آزاد مهر ماه ۱۳۲۷

دشت و صحرا گشت میکند کور و بجزر ام دشت میکند



است عارف سرگشته و گشته صد چنین سرگشته میکند

چند روز مانده به مرگش ، بر حسب خواهش دوستان غمخوارش در
همدان این عکس برداشته شده است ، روانش شاد و نامش جاوید باد

صفحة 4

فهرست عکسها

صفحه اول: تمثال اعلیحضرت همایون شاهنشاه محمد رضا شاه پهلوی
در سال اول پادشاهی

صفحه	شرح	صفحه	شرح
۹	آخرین عکس از بدترین روزهای زندگمی ۲۰۹۱	۲۰۹	بختیاربها هنگام فتح طهران
۱۸	عارف (چند روز مانده به مرگش)	۲۲۰	سالارالدوله
۲	شادروان میرزا عبدالله استاد نامی	۲۲۱	شعاع السلطنه
۷۲	یک عکس یادگار از بهترین روزهای زندگمی عارف	۲۲۴	محمد ولیخان سپهبد اررشتی
۹۷	عارف در لباس بلند و عبا و لباده	۲۲۷	حکومت موقتی مهاجرین در کرمانشاهان
۹۹	حسین خان لله	۲۴۳	عارف در دره مرادیك
«	مظفرالدین شاه و امیر بهادر جنك	۲۵۹	كنل محمد تقی خان
۱۰۱	میرزا علی اصغر خان اتابك	۲۶۲	عارف
۱۰۶	عارف در ۲۵ سالگی	۲۷۸	وکلای دوره چهارم
۱۰۸	میززا علی اصغر خان اتابك	۲۸۶	مرحوم ثقة الاسلام تبریزی
۱۱۸	مظفرالدین شاه و جمعی از رجال	۲۹۲	عارف
۱۲۱	عارف در حال مطالعه	۲۹۳	شكر الله و حبیب الله خان
۱۲۳	نظام السلطان	۳۲۴	عارف در تهران
۱۲۷	حسام السلطنه و عیسی خان خواجه	۳۳۲	شکری و نایب اسدالله و جمعی از دوستان
۱۳۲	عارف و جمعی در گلندوك	۳۴۰	بزمی عارف
۱۶۱	عارف در میان دوستانش	۳۴۲	تاج السلطنه
۱۶۱	عارف در دره مرادیك	۳۵۰	وکلای دوره دوم مجلس شورای ملی
۱۸۴	دکتر بدیع الحکماء همدانی	۳۵۸	مسترمورگان شوستر
۱۸۵	مرحوم ملک المتکلمین	۳۶۱	عارف و دوستش معمار باشی
۱۹۳	مرحوم جهانگیر خان صوراسرافیل	۳۸۵	مرحوم ناصرالملک همدانی
۱۹۵	شیخ فضل الله نوری	۳۸۹	پروفسور سباستیان بك
۲۰۰	یپرم خان سردار مجاهدین ملی	۳۹۷	مرحوم مشیرالدوله
۲۰۳	کنسرت تاریخی در منزل ظهیرالدوله	۴۰۴	وزرای کابینه سیاه
۲۰۶	عارف	۴۰۶	اعلیحضرت فقید در ابتدای زمامداری
	محمد علی میرزا		عارف در آخر عمر

گالاری در قسمت شمالی باغ اراك



شادروان میرزا عبدالله استاد نامی موسیقی ایرانی مردی سخنی و فوق العاده
 مهربان و در نواختن تار و سه تار تخصص کامل داشته و از بین شاگردانی که از
 زیر دست این استاد بیرون آمده اند مانند استاد محترم آقای ابوالحسن خان صبا
 کسی نیست که قدر زحمات او را فراموش کرده باشد. این استاد مخترع آوازهای
 ضربی و بیش در آمد و تصنیف و رنگ است که امروزه معمول می باشد.
 تار بنچه زندگی پدر و برادران این استاد که همه از اساتید فن موسیقی
 بوده اند در صفحه ۴۵۸ بچاپ رسیده و متأسفانه این عکس به موقع به دست ما
 نرسید، که در جای خود بچاپ رسد، چون وعده چاپ آن را داده بودیم ناگزیر
 در اینجا (برای یادآوری از آن استاد هنرمند) بچاپ میرسانیم. یکی از دوستان دانشمند
 او در همان روزهای وفاتش این بیت را گفته و بروی سنگ آرامگاهش نقش نموده اند:
 این بنده خدا و خداوند موسیقی

رفت از جهان فانی و میرند مابقی

ای خاک تیره مرشد ما را عزیزدار

عبدلله است پیر جوانان متقی

سپاسگزاری و قدردانی از رفتار نیک نیک منشان

آقای احمد صمیمی مدیر و صاحب چاپخانه تابان و متخصص ماشینخانه چاپخانه مجلس شورای ملی و فرزند فرهنگ دوستشان در تسریع کار چاپ این کتاب همراهی های بزرگوارانه خود را بقدر امکان دریغ نداشته و هر گاه مواعیدی در چاپ بخشها از قبیل کمبود کاغذ پیش میآمد برطرف میساختند تا وقفه ای در چاپ جزوه ها رخ نداده چاپ کتاب زیادتر بتأخیر نیفتد .

از این همراهی دوستانه و مافروزانۀ ایشان سپاسگزاری و قدردانی نموده توفیق و نصرتشان را از خدا خواهانم

سپاسگزاری و حق شناسی از يك صنعتگر نامی و قدیمی ایران

آقای جهانگیر مصور رحمانی رئیس قسمت فتولیتو گراور چاپخانه مجلس شورای ملی که یکی از استادان و صنعت گران نامی در فن عکاسی و گراور سازی و فتولیتو گراور میباشد، باتمیه و در دسترس گذاردن بسیاری از عکسهای تاریخی ذیقیمتی که در این کتاب گراور و چاپ شده (باصفای دل و بدون انتظار استفاده مادی) همراهی های گرانبها نموده و در بعضی مواقع در برخورد باشکالی برای دانستن بعضی عکس ها از معلومات ایشان نیز استفاده میشد .

این استاد نامی را چه از نظر کبر سن و چه از نظر سابقه در فن عکاسی میتوان یکی از قدیمی ترین صنعتگران و عکاس های ایران دانست .

طول عمرشان را بیش از این از خداوند خواستارم

سپاسگزاری

آقای سرهنك لك پور داماد شادروان علی بیرنگ در جمع آوری نوشته های عارف شادروان و علی بیرنگ همراهی گرانبها کرده و نیز فهرست مندرجات کتاب را بحروف تهجی و شکل زیبائی تهیه نموده اند که متأسفانه موفق بچاپ آن نشدیم، امید است در آینده جداگانه بچاپ رسد - از زحمات ایشان سپاسگزارم .

سپاسگزاری

آقای منوچهر صانعی فرزند شادروان استاد علی محمد معمار باشی بمناسبت دوستی و علاقمندی پدر شادروان نشان بعارف و علاقمندی خودشان بچاپ دیوان عارف در ابتدای کار با جمع آوری کاغذها و بعضی عکس ها همراهی و راهنمایی های صمیمانه نموده اند ، از این کار معارفروانه ایشان و تمام همراهی کنندگان نام برده (در بالا) سپاسگزارم .

سیف آزاد مهر ماه ۱۳۲۷

دیوان

میرزا ابوالقاسم عارف قزوینی

(متولد در سال ۱۳۰۰ هجری)

تاریخ چاپ

✽ نوروز جمشیدی ✽



اول حمل ۱۳۰۳ مطابق ۱۳۴۲ هجری

۲۱ مارس ۱۹۲۴ میلادی

در چاپ خانه «شرقی» به چاپ رسید

برلین—ویلمرسدورف آیسلبنر شتراسه ۱۱

Gedruckt Druckerei „Machriqui“
Berlin W 50, Eislebener Straße 11.

هرگز نمیرد آن پدری کو تو پرورید
و آن مادری که چون تو پسر زاد زنده باد



عارف (۱۳۲۸)

بر خاک عاشقان وطن گر کند عبور
عارف، هر آنکسی که کند یاد زنده باد

به عارف :

شاعر آزاده ایران ! اینک بهمت هموطنان در یک گوشه بیگانه جهان
به آرزوی دیرین خود که نشر دیوان آن شاعر ایران بود می رسم . صورت
مطبوع اشعار خودتان را شما و دوستان شما بنام یک یادگار دائمی از
بنده بپذیرید !

برلین نوروز ۱۳۰۱ هجری شمسی - ۱۳۴۲ هجری قمری

یادآوری - در جواب دوستان ارجمند و کسانیکه باشوخی، (حضوراً)
و باجادی (کتباً) برسیده اند که اگر دیوان عارف چاپ شده برای شما سیف آزاد
چاپ کرده و مخارجش را پرداخته اند ؟ پس چرا آقای دکتر شفق در ابتدای کتاب
با نوشتن چند سطر ، آنرا از طرف خود بعارف و دوستانش یک یادگار دائمی
نیاز کرده است و اگر شما آقای سیف آزاد همانطوریکه ، در صفحه بعد خود آقای
دکتر سپاسگذاری کرده است ، که آقای سیف آزاد مدیر نامه آزادی شرق
و صنایع آلمان و شرق مجانوا با مخارج خودش چاپ کرده و هفتصد جلد هم بعارف نیاز
کرده است ، پس چرا اجازه داده اید چنان بخششنامه تیمکه باید از طرف شما بشود
ایشان کرده اند (بدون اینکه نامی از شما برده شود) .

اگرچه تا اندازه مناسب دوستی ، که با آقای دکتر شفق داشته ام و نیز
بواسطه بی اهمیت بودن موضوع مایل نبودم در جواب این برشها (و کار انجام
یافته) چیزی بنویسم ولی ، چون در چندی پیش در انجمن شب نشینی منزل یکی از همکاران
محترم ، دوستی (که کارش دلخکی و بی احترامی بدیگران است) دامنه شوخی را بگستاخی
و بی احترامی کشانید . گرچه مورد توبیخ و سرزنش دوستان و حاضرین گردید
ولی مناسب دیدم برای رفع سوء تفاهم و آگاهی دوستان بزرگوار که تا اندازه
از کارها و رفتار اینجانب اطلاع دارند ، این یادآوری را بنمایم .

اول اینکه دوستی و احترام زیاد که در بین دوستان باشد ، شرم حضور دوستی
و صمیمیت مانع از این است ، که دوست دیگر از حق خودش دفاع نموده ، دوست را از
کاریکه ضرری باو می رساند مانع گردد - دوم یکی از آداب دوستی گذشت بدوست
و صرف نظر از چیزهای کوچکی که ضرر بزرگ وارد نمیکند میباشد - سوم نداشتن وقت
و مشغول بودن بکارهای سخت اداری که آنروزها متجاوز از ۱۴ ساعت گرفتار
کارهای اداره ام بوده ام . اینها و چیزهای دیگر در آنروز مانع بود که در اینخصوص
بدوست ارجمند آقای دکتر شفق چیزی اظهار کنم ، همانطوریکه بایک گذشت بزرگ
آن کتاب را با بهترین کاغذ اعلا و چاپ انتشار و هفتصد جلد از آنرا رایگان به عارف
داده ام در راه دوستی و اظهار صمیمیت ایشان به آن یادداشت توجهی ننکرده ، اهمیتی ندادم
این تذکر را هم بنا بخواهش و راهنمایی چند نفر از دوستان در آن شب نشینی
و جلوگیری از برش های بیجا نموده ام

سیف آزاد مهرماه ۱۳۲۷

اظهار تشکر

جناب آقای سیف آزاد مؤسس و مدیر محترم روزنامه
«آزادی شرق» و مجله «صنایع آلمان و شرق» منطبعه برلین،
طبع و نشر دیوان عارف را داوطلبانه قبول نموده و با وجود
مشکلاتی که گریبانگیر هر نویسنده و ناشر ایرانی است
مصارف طبع و نشر آن را متحمل شده و بعد از طبع مقدار
هفتصد جلد نیز از کتاب مزبور را بعارف واگذار می نمایند
این اقدام معارف خواهانه ایشان را شایسته بسی تمجید
دیده و بنام عارف و دوستان او از همت و اقدام آقای معظم له
تشکر می نمایم .

شفق



این جانب هم بنوبه خود زحمات جناب آقای شفق را
در جمع آوری این اشعار ذقیمت تقدیر و از همراهی
ایشان در نشر ادبیات عارف تشکر مینمایم .

سیف آزاد

برلین - جمادی الاولی ۱۳۴۲ هجری قمری - ۱۳۰۱ هجری شمسی
دسامبر ۱۹۲۳

دیباچه

اول دفتر بنام ایزد دانا

روزی که در اطاق خودم واقع در یکی از عمارات با شکوه «رابرت کالج» (Robert College) مدرسه عالی امریکائی استانبول نشسته و حیران منظره سحر انگیز «بسفور» و سواحل صفا دار و پر از ریاحین و اشجار آن بودم، رفیقی از در در آمد و مرا از ناخوشی سخت عارف خبردار نمود.

من عارف را جز یکبار آنهم در مجلس اغیار ندیده بودم و چون زیستگاه ما در چند فرسخی شهر بود چندان مراوده با دوستان دست نمیداد و در واقع جاذبه معرفت دانشکده امریکائی و تأثیر طراوت اطراف و فسون چشمان کبود «بسفور» ما را نه چنان مستغرق و مجذوب نموده بود که بتوانیم از آن صفا گاه دور شویم و داخل میان هیا هوی و کوچه های بد بوی و مردمان دو روی شهر گردیم با اینهمه، عارف کسی نبود که بیماری او را شنیده و وقعی نگذارم زیرا اشعار روح نواز او از دیر باز در من اثر کرده بود و حتی آنگاه که يك کودک دبستانی بودم و در انقلاب تبریز اجساد آلوده بر خون و چهره های گلگون جوانان آذربایجان را به رأی العین مشاهده می نمودم، باد صبا، با همان وفائی که از نخست بشعراى این آب و خاک داشته است پیام عارف را نیز بگوش مادرانی که سر قبر پسر سرگشوده بودند رسانیده و با ناله که مخصوص عارف است میخواند: از خون جوانان وطن لاله دمیده! این در آن روزهای خونین آذربایجان بود، و این صدا راه راست از پرده گوش به رگ جان مردم کار میکرد...

آن منظره بدیع خلقت گفت و مجذوب سحر سکوت و تفکر محیط گردید.
 من نیز از طرفی نگاهی بآشیان شاعر در گذشته عثمانی و درختان اطراف
 و سواحل بسفور کردم - که گوئی جمله از وداع آفتاب با خبر و از
 نزدیکی شب در حذر بودند و نواهای مرغان بهار تنها نشیده تسلی
 آنها بود - و از طرف دیگر نظری نیز به عارف، شاعر جوان محزون
 ایرانی نمودم که در آن دم نقشی دیگر بر آن صحنه رقت و تأثر می افزود،
 در این موقع پیش خود عهد کردم که آنچه از دست بر آید کاری نمایم
 که عارف نیز اشعارش فراهم آید و دیوانی داشته باشد. اگر چه بر
 دیوانگان «دیوان» نیست، و انگهی دیوان عارف لوح دلهای ملت ایران
 است، چه که زن و مرد اشعار او را حفظ نمایند و عود و بربط از
 تصانیفش سرایند. باز چون فراموشکاری شیمه ما است، از تعقیب این
 مقصود باز نایستادم و بعارف اظهار ضمیر نمودم و آنچه او نومییدی نمود
 و بی میلی کرد فرو نگذاشتم تا وعده گرفتم. امسال که هزار و سیصد
 و چهل هجری (۱۳۰۰ شمسی) است و سه سال تمام از آن روزها میگذرد
 و من بعزم دیدار پدر و مادر بایران آمده و خوشبختانه بدیدن عارف نیز
 نایل شده ام به تشویق صادق الوعدی که در او دیدم و بامتنان اینکه خود
 شاعر با وجود بیخودی و نومییدی که دارد، در جمع و تلفیق اشعار خود
 می کوشد قرار دادم که به پیمان خود کار بندم و در ترتیب و تهیه این
 اشعار بکوشم که اگر توفیق رفیق شد و به طبع و نشر آنها کامیاب گردیدیم
 خدمتی بایرانیان پاکدل و ایراندوست کرده ایم.

در این نیت طرح مقدمه ای را مرکب از سه فصل در نظر گرفتیم که

فهرست آن بوجه آتی است:

فصل ۱ - صنایع مستظرفه

فصل ۲ - حسب‌حالی در تجدد ادبی ایران

فصل ۳- عارف و ذوق ادبی و قیمت و تأثیر اشعار او .

از یزدان بزرگ کامیابی خواهم که داور دادار کام بخش هموست

(طهران - ربيع الاول ۱۳۴۰ برابر ۱۳۰۰ شمسی)



صنایع مستظرفه

با اینکه علمای علم الروح را عقیده بر این است که روح در صورتیکه وجود خارجی داشته باشد - دارای وحدت است، و قوای مختلفه آن که در حیوان تجلی می نمایند نیستند مگر صفحات مختلفه يك حقیقت، باز بعضیها، بر حسب تظاهرات روح، آنرا بر سه کیفیت که ظاهراً متمایز از هم میباشند تقسیم نموده اند و آنها عبارتند از عقل، اراده و حس، چنانکه بدن در معنی واحد و در ظاهر دارای اعضای مختلفه است همچنین روح بنیانش یکی است (و آن ماهیتی است که هنوز علوم بشری پی نیکند آن نبرده) ولی جلوه های مختلف دارد. آنچه در این مختصر میخواستیم از آنسخنرانیم قوای حساسه روح است و در این زمینه بی آنکه بتعریف حواس ظاهره و صورت جریان کار آنها بپردازیم از کیفیت قسمی که شاهد مقصود ما است و اغلب از آنها احساسات تعبیر نمائیم، صحبت کردن میخواستیم. باید دانست که جریان اصلی احساسات مانند عشق و هیجان و سرور و کدر و غیره نیز مثل نفس روح بر اصحاب تدقیق مجهولست تنها آنچه علمای علم الروح در این باب تحقیق کرده اند این است که همانا مجاری و مراکز این حالات حسیه زیاد تراز اعصاب دماغی عصب های حس مشترک است که در هر صورت این نیز از ماهیت آنها معلوماتی برای ما زیادت نمیکند.

آنچه برای ما معلوم است تأثیرات فعلی احساسات است که یکی

گفت آنچه نقش و نگار در عمارت افکار پدیدار است از آن دل است . حکما را عقیده ثابت بر این است که جهان در حقیقت آن نیست که ما می بینیم . جلوه جهان و رنگ و رونق گلستان جمله انعکاس یا صورت مترجم احساسات ما است . اگر ما چشم نداشتیم شیوه رنگس و عشوه لاله و ناز شقایق و جلوه ژاله وجود نداشتی و اگر گوش نداشتیم نوای بلبل و صدای قمری نبودی و بالاخره اگر دل نداشتیم جهان همه بی آبرو بودی و چمن همه بی رنگ و رو . و از این روست که « کانت » فیلسوف معروف آلمان میگوید دنیائی که ما داریم مخلوق یا جلوه فکر ماست . اگر رنگ حسی که ما بجهان و جهانیان داده ایم از میان برود شاهد هیولائی پیدا گردد که هیچ رشته آشنائی میانه ما و آن نباشد . ما جهان را از پس شیشه احساسات خود نگاه میکنیم و حکیم نظامی راست گوید که : « همه اندرز من بتو اینست - که توطفلی و خانه رنگین است » خود آنچه ما آنرا رنگ میگوئیم بحکم عالمان طبیعت وجود خارجی ندارد و جلوه هر رنگ بسته بدیدار دیده ما است . پس می توان از این نقطه نظر بهمراهی متصوفه گفت که در ظاهر ما در جهانیم و در حقیقت جهان در ما و شاید کلام حضرت صدرالانام نیز در همین مآل است که فرموده اند : « أتزعم انك جرم صغير وفيك انطوى العالم الاكبر » .

چون از اظهارات فوق وجود احساسات بدیعی یا جاذبه جمال در ما تا بدرجه روشن شد پس گوئیم که آنچه در عالم از برگ گل تادانه سنبل ، از جلوه سحاب تا نغمه رباب ، این قسمت احساسات ما را بحرکت آرد آنرا زیبا و ظریف نامیم و اگر اصول و اعمالی بتوانند این زیبایی را در سامعه یا باصره و یا دیگر حواس ما مجسم و محسوس دارند آنرا صنعت

مستظرفه نامیم . این حس زیبائی است که شاعر در کلمات و آوازخوان درنغمه و نقاش در تصویر و معمار در عمارت ... الخ ابداع نموده و بما القامی نمایند و از همین کار است که اشخاص را صنعتگر می نامیم .

صنعت در نظر عمومی صورت عملی علم است و علت غائی آن رسانیدن فایده ایست بنوع بشر . پس اگر صنایع فایده های ظاهری و مادی داشته باشند مانند نساجی و غیره آنها را صنایع عادیه گوئیم و اگر احساسات بدیعی ما را تحریک نمایند و حظ روحانی بخشند آنها را صنایع مستظرفه نامیم .

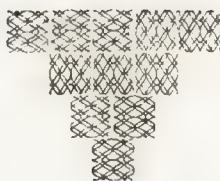
صنایع مستظرفه را بعضی از استادان ادب بر پنج بخش کرده اند که عبارتند از شعر و موسیقی و تصویر و معماری و مجسمه سازی . البته هر يك از اینها نیز فروعات دارند . مثلاً رقص از موسیقی و (درام) از شعر است ... و الخ و معلوم است که این تقسیم عارضی است و گر نه روح صنعت ، مانند روح انسان یکیست و اینها نیستند مگر جلوه های مختلفه آن . با اینکه ابتدای ظهور و تأثیرات حس بدیعی مانند اوایل دیگر قضایای حیات بشر در عمق ظلمت تاریخ مدفون است ، با اینهمه علمای علوم اجتماعیه مانند « هربرت اسپنسر » (۱) و امثال او در این موضوع بحث ها نموده و از تجارب و کشفیات قرن اخیر که در بقایای زندگانی و ادوار مختلفه حیات انسانی بعمل آمده استشهاد ها کرده و نیز از تأخر و تقدم هر يك از صنایع خمسۀ فوق بر یکدیگر صحبت ها نموده و در آن باب نظریات گوناگون بسط کرده اند .

مثلاً بعضی ها گفته اند معماری قدیم ترین صنعت بشری است زیرا

دچار ، افراط یا مبالغه و یا تفریط شده اند می توان گفت استادان ادب
نیر بعضاً در تحدید و تعریف دور رفته اند بطوریکه ادبیات را يك توده
قواعد کرده روح آنرا تا حدی فراموش نموده اند . و بعضی از تابعین آنها
در فهم و تفسیر آن قواعد بکلی قشری شده اند بطوری که بقول آنها میتوان
گفت علم شعر ، علم عروض و قوافی است و اساس آن دانستن قواعد و
اسامی بحور و اشکال و صور و نهایت بقول نظامی عروضی سمرقندی یاد
گرفتن و حفظ کردن اشعار است !

امروز مغرب زمین قواعد را قواعدی می شناسد که جز خدمت يك
چارچوبه وظیفه ندارند و میگویند که متن حدیث غیر از دساتیر است و
اساس شعر ذوق فطری و عشق زیبایی و تأثر وجدانی و الفت با طبیعت
است یعنی قواعد و اطلاعات از اوزان و غیره درجه ثانوی احراز می کند.
ما این موضوع را قدری مفصل تر در فصل تالی خواهیم شرح داد . و
هووالعلیم .

طهران ربیع الاخر ۱۳۴۰ برابر ۱۳۰۰ شمسی هجری



حسب حالی در تجدد ادبی ایران

-۲-

(در شب دوم رمضان ۱۳۴۰ در سالون دارالفنون تهران بموجب دعوت مدیران روزنامه ها در حضور جمعی از ادبا بطور کنفرانس قرائت شده است).

بر علمای علم الروح عیان و مستغنی از بیان است که روح و زبان بهم دیگر مربوط و توسع و انکشاف اولی به توسع و انبساط دومی منوط است . و علمای نوامیس اجتماعی را حکم بر این است که هیئت اجتماعی بواسطه اینکه همیشه بتجارب نسل می افزاید - روز بروز در ترقی است . خود بحکم واقفین چه حاجت که آثار علوم ازهرسوی دنیای امروز پیداست و صنایع محیر العقول ازهرجهت هویدا . دانشمندان این عصر دست بر تارك آفتاب می ساینند و از سر مشتری کلاه می ربایند ، خر مارا خوار کردند و قاطر مارا مبدل بقطار ، گاهی مثل عقاب در هوا پرند و گاهی مانند نهنگ در آب روند ، در يك ثانیه بهزاران فرسنگ سخن گویند آنهم بی سیم ، با يك تیر قلعه را شکند آنهم بدونیم ، کور را خواندن یاد دهند و گنگ را سخن راندن ، مغز سر را بی آسیب بیشتر زنند و نصف جگر را بی گزند از جای کنند . اهریمن پنهان بیماری را بچشم دیدند و از طلسم افسونگر و جادو تر رسیدند . بقالیچه سلیمان نشستند و بر رخ رستم دهنه بستند . سیمرغ جاودانی را بکوهستان خود بردند و از مشك سکندر آب حیات خوردند دريك کلمه انسان امروز توانسته است به قسمت بزرگی از قوای طبیعت دست یافته و آنها را اسیر تهیه احتیاجات

الان وقت است که بعد از ذکر این مقدمه باصل مقصود که در لزوم تجدد ادبی ایران بنظر آید تنها بعنوان اظهار نظریات بیان نمائیم .

« اظهار نظریات » می گوئیم زیرا میدانیم که تحکم و اعتماد به نفس در موارد محاکمه قضایای اجتماعی که متعلق بعامه است خطاست شاید بیک سهو ، حقوق عمومی سخته دار گردد . و اگر ایران در مسائل اجتماعی خود که از آنجمله مسئله ادبیات است - داخل این دوره شده است ، بالطبع باید هرج و مرج های مادی و معنوی ببیند تا که : دگر روزگار چون شکر آید ... با این همه آزادی مطلق در هیچ حادثه اجتماعی قابل تطبیق نیست و ازینرو در ادبیات نیز نمی شود بعدر انقلاب و تحول ، افسار قلم را بدست هر جوان نا آزموده داد و مقدرات ادبی بیک ملت را ملعبه احساسات نارسای نمود و حبله سخن را دستخوش مزدکیان ادبی کرد ... این است که نگارنده با وجود ایمان قوی و صمیمیت که در گفته های خود دارم باز خویشتن را از خطا مبرا نمی دانم و هرگز نمیخواهم خیالات و تحریرات من بی ملاحظه ممد یک سلسله دستور های ادبی گردد و خوب میدانم که : « هنوز گویندگان هستند اندر عراق که قوت ناطقه مدد از ایشان برد » و هیچگاه از تقدیر

منزلت علمای علم و ادب تغافل نمی نمایم . بعد از این اعتراف است که می‌خواهم بگویم ادبیات ایران به‌مراهی دیگر صفحات اجتماعی این سرزمین محتاج تجدید است . هیکل ادبیات ما بسیار عالی است و ذی‌قیمت ولی قسم عمده اهمیت آن از همان راه است که آثار استخر و کوه بیستون و طاق کسری است . ادبیات نیز مانند دیگر نوامیس اجتماعی ادوار طفولیت و شباب و وقوف و انحطاط دارد و از طرفداران آن نیز «لرد» ها و دمکراتها و انقلابیها موجودند .

شهرت و قیمت حضرت سعدی در محفظه ادبی این سرزمین مانند درگرا نیهای همیشه زنده و باقیست . ولی وقتی که بعضی از حکایات باب پنجم گلستان و از مطایبات استاد را گوش يك جوان تازه‌خیال بشنود البته آنها را بهمان نظر نخواهد دید که دیگران ...! استبداد تولید انقلاب می‌کند و انقلاب تولید ارتجاع و امروز ارتجاعیون عالم ادبیات ایران از قصاید سعدی و غزلیات حافظ طلسمی ساخته‌اند که می‌خواهند هر جوان عاصی را یکسره جادوزده آن نمایند غافل از اینکه اگر افراط بد است تفریط نیز بد است !

بلی ، جوانانیکه تابع صرف و عاشق اعمای ادبیات غرب هستند و از مزایای معنوی مشرق زمین خبر ندارند شبیه کسانی هستند که بی‌لزوم عینک زنند یا بی‌جهت دندان خود را طلاپوش کنند و یابی دلیل فکل بلندبندند . آنها «کمانتاله‌وو» (۱) را چطور می‌روید و «کمان پرت‌وو» (۲) را چگونه می‌برید ترجمه نمایند ، آنها «ئو گو» را می‌خوانند و از سعدی خبر ندارند از «شو پنه‌اور» دم می‌زنند و از خیام بی‌خبرند از «لافتن» سخن گویند و از کلیله و دمنه غافلند ...

کرد و از دین گرفته تا عشق مجموعه اخلاق ملتی را قلب و ساختگی نمود !
 در نتیجه اینگونه جریانها و نظایر و لوازم آنها بود که عشق
 غیرطبیعی نفوذ مزمن و زهر آلود خود را وسعت داد و در رگ و اعصاب
 ایرانی جای کرد . یعنی احساسات عاشقانه مردم از جریان طبیعی انحراف
 جست ... ! حکمداران که مسلط هستی مردم بودند از استخدام علمی
 امارد پرهیز نکردند و شعرای دربار این اخلاق نکوهیده را در اشعار
 خود موقعی دادند و همواره پیاله های می را در دست « اياز » های
 اخلاق کش نوش نمودند !

یکی از عرفا میخواست بودن این اخلاق در بعضی از ممالک غرب
 را عذر بد جنسهای خودمان قرار دهد گفتم اگر در خارج هست اولاً
 شیوع اش باین اندازه ها نیست ، ثانیاً داخل تربیت دوره شباب نیست
 ثالثاً هیچ ملتی مانند ملت ایران و بعضی از ملل مجاور در ادبیات خود
 آن موقع بزرگ را باین مرض اجتماعی که از جهالت و اسارت زنها
 بمراتب بدتر است نداده است چنانکه ما . شعرای ما در این مرض
 اجتماعی ادبیاتی بوجود آورده و « بهشتی » ساخته اند که اثری در آن از
 خور نیست و آنچه چشم کار میکند غلمان است !

ادبیات متعلق . ادبیات سفارشی ، ادبیات غیر طبیعی ، محکوم به
 تغییر است .

مدافعین فاضل ادبیات قدیم که لوث این نواقص را بعذر اقتضای
 زمان شستن میخواهند حق دارند ما نیز مسئولیت این جنایتهای اجتماعی
 را بگردن همان محیط های مشئوم تحمیل می کنیم . همان محیط های
 مادی و شخص پرور . همان محیط هایی که توانستند عقل و دانش گرانهای
 بزرگان ما را بدرهم و دینار بخرند و فکر جوال آن نوادر روزگار را

طفیلی ارباب و مستلزم رکاب نمایند و شاعر را جزو آبدارخانه همایونی قرار دهند تا وقتی که غذای سلطان خوب گذشت یا تیرش نیک به هدف خورد و یا اسب پادشاهی نیک نمایشی داد شعرهایی مناسب حال گفته آید و براهین و شهود برای همچو روز موعود از انبیا و اولیا نقل گردد! آری محیط مسئولیت. والا اگر فکری، که از ماه نو نعل اسب می تراشید آزاد بود چه ها نمی کرد! چنانکه با وجود این مضایق معنوی باز اشخاصی از همین محیط در آمده و گاهی از شعله افکار خود برقی چنان در پهنای آسمان ادب زده اند که جمله اقطار عالم ادب را از وجود خود خبردار نموده اند. امروز شاید ما اسامی «لنغ فلو» یا «فیتز جرال» (۱) را نشنیده باشیم در صورتیکه خیام و سعدی را هر جوان تحصیل دیده غرب می شناسد و بسا از جوانان انگلیس و امریک که رباعیات شاعر حکیم ما را از حفظ دانند. غزلیات حافظ، قصاید ناصر خسرو، شاهنامه فردوسی و آثار شعرای متصوفه از جامی و مولوی و امثال اینها خزائن علم و ادب و ازدیاد کاریهای گرانبهای جهانند و مال هر ملت و هر زبان. این اشخاص پهلوانان بین المللی علم و ادبند. اینهارا تاریخ بشر تاج افتخار ابدی بر سرشان نهاده و بجرگه جاویدانها les immortels داخل شان کرده است.

ولی سخن در سرهمان اقتضای زمانست. تقدیر عظمت شعرای قدیم هرگز ما را وادار نمیکند که همواره بشیوه آنان سخن گوئیم و جز راهی که آنها رفته اند نیوئیم چه که همان اقتضای زمان که آنها را مجبور کرد در آن سبک چیز نویسند ما را نیز مجبور می کند که باصول تازه سخن گوئیم:

(۱) Longfellow, Fitzgerald

روزی رفیقی که عقیده اش این بود باید در هر چیز فرنگی مآب شد مگر در زبان با کمال رسوخ و مهارت میگفت: آقا آنچه را که دیگران «مسیو» یا «دیرسر» (۱) گویند ما فدایت شوم می گوئیم هر زبانی شیوه دارد. «آقای عزیز» نوشتن بیارسی راست نیاید. در واقع تا این اندازه ها دوست فاضل من در عقیده اش صائب بود ولی من گفتم «فدایت شوم» را قبول کردیم تصدقت شوم را چه بکنیم «قربان خاکپای جواهر آسا» را، کجا بنویسیم؟ آیا اصطلاح و استعمال گذشتگان میتواند همیشه برای ما سنت لایتغیر گردد؟ بلی این عبارات مصطلح بود ولی روح ملتی را نشان میدهد که در واقع روح نداشته است. این عبارات مخصوص محیطی است اسیر، غیر مستقل، زبون و بیچاره... ملت تازه و جوان عبارتها و شعرهای جوان لازم دارد چونکه معانی و روح جدید مستلزم تعبیرات جدید است. ابوالمعالی مقدمه کلیله و دمنه را خوب آورده و در القاب پادشاه قصوری نکرده ولی امروز اصول نامه نگاری هرگز نمیتواند این قبیل اطالاه کلام آنهم در تعریف حکام را اسلوب خود قرار دهد زیرا فکر نو اسلوب نو لازم دارد. و الا اگر بنا باشد عبارات گنبدیده ادوار شاهان سلف «رحمهم الله» محفوظ بماند لازم است معانی و احساسات آن زمان نیز برگردد و اشعاری و مقالاتی که در این شانزده سال دوره آزادی نوشته شده است باید منسوخ و مفقود گردد تا مردم بار دیگر از باب فعلل و تفعلل سخن گویند و به بحر تقارب تقرب جویند.

رفیق محترم من در این موضوع باندازه دور رفت که از اقتباس لازمی مصطلحات عصری (۲) ممالك اسلامی مانند عثمانی و مصر نیز احتراز

(۱) Monsieur, Dear Sir

(۲) مقابل کلمه Moderne است که در فارسی هنوز مستعمل نشده.

مفرطی نمود تا حدی که بجای تشبث «همت» (!؟) و بعوض اشغال نظامی، «تصرف» و در مقابل ژاندارم «قرا سوران» و برای ممالک متحده یا امریک «ینگى دینا» و عجب تر از همه برای مفهوم «کودتا» که عثمانیها ضربه حکومت گویند «حرکت عنیف حکومت» گفت ... و هکذا !

وقتی دو محارب بهم می گفتند «... نام تو چیست تن بی سرت را که خواهد گریست؟» امروز «اولتیماتوم» می دهند چنانکه بجای تیر و سپر و کمان، شصت تیر و هوا پیما و زیر دریائی بکار میبرند و با اینکه فردوسی علیه الرحمه هزاران بیت در تعریف رزم ها و نبردها نوشته است چون مخترعات و معانی تازه در میان است عبارات و جمله های تازه درخور خواهد بود.

البته احتیاج بذکر نمی بینیم که مقصود حذف کامل عبارات یا نسیان ادبیات قدیم و یا تعطیل کامل اسلوب و انشای گذشتگان نیست. هیچ تعلیم و دستوری را در این دنیا نباید يك پهلو فهمید که آنگاه سوء تفاهم میگردد. گذشته از موجود بودن عدۀ عظیمی لغات مستعمل و غیر مستعمل در فارسی یکنوع زیبائی فطری نیز در این زبان هست که باید پایدار باشد. ادبیات ایران خودش جاذبه و فسونی دارد که مانند میوه ها و گل های محلی و یا مثل قالیچه ساروق و جعبۀ خاتم و شال یزد و قلمکار سپاهان مزیت های مخصوص بر آن سرزمین دارد. بعضی لحن ها و لهجه های شرقی ایرانی در ادبیات مانند مرغها و بلبل های گلزار آن سامانند که باید محفوظ بمانند. وقتی که شاعر میگوید:

مزرع سبز فلک دینم و داس مه نو * یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو يك تصویر لطیف شرقی میکند که مزیت جعبۀ خاتم و ریزه کاری

آنرا دارد و آنرا بهم زدن نمیشود. همچنین وقتی که همان شاعر میگوید :

صبحدم مرغ چمن با گل نو خواسته گفت

ناز کم کن که در این باغ بسی چون تو شکفت... الخ

باز تازی از رباب احساسات رقیقه شرقی را بنوا در می آورد

و حتی بدوق غربی نیز نزدیک میشود و شعر «پروانه و گل» (ویکتورئو گو)

را بخاطر می آورد که در آن نیز گل و پروانه اینگونه راز و نیاز میکنند

این سخنان بگل‌های معطر مانند که در هر جا باشند به شامه حظ بخشند.

به بینید شاعر دیگر در خطاب بمحبوبه رخت بر کشیده خود چه

فسونی میکند :

هنگام بهارست و گل و لاله و نسرين از خاك در آيند تو در خاك چرائی

چون ابر بهاری بروم زار بگریم چندان سر قبر تو که از خاك در آئی

گمان ندارم تا دل هست و دنیا هست از لطافت و تاثیر این سخنان

بکاهد. اینگونه اشعار نقش و نگار معنویات ملتی هستند که مانند درختان

همیشه بهار از طول زمان متأثر نمیگردند. وقتی که خیام میگوید :

صبحست ، بین هوا نه گرم است و نه سرد

ابر از رخ گلزار همی شوید گرد

در مصراع دوم در لطافت لفظ و رقت معنی سحری میکند که زمین

و زمان این بیت جوان را آسیب نتوانند رسانید !... ازین مزایای ابدی

و ادبی برای هر ملتی نصیب است که از صفات ممیزه آن ملت بوده و خواهد

بود و از میان نخواهد رفت چنانکه قصاید ابوالعلی یا مرثی و غرامیاب

ابوالعتاهیه در عرب هیچگاه منسوخ نخواهد بود. وای این ملاحظات

شاعرانه هرگز پیش راه سیل احساسات تازه و نیز علوم و صنایع عصر را

نمی‌تواند با کلمات محدودی بگیرد. در صورتیکه السنه حیه عالم هر سالی صد ها لغة جدید الوضع بر خود می افزایند، فارسی زمان شمس قیس یا عروضی سمرقندی یا شیخ عطار نمیتواند باحتیاجات علمی و ادبی امروزی ما کفاف دهد. حتی اگر کلمات مقتبسه این چند سال مشروطه را از خود همین کلمه مشروطه و «قانون اساسی» و عدلیه و غیره تا اصطلاحات نظامی تازه و غیره ملاحظه نمائیم خواهیم دید که تجدد یا تکامل بالطبع در جریان خود دوام می نماید. نهایت چون در هر انقلاب و تجدید افراط دیده شده است لازم است این طرفیها نیز چنانچه در سابق نیز گفتیم، از افراط پیرهنیزند و زبان فارسی را با خلط کلمات نا هنجار بیگانه منش، یعنی خلط و تبدیل آنی و بی رویه، از سلاست نیاندازند. و باید دانست که چنانچه زبان و ادبیات ما یکنوع خصوصیت و ماهیت ملی دارد زبانهای خارجه نیز همین خاصه را مالک اند و مقصود ما اقتباس آن قسم ادبیات غرب نیست که آنوقت اساس زبان یا معانی از دست میرود. مثل آنکه ما مجبوریم مراسم خورد و خواب خود را تجدید نمائیم و با کارد و چنگال غذا خوریم ولی مجبور هم نیستیم گوشت خوک یا قورباغه و یا اسب و یا خرچنگ بکار بریم. هم چنین است در ادبیات که ممکن است طرز بیان تازه و اصول افاده و اسلوب «رمانتیک» آنها را یعنی نویسندگان عصری را اتخاذ کنیم و باز در نوشته های خود، فرنگی نباشیم. البته ملل سائره نیز بیانات و احساسات محلی دارند که مخصوص آنهاست. مثلاً شعرها و نثرهایی که آنها در موضوع عید میلاد یا گرفته شدن «الزاس لورن» و یا خارق عادات زمان شارلمان گفته اند بهمان درجه فرنگی است که نوروزیه ها و مرثیه ها و یا حکایت های کلیله ایرانی است. اگر کسی بنویسد

«ای دیوار الزاس، تودیشب در صحرای فکور احساسات بایرمن حایلی سهمگین بودی. خیالات خام من گاهی با تومیم جنگید و گاهی تورا آغوش میکشید، در یکنظر گوئی شیمه غولانی را که در اطراف تواند بر خود گرفته، دیروز تورا عبوس دیدم، امروز شکسته، عید میلاد است ولی تو درخنده ات تصرف کن که «ایفل» از دور چشم تنقید بر افق تو دوخته و از تو وفا میجوید. النخ» بعضی صفحات و خصوصیات احساسات حتی کلمات و عبارات این جمله فرنگی و بیگانه منشست و نسبت با احساسات ایرانی بیگانه است حتی شاید قسمت بزرگی از مردم پایتخت ایران از فهمیدن طرز تفکر و جغرافی آن عاجز مانند....

پس مقصود ما این گونه تجدید سریع و آنی و تقلیدی و بیگانه منش نیست. ولی باید تصدیق کرد که صنایع مستظرفه بالزام تمدن عصر در صفحات بین المللی خود نیز ترقیات نموده و تکامل کرده است. امروز وقتی که نقاش عصر رقیق ترین عواطف عشق را بایک تماس قلم و جلوه دادن رنگ در صورت منقوش خود زنده میکند کارش نه وطن دارد و نه ملت بلکه نمونه ایست از احساسات مصفای بشری. همان تماس ها و جلوه ها را در الفاظ و معانی ادبیات جدید می توان دید. اگر فراموش نکرده باشم از يك نقاش معروف روس بود که دیدم صورت يك دختر زیبا و جاذبه داری را در سه جلوه کشیده بود یعنی باینکه يك صورت و يك فسون حسن بود باز تنها با يك تماس نازك قلم طرز نگاه چشمها را که در واقع آینه های قلب اند يك تغییر نامحسوس داده بود. دیده ها در هر سه حال متوجه بسوی آسمان بودند ولی شما قدرت قلم و قوت تصویر را بینید که در هر يك از این سه صورت يك معنی ابداع نموده و در زیر یکی کلمه

«عشق» و در زیر دویمی «ایمان» و سیمی «امید» نوشته بود. گمان نکنید برای درك این حالات روحیه (۱) مجبور بخواندن این کلمات باشید زیرا با يك نگاه عمیق بر آن دو دیده ساده و سحر این معانی را آشکار خواهید دید.

این سبجیه بین المللی را در هر يك از آثار صنایع مستطرفه توان دید. مخصوصاً در عالم موسیقی مثالهای محسوس موجود است. البته موسیقی نیز صفحات ملی دارد. بعضی از تصنیف های عوام و آواز های قدیم فرنگی و حتی بسیاری از ترکیب های موسیقی استادان آهنگ مانند «واگنر» و «شوپن» و غیرهما بهمان درجه اروپائی است که نغمه های تار ایرانی و ناله نای، هندی است. ولی از طرف دیگر «اپرا» ها و قطعات متفرقه برای اظهار تأثرات بغض، کدر، یأس، وجد، شغف، عشق، تنهایی الخ... بطوری طبیعی نوشته شده اند که از خصوصیت در آمده و بجهت احتوای احساسات مشترك بشری، بین المللی میگردند. وقتی استاد موسیقی قطعه ای در مجسم کردی سکون يك شب مهتاب و آوازه دلچسب يك بلبل و صدای نرم وریزان يك آبشار كوچك و محبوب آهسته ولرزبان يك باد بهاری تصنیف می کند و وقتی که صنعتکار آنرا در نغمه موزيك بصدا در می آورد و مارا مستغرق بهت و تماشای يك دنیای دیگر که از موسیقی زائیده است می نماید... این کار دیگر نه "ملیت دارد و نه محل بلکه همیشه بین المللی است و بگوش هر کس که صاحب عواطف رقیقه است آشنا و سامعه نواز است. و قتی که نغمه معروف «حریق مسکو» اثر موسیقی پرداز نامدار روس «چایکوفسکی» که ورود

(۱) ترجمه کلمه État d'ame است که در فارسی مقابل بهتری

هلهله لشگریان ناپلیون و صداهای ناقوس و نهیب مردم ولهیب آتش را
مجسم می نماید ، در زبان معجز بیان پیانو بنوا درمی آید يك وقعه تاریخی
در عبارت موسیقی پیش احساسات سامع بحصول میرسد تو گوئی انسان
بگوش خویش می شنود :

« جرس فریاد میدارد ، که بر بندید مجملها »

و بیچشم آنهمه هرج مرج و بگیر و ببند و بسوز و بساز شهر مسکورا معاینه
می نماید . در واقع حریق مسکورا چایکو و سکی بهمان خوبی درموزیک
مجسم میسازد که « ویکتو ئوگو » در قلم . هم چنین وقتی که انسان وقعه
گرفتاری و زجر و قتل عیسی را از روی آنچه در انجیل آمده است در
« اپرا » ی « شارل دبوا » موسیقی شناس فرانسوی می شنود ترقی صنایع
مستظرفه را در تصویر فجایع و بدایع حیات مشاهده می نماید . این قبیل
آثار که زیاد تر از خصوصیات ملی و محلی مزیت های علمی و طبیعی و لطایف
عمومی و بین المللی دارند تماماً شاهد مقصود ما هستند و نشان میدهند
که چگونه شعر و موسیقی و نقاشی و معماری و غیرها توانسته اند صفحات
حسی و قیام زندگانی بشر را در بهترین عباراتی که موافق احوال روح
بوده و از مبالغه و تصنع آزاده باشد تصویر نمایند .

پس باز گوئیم که زبان فارسی باید از روح عصر حاضر استفاده
کند و تاحدی که شرق را با غرب آمیزش ممکن است بنماید . البته فارسی -
زبانان راست که بر این روح آشنا باشند و گرنه زبان ، خود بی روان است
و از قضا بی آنکه ما این لزوم را اخطار نمائیم خود این آرزو بحصول
خواهد پیوست چه که کار تکامل طبیعی است . منتها هر چه تعصب بیجا
کمتر و استقبال واقفانه شباب بهتر باشد هرج و مرج نیز کمتر خواهد

بود. استقبال واقفانه گفتم تا لزوم احتراز از تقلید صرف را اخطار نموده باشم و الا « من تشبه بقوم فهو منه » !

تا ادبیات ما پادین دایره نهاد عالمی تازه برویش باز خواهد شد و چندی نیز دست از مطرب و مغیچه و گبر و ترسا و سجاده و سالوس برداشته و با صغحات عشق طبیعی و عواید اجتماعی و عواطف ملی مشغول خواهد گردید. و در موضوعهای اجتماعی فاقد عنصر روحی "Elément psychologique" نخواهد بود.

موضوعهای تازه در این وادی بی شمار است. عالم نسوان اگر در ایران بعث بعد الموت نماید خود به تنهایی منابع الهام يك سلسله ادبیات اجتماعی را دربر دارد: اسارت و نادانی زن‌ها، فاجعه زنا شویی معمولی در مشرق، عشق‌های معدوم، ناله‌های مظلوم، نکاح‌ها و طلاق‌ها الخ.. چه اثرهای تازه که نمیشود در مفاخر تاریخی این ملت بوجود آورد؟ چه قطعات نمایش که برای یاد گذشتگان وزنده داشتن روح ایران جوان و نشان دادن معنای انقلاب خونین ایران نمی توان نشر کرد؟ چه کتابها و رمانها که برای تصحیح اخلاق اجتماعی این مرز و بوم نمی شود نگاشت؟ چه تیاترها که برای نشان دادن ماضی و حال و غایه استقبال نمیتوان نوشت؟ چه ترجمه‌های مفید که از امپات آ نرادی ملل سایره نمیتوان کرد؟ ...

ادبیات ایران هیچ نقصی را نداشته باشد این يك عیب را داشته است که تقریباً هیچوقت ترجمان حیات اجتماعی نگشته و دیوان‌ها و اشعار و آثار هر دوره یا برای خاطر حکمداران و قویدستان نوشته شده و یا نهایت برای خود نمائی و گاهی نیز برای تعبیر احساسات شخصی یا

مذهبی . زندگانی عمومی و اخلاق طبقات مردم نادراً در این آثار انعکاس یافته است ؛ ولی قسمتی از ادبیات جدیدۀ اروپا برای تمثیل وقایع تاریخی و اخلاق و سجایای عمومی و احساسات يك ملت و گرنه صفحات حیات و احساسات صمیمی شاعر نگارش یافته است .

کار نویسندۀ ماهر عصری یا تصویر حقایق است و یا تخیل آنها است بطوری که در اساس شیهه بحیات حقیقی باشد و تعریف آن در يك اسلوب جاذب ساده و شیرین حصول پذیرد مثلاً شکسپیر در اثر موسوم به « تاجر یهودی » خود تماماً خیال بافته است ولی در تعریف کردۀ اصلی صحایف اخلاق اقتصادی و اجتماعی یهودیهای زمان خود مهارتی بسزا بکار برده است . هم چنین شعرا و نویسندگان دیگر . . همین صنعت تألیف تخیل با حیات حقیقی است که اغلب رمانهای تازه را بوجود آورده که اغلب حکایات آنها بطوری طبیعی و جاذب نوشته شده که خواننده میخواهد به حقیقت آنها حتی به صدق لهجه رمان « سیاحت بماء » ژلورن باور نماید . و مخصوصاً در موضوع های عشق و جنایت و نظایر این مہیجات حیات به طبیعت خیلی نزدیک شده اند و وقعه را هر چه محسوس تر می نمایند در صورتیکه رمانهای ما اغلب غیر طبیعی است و همواره عقد اساسی رمان بر گردن دیو و جادو و یاد یوار طلسم آویخته و تنه اشیرینی آنها معجزات و خارق عادات بوده است . چنانچه اگر فی المثل در اسکندر نامه خارق عادات نسیم عیار و در حسین کرد نامه عجایب افعال حمزه عیار را بر داریم قسمت بزرگ حلاوت حکایات خواهد رفت . آثار و اشعار کلاسیک ما که هیچگاه با حیات عمومی کار نداشته اند . اگر کسی امروز از خصوصیات ایام داریوش یا دورۀ صفوی یا استیلای چنگیز یا عهد نادر صرف نظر نموده و بخواهد تنها صحیفۀ از غرایب احوال

ناصرالدین شاه را در یکی از آثار ادبی در شکل رمان یا تیاتری به بیند نخواهد توانست. بلی ادبیات ما هیچوقت آینه افکار و معکس اخلاق اجتماعی و یا تاریخی ما نبوده و بدین واسطه از يك مزیت بسیار بزرگی محروم مانده است.

باز مبادا گمان رود که در این مورد نگارنده از تقدیر مزیت‌های بزرگ آثار سائره عشقی و رمانی ایرانی از یوسف و زلیخای فردوسی شروع نموده تا «خمسه» ها و صدها حکایات ظریف امثال اینها که نسبت بتاریخ تألیف يك مهارت فوق العاده‌ای در استادان ایران نشان میدهند، غافل بوده است. چنانچه بدفعات گفته شده است هدف نویسنده این کلمات هرگز اغماض از بزرگی بزرگان نیست ولی آرزوی فراهم آمدن اسلوب و عنصر روحی *Elément psychologique* عصر حاضر است.

بدیهی است که روزگار تازه صنعت خواهد رسید و زبان فارسی وقتی دارای گنجینه ادبیات تازه خواهد گردید. آخر ما مجبوریم با کارد و چنگال خوراك بخوریم. پارچه قلمکاری که نقش مجنون در صورتیکه طیور بر سرش آشیان ساخته اند در آن کشیده شده است آنتیک خوبی است حتی شاید بر روی دیوار نشیمن يك شاعر فرنگی نیز جای گرفته است ولی تنها آنتیکی است و ما نمی خواهیم محسنات و شخصیت ملی ما تنها از میراث های تاریخ عبارت باشد. پروفیسور «براون» از سفر کاروان ایران خیلی خوش بوده است ولی ما میدانیم که راه آهن لازم داریم. زبان فارسی وقتی شتر سوار بوده است و لسی اکنون باید از قوه برق استفاده نماید. فارسی باید در يك کلمه، برای تعبیر افکار و احساسات امروزه خویشتن را بیاراید. و واضحست چنانکه بتکرار ایهام شده است عبارات در تلو معانی نمو می نمایند و بدین لحاظ ترقیات ادبی ما باید با

ترقیات معنوی توأم برود. چنانکه در این مدت شانزده سال انقلاب عبارات و ادبیاتی در خور افکار و احساسات جدید بظهور آمد که در این مورد ملاحظه جراید معروف و مطالعه بعضی آثار ترجمه و تألیف و خواندن اشعاری که در این مدت از طرف شعرای معاصر گفته شده و مقایسه آنها با آثار قدیمه این مسئله را نشان خواهد داد که اگر هم در متانست و ابداع بقدمی‌ها نظیر و عدیل نباشد در تازگی فکرو سادگی و آزادگی اسلوب و اقتران به طبیعت نیز در تمایل به احساسات عمومی برتری دارد.

لازم است در خاتمه مقال بگویم که کلید افتتاح این دورۀ نوزادی ادبی ما بالطبع در دست اداره معارف ایران است. تا مدارس راجع به صنایع مستظرفه تأسیس نیافته و مخصوصاً شعبه ادبیات نخست یکدوره کامل تاریخ و فلسفه ادبیات ایران و اسلام سپس ادبیات ملل بزرگ جهان را بجوانان ذوقمند این سرزمین تلقین ننموده نباید به این زودیه‌ها حل کامل مسئله تجدد ادبی را منتظر شد. حتی قسم تحصیلات ملی نیز باید تماماً در خور اصول علمی امروز تدریس شود و در آن ضمن مسئله تصنیف Classification و انتقاد و مقایسه مرعی گردد و اسلوب و تاریخ حیات و محیط و روحیه شعرا در خور مسالکی که از قبیل مسلك تاریخ، حماسه غزل، تصوف و غیره داشته اند تدقیق شود. و الا تحلیل دیوانهای چاپ غلط و مطالعه عنوانهای «و له ایضاً» و خواندن تذکره‌ها و ملاحظه عبارات مکرر «از فضایی عصر خود بود»، «هزار بیت از دیوانش بنظر رسید»، «از مقربان سلطان سنجر بود»، «در کنایه و ایجاز نظیر

نداشت»... الخ، هرگز برای انتباه ادبی شباب تازه خیال ایران کفایت نخواهد نمود.

البتّه ایران که همواره گلزار ادب را پرورش داده و نگهداشته است با اینهمه پریشانی که در این عصر بحد اقصی رسیده و مصداق «باغ پریشان و سرو و کاج پریشان» گردیده است، باز می تواند بیاری فرزندان خود این آینده تازه و روشن را منتظر باشد.

و من الله التوفیق!



عارف و ذوق ادبی و قیمت و تأثیر اشعار او

- ۳ -

شعرای معروف هرملاتی دو جنبه دارند یکی جنبه حیات خصوصی که حساب آن در اغلب احوال عاید بشخص شاعر است و دیگری جنبه حیات عمومی که حالات و صفحات آن مال ملت و ازین نقطه نظر احساسات شاعر آینه احساسات عمومی است. از روی این ملاحظه تفصیل حیات خصوصی عارف را بخودش وا گذاشته و بنگارش سخنی چند در موضوع ثانوی عزم کردم. و گمان دارم اگر جز این بودی و جزئیات حیات شاعر بدبخت ایران موضوع نگارش من میشدی ناچار خرده گیری هائی براو از صفحات زندگانی شخصی میکردم. زیرا محال است که حیاتی مثل حیات خصوصی عارف در معرض تدقیق و انتقاد بی طرف آمده و از مؤاخذه قلم آزاد باشد. و این عمل گرچه بظاهر مستحسن است ولی در باطن پوچ است چونکه عارف ازین ملت و از این محیط بهراتب زیادتیر از آنچه متصور است بدیها دیده و شنیده است پس شرط انصاف نباشد که ما نیز در این مطالعه موجز براو بتنازیم و بعذر انتقاد از اخلاق عارف این چند صحیفه را پر از نیش های قلم سازیم. اگرچه عارف بنیش و نوش نمودن عادت کرده است! چه که مسئول این معایب زیادتیر از او محیط اوست. مبادا با چند سرزنش بعواطف رقیق شاعر حساس برخورد و بر گهای خون حقیقت پیکر ادبی عارف نیست زرنیم زیرا عارف همه

آن شخص غم آلود که افسرده دل شیدائی نیست که ما میبینیم بلکه در ورای این هیکل حزن و الم يك روح عشق و صمیمیتی نیز موجود است که چهره پاك آن با مختصر ایرادی غبار انکسار گیرد .

اصلاً خود عارف آنچه قولاً و فعلاً دشمنی ممکن بوده در حق خودش روا داشته و در واقع در این خصوص حقی برای دیگران باقی نگذاشته است و گمان دارم عارف برای خودش دشمنی بزرگتر از خودش نداشته باشد ! پس وقتی که میگوید :

جان میکنم چو کوه کن ، از تیشه خیال

بد بختی از برای خود ایجاد میکنم

تماماً بیان حقیقت می نماید . این حالت است که دوستان عارف را از خرده گیری معاف میدارد و دشمنان او را محکوم محکمه انصاف . و گذشته ازین رسم انتقاد هنوز در کشور ما معمول نگردیده و ذکر معایب توأم محسنات ادبی یا علمی اغلب بشخصیات منجر میگردد و بدنام کنندگانی هستند که بعذر تنقید افسار خود و قلم را گسسته فضیلت را نیز در لباس منقصت جلوه میدهند بحدی که صاحب فضل را مجبور می نمایند که بگوید « وبال من آمد همه دانش من ! » .

عارف از آن نهائست که هم فضل دارد و هم این فضل و بال گردن اوست و خود احساس این حقیقت تلخ را نموده است که میگوید :

« ایران هنرور را بذلت اندر آرد ! » . آزاد گی ! صمیمیت و حساسیت از صفات ممیزه این شاعر است ، و هر يك ازین سه وصف بتنهائی کافست که کسی را در ایران - که هوای آن این گونه محصولات را نمیپرورد - بدبخت سازد .

عارف از آن روزیکه انقلاب مشروطه در این سر زمین روی داد

و او گفت: « بیار باده که يك ملتى بهوش آمد ! » تا امروز که شانزده سال می‌گذرد در ماتم و سور و سفر و حضور همواره همراهی ملت خود قدم زده و فراز و نشیب این راه سخت را پیموده است . و چون در تمام این مدت ملت بدبخت بوده و بهدفی نرسیده لاجرم عارف نیز جز پریشانی و بدبختی ندیده است .

عارف در تمام این دوره نسبت به حکومت‌های زمان که اغلب دست مردمان خود خواه نالایقی بوده است زبان شکایت دراز کرده و ریاکاران و وطن فروشان را هیچگاه از نیش قلم خود آزاد نگذاشته و حتی برضد دشمنان قوی پنجهٔ داخلی جنگ قلمی نموده و همواره با ناله‌های مخصوصی از فشار اجانب که برای بر انداختن بنیان استقلال ایران وارد می‌آمد شکایتها نموده است . افسوس که عارف در این جنگ احساسات خود، پناهگاهی نیافت و هر جا روی بر تافت یا دشمن خونخوار دید و یا دوست ریاکار و آخر قهراً برگشت و قهر خندی زد و برای خود در زیر بال سیمرغ اشعار خود مأوی جسته و گفت :

« شراب خانه در ایران پناه گاه من است » .

گویا میخواست مانند خیام بگوید :

« ای کاش که هر حرام مستی دادی تا من بجهان ندیدمى هشپاری ! »
و خویشان را از فشار بیداری بدین وسیله آزاد نماید !

عارف بود که مرده « دورهٔ سعادت » را داده بود ولی اکنون دید که اغلب هواداران آزادی خود ناخلف در آمدند و در بارهٔ آزادی مصداق گفتهٔ شیخ شدند که فرموده است :

« .. از چنگال گرگم در ربودی چو دیدم عاقبت گرگم تو بودی »
پس او که بهوای این « ابنای زمان » می‌پرید یکباره پروبالش بسوخت و

از آن معراج اشعار فرود آمد و گویا گمان کرد این آتش از آسمان است زیرا گفت: «چه ظلم‌ها که از گردش آسمان ندیدیم!» و غافل از اینکه آسمان حدودی برای اعتلا نهاده است و آنچه موانع و حدود است از زمین است: «باران که در لطافت طبعش خلاف نیست». جهالت و غرض رانی و خود پرستی اشخاص بود که دوره آزادی را دوره لعنت و اختلاس کرد... پس عارف آخر مجبور شد اعتراف تلخ خود را نماید و بگوید:

«یوسف مشروطه زچه برکشیدیم آه که چون گرگ خود او را دریدیم!»
در این مدت دراز تجربه، هنوز برای ما ایرانیان روشن نگشته است که کار تنها در تغییر «رژیم» نیست بلکه اشخاصی نیز لازم داریم که علم و اخلاق داشته باشند، والا هر ملتی لایق حکومتی است که دارد و ترتیب حکومت بی وجود اشخاص نیکخو دانشمند هرگز از درجه لیاقت ملت نخواهد گذشت!

عارف در دل هوسی و در سر شوری داشت و وقتی از سکران این شور بیدار شد دید «ایس فی الدار غیره دیار»! ... : مقدار بسیار معدودی که حقی و حقیقتی داشتند نیست و نابود شدند و مابقی که در لباس میش جلوه کرده بودند گرگ‌هایی شدند و از هر سوی روی آوردند. عارف در برابر این منظره بود که بی اختیار گفت:

«یاران شدند بدتر از اغیار و گو بدل

کای یار غار صحبت اغیارم آرزوست!».

آخر این تجربه‌ها به عارف خوب نشان دادند که دنیا، دنیای آکل و مأکولی است و هر که در فضای شعر پیرد آخر پر شکسته و بال سوخته در میان «آفرین» های دروغی دیگران بزمین خواهد افتاد. گویا او تا کنون

تفهمیده بود که چند ذرع روده و يك معده از گریبان این ابنای زمان آویخته و آنها را اسیر شکم و بنده دینار و درم نموده است! پس دریافت که در باغی آشیان کرده است که باغبان آن خود صیاد بوده و هرچه فریاد کرد: «باغبان چه گویم، بمن چه‌ها کرد!

کینه‌های دیرینه بر ملا کرد دست من ز دامن گل‌رها کرد» دیگر از کسی جوابی نشنید.

جنگ عمومی در گرفت. جریان‌های مختلف سیاسی در ایران شروع نمود. البته عارف بالطبع تابع جریان سیلی می‌شد که عناصر ملی در آن زیادتر بود. و چون احساسات ملی ایران در شروع جنگ برضد درندگی‌ها و سیاست روس و انگلیس بود پس عارف نیز متحسب بدین حس شد و بامسافرین حدود غربی همسفر گشت و بعد آخر راهش «باستانبول افتاد. این بار گویا عارف زود باور، امیدهای تازه در دل کاشته و حتی تصنیفی نیز «در اتحاد اسلام» که در آن روزها «مد» شده بود ساخته و در آن «کعبه يك خدا يك کتاب يك» گفته بود. ولی در اندك زمانی دریافت که:

«هر که بهر خویش تیشه می‌زند و یله‌لم و ژرژ یا که نیکلاست». و فهمید که کار ملتی تنها با سیاست بافتن و در دربار این دولت و آندولت گربه رقصاندن صلاح نگیرد. چاره اساسی دردهای مانخست در داشتن يك اخلاق متین ملیت والا چه‌فایده اگر:

«یار درخانه و ما گرد جهان می‌گردیم!»

بعد از درك این حقیقت بود که عارف گفت:

«من بی‌خبر ز خانه خود چون سر خری

بر در دری که مملکت آباد می‌کنم».

عارف از این سفر نیز مانند هر کار دیگرش پشیمان شد حتی کارش بجائی رسید که مانند پروانه که میل بآتشی نماید که او را خواهد سوخت، سرانجام آرزوی رفتن ایران نمود. و کسانی را که باعث این سفر بی ثمر او بوده و مردمی را جیره خوار اجانب نموده بودند نفرین کرد و گفت:

«هر که ز آشیانه خود یاد می کنم نفرین بخانواده صیاد می کنم»
و بار دیگر، بقول خودش «دل چون طفل بهانه گیر خود را» فریب داد و دفتر شکایتی نیز از رنگ دوست و نیرنگ دشمن حاضر نمود حتی عقب ماندگان خود را با وعده:

«چه شورها که من، پیاز شاهناز می کنم»

در شکایت از جهان، بشاه، باز می کنم»

تهدید نیز کرده و بسوی وطن روانه گشت! ولی تا دوباره هوای ایران بمشامش وزید پرده از دیده اش برداشته شد و دید همان کاسه و همان آش است و «آواز دهل شنیدن از دور خوش است!!» و فهمید که مانند طفل نادان اماس را فربه می پنداشته است! در این «انکسار خیال» بود که در کاغذی که باستانبول پیش یکی از دوستان خود نوشته بود گفت: «طهران و اصفهان، قم و کاشان، بهر کجا که روی آسمان همان رنگ است تنها جایی که نرفته ام قبرستان است و فعلا در آن خیال هستم!»

عارف اینگونه مابین طهران و اصفهان راه پیمود و می گفت:

«عمرم گهی بهجر و گهی در سفر گذشت

تاریخ زندگی همه در درد سر گذشت»

که بناگاه قیام ملی آذر بایجان در تحت قیادت شیخ خیابانی شروع نمود و بعد از فاصله ای نهضت خراسان در زیر فرمان کنل محمد تقی خان

سرزد. عارف که پی پشت چاره میدوید و میگفت :

«ایران فدای بلهوسیهای خائنین گردیده يك قشون فداکارم آرزوست»
 این بار نیز دل با عزم و کاردانی کلنل گرم کرد و یکباره از خراسان
 سر بر آورد. ولی بسی نگذشت که کلنل جوان نیز مانند خیابانی نشانه
 تیر کینه‌ورزان گشت و بقافله بزرگ شهدای راه آزادی ملحق گردید!
 خود این وقایع نشان میداد که اصلاً محیط ایران برای محافظه پسران
 لایق خود حاضر نیست و اگر دفتر اسامی این سرباختگان راه نجات ایران
 را از حاجی میرزا ابراهیم و ملک و جهانگیر خان و میرزا علی محمد
 خان شروع و تا ثقة الاسلام و همداران و همقطاران اینها را بشماریم و
 شهادت شیخ محمد و کلنل و حیدر خان را که هر سه گرانها بودند و
 هر سه پشت سر هم و مفت کشته شدند در نظر آریم خواهیم دید که نسبت
 هقتولین آزادی در مملکتی مانند ایران که قحط الرجال است در خارج
 حوصله و تصور زیاد بوده است. و علت آن نیز جز این نیست که
 هواداران این اشخاص عامه بی سواد بودند و یاعده‌ای منورین خود کام
 ریاکار و «لیدر» های بی حقیقت بی‌عار دشمنان آنها روس و انگلیس و رجال
 دولت و اصحاب نفوذ و ملکداران و اعیان و عالم نمایان! البته هر که
 خود را در این چنین میدان یکطرفی انداخت جان خود را باخت! پس
 تا طبقه عامه تربیت نشده و طبقه «منورین» نیز از اخلاق ریائی و مصنوعی
 و انفرادی در نیامده و بیاری هم «فرونت» ی در برابر دشمنان فوق
 تشکیل نداده‌اند همیشه کارشان با شعر و خیال خواهد گذشت و کسانی
 را که صمیمی هستند و مانند پیاده شطرنج خود را پیش میاندازند خواهند
 «باخت و بعضی هایشان نیز بقوت مادی حریف، فکر و ذکای خود را
 «رایگان خواهند فروخت و مزدور او خواهند بود...!

عارف در اینموقع بعد ازین همه سختی ها، بزرگترین هیکل آمال خود را از پای افتاده و حتی سر آن را، که برای عارف جولانگه آخرین امیدهای ترقی ایران بود ! بچشم خود از تن جدا کرده دید ! بالهام این آخرین درجه فشار بود ، که قبل از آنکه سر بر زیر خـاك رود رباعی همیشه زنده خود را ساخت و هاله و همراه سر سردار خود نمود و از بدبختی های من آنکه بفاصله کمی بعد از ورود بطهران اول خبری که از عارف گرفتم بواسطه همین رباعی از دل درآمده او بود که بخط جلی نوشته و هاله عکس سر بریده کلنل جوان قرار داده بودند ! آن رباعی این بود :

این سر که نشان سرپرستی است آزاد و رها ز قید هستی است
یا دیده عبرتش به بینید کاین عاقبت وطن پرستی است...!!

دیگر زورق حیات عارف در نتیجه این مدوجز رهای پیایی شکسته و آخرین تاب مقاومت را بکار برده و وقتی که وی بعد از هزاران مشکلات خود را بطهران انداخت یار باخته و دل از دست داده بود ، و من او را در میان اندوه و ملال در خانه یکی از دوستان نیکو خصال یافتم و تقریباً هیچگونه راه تسلی برای وی پیدا ننمودم ، مگر اینکه نشسته و در آن آن که هنگام غروب بود انعکاس خونین آخرین اشعه آفتاب آفل رادر دانه های سرشگ وی نظاره نمایم ..!

بعد ازین همه مراتب پس هر گز عجب نیست که عارف شبان و روزان عمرش همواره به ندبه و ناله میگذرد و قولاً و فعلاً کارش با آن و این میگذرد و هر جا می نشیند و هر جا می رود . تـگـرک غـم از وی میبارد در واقع اگر غیر این بودی عجب بودی و عارف خودش مقرر این حال است که میگوید :

«... از آن ملت که هیچ کارش بغیر ناله و آه و فغان نبود!»

ازین روست که اغلب اشعار و تصانیف و نغمه‌های او حزن آمیز و غم‌انگیزند. و چگونه چنین نگردد که سرشت ایرانی از غم نهاده است و مخصوصاً سنوات دوره مشروطه ایران سالهای اکدار و آلام بود و قحط و ناخوشی و بیچارگی و بدبختی و انقلابها و جنگها که تماماً نتیجه سوء اخلاق و مرض‌های معنوی بود سرتاسر این مملکت را گرفت و گوئی بار دیگر ادوار تاخت و تاز مغول را بیاد آورد. اگر استیلای اخیر روس و انگلیس را نیز در نظر آریم خواهیم دید که يك شاعر ملی مانند عارف جز گریه نمیتوانست نماید. ادبیات جاندار و زنده و صحنی و سرور آور که برای زنده داشتن روح ملتی لزوم آب و نان دارد باید خود از دل ملت برآید و الا ساختن زورکی اشعار مسرت حکم سقط جنین را خواهد داشت که هرگز نمو نخواهد نمود.

بحکم این حقیقت است که عارف - که مزید برعلتی نیز از تحفه اعصاب خود دارد - همیشه ملول است و در اغلب اوقات عبوس و مردم گریز و خموش است و گاهی مجالست با وی از سختترین کارهاست...

با اینهمه باید انصاف کرد و داد، داد: عارف شناسان خوب دانند که این صفات هرگز نتوانسته عارف را جزو مردمان «بدگوشت» ناخوش - آیند قرار دهد بلکه بالعکس عارف آدمی است تماماً محبوب و جاذب. و مخصوصاً گاهی که بقول خودش «حالی» پیدا نماید مصاحبتش بسیار شیرین است. و چون خنده و مزاح را کم می کند، پس آنچه می کند اغلب خنده انگیز و مطبوع است. و باید گفت که هرگز از قریحه لطیفه گوئی و روح هجو و مزاح محروم نیست. مخصوصاً مطالعه قطعاتی که از کاغذهای او گرفته شده و در آغاز بعضی از اشعار ثبت گردیده و نیز

خواندن قسمت مطایبات یا بقول خودش « در دریات » او را از تأکید در این موضوع بی نیاز خواهد گردانید.

هم چنین در خواندن این قطعات نیز در مطالعه تاریخچه حیات معلوم خواهد شد که عارف در نثر نویسی نیز اسلوب ساده و شیرین مخصوصی دارد. تاریخچه حیات که بتأکید و خواهش اینجانب نوشته است يك رمان ساده و شیرین طبیعی است که اگر تمام میکرد در عین حال يك تصویری کامل از اوضاع دوره استبداد در دودۀ سابق بر انقلاب و از پرده های دوره « آزادی » در پیش چشم ما میداشت. عجب آنکه او خود ازین مزیت خود بی خبر است زیرا خود را قادر بر نثر نویسی نمیداند که این تواضع طبیعی خود بجاذبیت و شیرینی نگارشات او می افزاید، چه آنرا از روح تحکم و تصنع آزاده میسازد.

گمان میکنم همین دو صفت سادگی و شیرینی اغلب اشعار عارف را نیز توصیف مینماید چون از کلمات ثقیله و ترکیب های مخصوص عربی و جناس ها و کنایه های بی نمک عاری و بسیار سلیس و آهنگدار و گوش نواز است. شاید استعداد موسیقی عارف در انتخاب کلمات تأثیر زیادی داشته باشد. زیرا اغلب قصاید و غزلیاتش مانند بلور صاف تراشیده و تواتر کلمات مانند آب صاف جاری و آهنگ و ادای سخنانش مثل نشیده مرغان بهار خوش آیند است. البته بعضی بازی الفاظ و لطیفه ها و جناس های مستعمل پوسیده در اشعار وی دیده میشود ولی اینها اشعاری هستند که عارف در آنها از خود در آمده تابع و مقلد گذشتگان است. حتی بطوریکه در سابق در کاغذیکه پرفسور « براون » نوشته بودم (۱) گفته ام

(۱) عین این کاغذ در شماره های ۳ و ۴ سال ۱۳۳۸ « شمس »

منطبعة استانبول درج است.

از اغلب اشعار عارف صدای حافظ و رایحهٔ سعدی می‌آید. و یقین دارم، با وجود قلت بضاعت مطالعه و تتبع که او راست این دو شاعر شهیر را بیشتر خوانده و شاید روح شعر را از منابع الهام این دو پیر ادب گرفته باشد. ولی اشعار ساده و دلچسب او که در فوق ذکر شد مال حلال خود عارف است. مقصود از تقلید نیز هرگز این نیست که اشعار عارف را جزو تقلیدهای خام بی نمک قرار داده باشیم. هرگز!... يك مطالعهٔ بی طرف این اشعار نشان خواهد داد که عارف در پروراندن مضمون و ادای مطلب حتی در شعرهایی که شبیه با شعر سلف است و امثال آن معانی و عبارات در گذشته زیاد آمده است با اندازهٔ قوهٔ تمثیل و تصرف نشان می‌دهد که آدمی را اصلاً در استعمال کلمه «تقلید» متحیر می‌سازد.

با این همه عارف هرگز از تأثیر محیط ادبی خود آزاد نیست. او نیز مانند مرشدش سعدی و پیرش حافظ خرقة را بیک جام وام می‌کند، خودش در کوی خرابات و دیر مغان و دلش همیشه بر سر زلف بتان جا می‌گیرد و حتی گاهی سر اسیمه بچاه زنخ می‌افتد!... زلف را با «ضحاک» ماری، ابروان با کمانداری و تیرهای مژگان را با مردم آزاری یاد می‌نماید... از این ملاحظات ما معلوم می‌گردد که ما نمی‌خواهیم عارف را بزرگتر از خودش جلوه دهیم و نمونهٔ خیالات تجدد ادبی خودمان قرار دهیم. عارف زادهٔ این زمان است و آن دورهٔ بین‌بین و تحول و انقلاب است و دورهٔ تجدد حقیقی ادبی ایران در آینده مودوع است. ولی عارف در فضای استیغاب ذهنی خودش بی مبالغه باز بزرگ است. مراتب فضیلت‌های طبیعی و ادبی او مستند بصفاتش است که هر صاحب حس و انصاف میتواند آن‌ها را در این شاعر ایران ببیند و طراوت و بکارت این صفات

را در ذوق ادبی وی مشاهده نماید و ما بار دیگر برای یادآوری چندی از بارزترین این صفات را تذکار مینمائیم :

۱- عارف اگر هم بواسطه عدم الفت با ادبیات و احساسات مغرب زمین نماینده يك جریان تجدد ادبی ایران نبوده است یقیناً در آن وادی قدم‌های اولین را برداشته و مخصوصاً خیالات تازه انقلابی و آزادیخواهی ایران را در بهترین اسلوبی و با شیرین‌ترین کلمه‌هایی ادا نموده و ازینرو بی مبالغه شاعر ملی و رسمی دوره مشروطه ایران گردیده .

۲- عارف برخلاف اغلیبی از گذشتگان در قسمتی از اشعار خود ترجمان احساسات طبقه عامه و آزادیخواه ملت ایرانست . اگر فی المثل بعضی از معروفترین قصاید منوچهری مثلاً قصیده «شمعیه» یا از بهترین قصاید انوری را در يك مجمع ایرانی بخوانید اغلب تأثیرات ادبی و بدیعی در حاضرین خواهید دید ولی اگر از غزلیات عارف خوانده شود بعضی از آنها می‌تواند حاضرین را بهیجان آورد و با عمق قلوب و احساسات آنها فرو رود . خود دلیل این مدعا خوانده شدن تصانیف و غزلیات اوست در سرتاسر ایران چون اینها تعبیرات ادبی احساسات ملتند کسانی که در «کنسرت» های عارف شرکت داشته و اشعار دل‌دوز او را در نغمه دلسوز و مؤثر او شنیده و هیجان و رقت و تأثر مستمعین را دیده‌اند می‌توانند پایه تأثیر این شاعر شورانگیز و «لیریک» ایران را بهتر بسنجند .

۳- عارف در انتخاب کلمات و صفات مهارت مخصوصی نشان میدهد و در مطالعه تمام اشعارش نا درأ به تعبیرات غلیظ و ناهنجار تصادف می‌گردد . اشعارش تماماً روان و خوش آهنگ و سلس و شیوه دارست . گذشته ازین غزل‌های استادانه و عالی، عارف در داخل کردن بعضی مصرع‌های معتاد حتی عامیانه بطوری موقع را سنجیده و مناسب حال آورده است که خود

این تعبیرات يك سلسله بیانات نمکینی بوجود می آورد که در اغلب آنها طبیعت رندی و اخلاق عاصی عارف دیده می شود حتی گاهی جمله ها و صدای خودش را بیاد خواننده می آورد. اگر ازین قبیل مصرعها : توهم پیدا است کز عاجز کشانی ، نمک نشناس دلرا شرمسارخوان خود کردم ، میان میکده من از خجالت آب شدم ، بجهنم که نشد کار دگر خواهم کرد ، بخر خویشتن سوار شدم ، چه کشمکش که میان من و دل افتاده ، در سر و عده من ای مرگ وفا خواهم کرد ، امان ز بخت بد اینهم رقیب من شده است ، محشر هر جا روم ، آنجا سر پا خواهم کرد ، گذشت زاهد و لب تر ز درد باده نکرد ... و از امثال اینها وزن را بردارید اغلب داخل صحبت های روز مره عارف می گردد .

۴- هدف شعرهای بعد از انقلاب عارف يك آزادی بی غل و غش بوده و همواره برضد ریا و تعصب و اغراض و فرقه بازی و حکومت اشراف و نفوذ بیگانه جنگیده و ازین جهت بهترین مدافع ادبی روح حریت ایران بوده و بجرم تعهد این چنین امر خطیر نیز همواره در زحمت بوده است .

۵- اگر گوئیم عارف در شعرهای شیرین خود تنها ترجمان احساسات انقلاب سیاسی ایران شده است البته غفلت کرده ایم . عارف گذشته از شکایت هایی که از مفاسد اجتماعی و معایب اخلاقی می کند از تذکر دو رکن مهم و شرط اصلی حیات ملی و اجتماعی ما که اولی معارف و دویمی ترقی عالم نسوان باشد غفلت ننموده و در آن موضوع چنانکه در موضوع های دیگر اشعارهای تازه و مؤثر و معنی داری ساخته است که مطالعه آنها ما را از غور در عذوبت عبارات و بکارت معانی آنها وارسته خواهد نمود .

۶- عارف در تمام این مدت بنانی و پنیری قانع بوده و گاهی از

آن نیز محروم گشته و با خانه بدوشی و سختی زیادی زیست نموده و تقریباً تمام روزان و شبان عمر خود را در خانه این و آن و مهمانی دوستان خود بسر برده و زر و سیم را که بعضی از شعرای زمان يك ديوان در ستایش آن نوشته‌اند، او بدیده حقارت نگریسته و البته در عصری که هنوز گاوسالۀ زرا پرستش می‌کنند بسزای این چنین کفر کردار حقارت کار خود رسیده و زمستانهایی در جوف يك پوستین بسر برده است! برغم اینها عارف هرگز شعر سفارشی و فروشی نسروده و همواره با آزاد بخواه‌ترین فرقه‌های ایران قدم زده و چون از اینها نیز وفا و حقیقت ندیده پس شعرهایش اغلب در شکایت از گذشته و حال و بامید يك آیندهٔ بهتری نوشته شده است.

۷- بزرگترین مزیت عارف که در آن خصوص مخترعی است و عجالهٔ در صفحهٔ ایران یکتاست همانا تصنیف ساختن اوست. در اکناف ایران می‌توان گفت کمتر کسی است که نالهٔ عارف بگوش او نرسیده و حال او را بهم نزده باشد و در واقع وقتی که شاعر می‌گوید:

صدای نالهٔ عارف بگوش هر که رسید

چودف بسر زد و چون چنگ درخروش آمد

تمام بیان حقیقت می‌نماید چه که در تمام دورهٔ انقلاب هیچ قلم و هیچ نطقی نتوانست دل مردم ایران را مانند سخنان عارف بلرزه در آورد عارف بطوری کلمات را موافق نغمه و نغمه را مناسب کلمه انتخاب می‌کند که گوئی از بد و خلقت این دو برای همدیگر آفریده شده‌اند و در این خصوص می‌توان گفت اگر عارف از موسیقی علمی مغرب زمین نیز بهره داشت شاید يك «شوپن» یا «شومان» ایرانی می‌شد. حافظهٔ موسیقی شاعر که چگونه تصنیفهای پر پیچ و خم خود را بدون یاری «نوت» در

ابتدا در خاطر نگه میدارد شایان ملاحظه است. حس باریك «وزن» و آهنگ او را استادان تار که با وی بوده بهتری دانند و بر اولك الفضل گویند. اگر حسن صوت و غنای مؤثر او را نیز داخل حساب کنیم خواهید دید که هنوز شخص دومی در ایران به هنرمندی این آدم در فن خودش نیست و قیمت این شاعر بدبخت بمراتب زیاد تر از شهرت او است. و بسی مایه تاسف است که در ایران که صدها عارف لازم دارد و هنوز بازار معرفت ازین قبیل میوه های صنعت چندان پر نیست که کار برقابت بکشد باز حسودانی و بدگویانی در هرفرصت احساسات او را از ریشه و پیچ و تاب نیش های قلم و زبان آسوده نگذاشته اند ... !

از حسرت های بسیار عمیق عارف یکی رایج نبودن اشارات نوت در ایران است. عارف مانند هر موسیقی پرداز دیگر در آرزوی آنست که سرود های او را مطابق واقع بخوانند و بزنند و تحریف ننمایند ولی بدبختانه تنها در محیط طهران نیز موفق بدین آرزوی خود نگردیده است و در خواندن تصانیف او گاهی از هر دهنی آوازی در آید.

این فقدان «آهنگ» یا هم آهنگی در هر يك از صفحات اجتماعی مامشهود است و زمینه هم آوازی مانند اشارات نوت در ایران مفقود و اگر کسی یا کسانی این کیمیای وحدت را پیدا نمایند شایسته است که نام آنها را با کشف بزرگ امریکا یکسان بزبان آریم ... !

ص • رضا زاده شفق تبریزی

برلین: — ۱۹۲۳ میلادی

تاریخ حیات عارف

بقلم خودش :

خیلی متأسفم از اینکه دورهٔ عمر بتأسف گذشتهٔ خود را که از شدت پریشانی و بدبختی همیشه میل داشتم فراموش کرده باشم به اختصار هم نوشته که پس از مرگ من چهار نفر از دوستان یا علاقمندان به این آب و خاک یا اشخاص بدبخت و بد زندگانی مانند من بدانند از دست زندگی بمن چه گذشته است . خدایا وجدان خود را به شهادت می‌طلبم که آنچه را مینویسم عین حقیقت است . پس اگر درغزلی گفته شده است :

محیط گریه و اندوه و غصه و محنم

کسی که يك نفس آسودگی ندید منم

درغ نگفته یا اینکه اگر در غزل دیگری دلتنگی و شکایت باین زبان کرده :

بمرگ دوست مرا میل زندگانی نیست

ز عمر سیر شدم مرگ نا گهانی نیست؟

تحقیقاً پاس شرافت دوستی را منظور داشته آنچه گفته‌ام خلاف نبوده است . بهمان عالم محبت که خط سیرم از اول عمر در این عالم بوده و همیشه او را محترم و مقدس داشتم ام ، قسم که زندگانی نه چنان در دوره زندگی بر من تنگ گرفته که تنها می‌خواستم از تاریخ يك چنین

زندگی تنگین کسی مطلع نشود بلکه میل داشتم چند غزل ناقص هم
 بکلی از بین رفته بهیچوجه از من در صفحه تاریخ ایران که این اوقاتش
 اسباب شرمندگی آیندگان است باقی نماند و شاهد من این شعر است :
 خوشم که هیچکس از من دگر نشان ندهد

بکوی عشق نشان، به ز بی نشانی نیست ؟
 در این مدت یا بواسطه لا ابالی بودن یا بجهت همین عقیده که نوشته شد
 هر کدام از دوستان خواستند اشعار پراکنده مرا که ده يك آن دست
 آمدنی نیست جمع کنند حاضر نشده ولی در اسلامبول برای قولی که
 بحضرت آقای رضا زاده شفق داده صرف نظر از عالم محبت و ارادت که
 بایشان داشته و تا زنده ام خواهم داشت او را چنان شناخته ام که ایران
 باید سالها بوجود يك چنین فرزند افتخار کند این است بر سر قول خود
 ایستاده حتی الامکان ساعی خواهم بود قولیکه بحضرتشان داده خلاف
 آن نکنم پس همین است که مرا واداشته است با پریشان خیالی که
 سالهاست دست از خصوصیت من برنداشته و منهم دوستی او را مغتنم
 می شمارم که با هزار عیبی که از برایم شمرده میشود من جمله بد اخلاقیست
 بی حقوقم نگویند با او همراهی کرده تا این قدر هم جلو گیری از زبان
 بد گویان کرده باشم .

شروع میکنم بمختصری از تاریخ زندگانی خود همین را مقدمه
 ساخته ، برای آنچه ساخته شده است بجمع آوری آن پردازم . در ابتدا
 نیز معذرت میخواهم از آن چیزیکه معذرت خواستنی نیست و آن اینست
 که اگر نتوانستم ، از عهده تعیین روز و شب یا ساعت ، یا دقیقه ای که از
 کتم عدم قدم بعرضه وجود گذاشته بخوبی بر آیم تقصیری از برایم نخواهد
 بود برای اینکه :

بر هر که بنگری بهمین درد مبتلاست

اغلب مردم این مملکت از تاریخ تولد خود بی خبرند بدبختانه يك ملتى كه از تاریخ ملیت و قومیت خود بی اطلاع باشد چه اهمیتی خواهد داشت اگر تاریخ تولد خود را نداند مكرر دیده و شنیده شده است از يك مرد هفتاد ساله سؤال شده است از عمر شریف چه میگذرد؟ در جواب گفته است: وقتیكه خاقان مغفور بتخت نشست و تاج سلطنت بر سر گذاشت من پنجساله بودم یا اینکه در سفر اول شاه شهید تازه عروسی کرده بودم. همچنین اگر از مادری پرسند. پسر ت چند سال دارد؟ خواهد گفت این گل سرخ كه بیاید پا بچهارده خواهد گذاشت. پس منم از روی همین پرگرام آباء و اجدادی ممكن است تاریخ خود را معین كنم.

اسم ابوالقاسم تولدم در قزوین (۱) پدرم ملا هادی وکیل، میتوانم بگویم نطفه من به بد بختی بسته شده است برای اینکه از زمان طفولیت كه در كنف حمایت و تربیت پدر و مادر زندگی میکردم بجهت خصوصیتی كه مابین پدر و مادر از اول عمر بوده است من و سایر برادرهای بدبختم همیشه مثل این بود كه در میان دو ببر خشمگین زیست و زندگی می كنیم چون میدانم بیشتر پدر و مادرها در ایران بواسطه آشنا نبودن از بدو زناشویی اخلاقشان بهمديگر، همه در يك ردیف هستند اولادهای زیر دست این پدر و مادر هارا هم چون با خود شريك و همدرد میدانم از شرح آن خود داری كرد و اگذار بدر دل و ذوق ایشان و خوانندگان میكنم. یاد ندارم تاكنون اسم پدرم را بخیر و خوبی برده یا اینکه از

(۱) از قراری كه از اظهارات شفاهی و يكقطعه عارف معلوم

می گردد شاید تولدش در حدود ۱۳۰۰ هجری باشد.

برای او طلب آمرزش کرده باشم و تمام بد بختیهای خود را در دوره زندگانی از او میدانم. برای یکساعت خوشی که در واقع بدترین ناخوشیها بوده است که سعدی میفرماید :

(به بی رغبتی شهوت انگیزختن . به رغبت بود خون خودریختن)
 هر ایک عمر دوچار زندگانی ننگینی کرده است که هر ثانیۀ آن مرگ مجسمی است در این محیط مسموم . خاصه در دوره ای که ننگین کننده دوره های زندگانی بشر است . پدرم دارای شغل و کالت بود ، من از طفولیت حس کرده بودم که این اسم اسباب نفرت مردم است ، پس از عمری تجربه که از اوقات کودکی این اسم ننگین در گوش و مغزم جای گرفته است حالا خوب فهمیده ام که هر که دارای این شغل شد از هیچگونه خیانتکاری مضایقه نخواهد کرد مثل اینکه بیشتر اشخاص خائن به این آب و خاک مردمانی بوده اند که خود را نماینده و وکیل ملت معرفی کرده خصوصاً در این دوره که دوره چهارم مجلس است که همه میدانند خیانتی که در این دوره بدست و کلای دروغی یاوکلای کاندید های سفارت انگلیس یا اشراف این مملکت ستمدیده شده از اول انقلاب ایران تا کنون در هیچ دوره ای نشده است . بعقیده من ضرر و خیانت مدرس هزار بار زیاد تر است از اسمعیل آقای سمیتقو .
 من و هر ایرانی علاقمند به ایران میدانیم رئیس الوزرائی قوام السلطنه بعد از آن جنایت و خیانت به این آب و خاک و آن خیانت کاری ها که فی الواقع تاریخ يك ملت را لکه دار کرد ، بمراتب ننگین تر از حرکات اسمعیل آقا است . باعث کشته شدن سردار بافتخار ایران کلنل محمد تقیخان نیز همه میدانند قوام السلطنه شد و اسباب دو مرتبه رئیس الوزرا شدن او هم باز همه میدانند مدرس شد پس بهمین جهت و هزاران جهات

دیگر ضرر و خیانت مدرس باین مجلس و این و کلا هزار بار از سمیتقو و امثال او بیشتر است .

برای يك خیانتی که از پدرم نسبت بمادر خودم دیدم چون و کیل بود با اینکه پدر من است از مرده او هم صرفنظر نمیکنم که مردم بدانند مرده و کیل خائن بوطن را ولو اینکه پدر انسان هم باشد باید از قبر بیرون کشید و باهمان نفط شمال که در باب آن هم دارند هزار قسم خیانت به ایران میکنند آتش زد تا کرسی نشینان آینده تکلیف خود را بدانند . برادر مادر مادرم دارای چهار شاهی مال بود ، دو نفر صغیر داشت که آنها را بمادر من سپرد که پس از خودش با آنچه از او باقی مانده صغیر های او را اداره کند . این مال را پدرم به حيله های شرعی از این زن بیچاره بدبخت انتقال گرفته و حال آن دو نفر صغیر چه شد ؟ خدا میداند ! اثر همین مال حلال بود که مرا باعث و بر همزن آشیانه پدر و بدبخت کننده سه نفر دیگر کرد . کار بجائی کشید که من نخواستم بفهمم روز گار برادر های من بکجا کشید ، به آن کسی که فردوسی می گوید :

« ندانم چه ای هر چه هستی توئی »

قسم است که هر وقت به این خیال افتاده دچار عذاب وجدانی ؛ که اروپائیمها آن را درنمایش و تئاتر و سینما به اشکال مختلف نشان داده و عقیده ایشان اینست که جهنم همان عذاب وجدانی است ، گشته و خود را در جهنم واقعی می بینم و یقین دارم چنانچه از اول عمر تا کنون چندین خلاف از من سر زده باشد که خود را طرف انتقام و مکافات طبیعت قرار داده باشم اولین آنها همین بوده است ، طبیعت هم در عوض با من معامله غریبی کرد با چندین نفر مأنوس شدم که هر يك از آنها

دوست و رفیق مهربانتر از برادری برای من بودند خود را کشتند و هر کدام بنوبت روزگام را تیره و تار کردند. یکی مرتضی خان نوۀ حاجی ملا عبدالوهاب بهشتی بود که جزو علماء و مجتهدین قزوین بود که مردم معتقدش بودند. باین جوان از طفولیت دوست و دریک مدرسه شب و روز روزگار گذرانیده بعد از جدش صاحب مکنئی گردید و آن مال جمع شده و اندوخته از مهر حلال را صرف مجراهای غیر مشروع کرد. در آن موقع که او مشغول لهو و لعب و اتمام مال حلال خود بود من بکلی از او کناره جوئی کردم بعد از یک دو سال که در طهران بود نوشتند هر دو چشمش بواسطه مرض سفلیس نزدیک بکور شدن است او را بطهران خواسته در معالجه او از هیچ چیز مضایقه نکردم، مدتها بلکه سالها باهم بودیم، اوایل انقلاب مسافرت قزوین کرد و بمعاشرت قاضی ارداقی داخل آزادیخواهان شد فقط آزادیخواه حقیقی واقعی که از قزوین دیده شد این جوان بدبخت بود.

این غزل را بعد از خودکشی مرحوم مرتضی خان ساختم:

بمرگ دوست مرا میل زندگانی نیست

ز عمر سیر شدم مرگ ناگهانی نیست

دومی مرحوم محمد رفیع خان بود که هشت سال شب و روز حشرم با او و اغلب محل آسایشم در منزل او بود، و هم از جوانهایی بود که طبیعت در خلقت او قدرت بخرج داده بود.

سومی عبدالرحیم خان جوان بیست و پنج ساله بود که در یکی از سفرهای اصفهان از من خواهش خارج شدن از اداره ژاندارمری را کرد من نیز او را بزحمت خارج کردم برای شکر گذاری اینکار که آنوقت خالی از اشکال نبود دست از من نکشیده کارش بفرونت کشید خود را

در قصر کشت ، فوق العاده حساس و علاقه مند به ایران بود منهم بعد از کشته شدن او بیشتر از آن قدری که خواهش دل او بود اهمیت داده کارم بجنون کشید بعد از چند روزی که قدرت نشستن در کالسکه پیدا کردم از برای معالجه به بغداد آمدم ، مرحوم حیدر خان عمو اوغلی که اسم او را تاریخ ایران فراموش نخواهد کرد بشخصه مواظب حال و طیب و منزل من شد . این غزل را بعد از خود کشی اینجوان ساخته و حال شرح دادن اینکه بعد از آن اتفاق ناگوار بر من چه گذشته است هیچوقت ندارم ، مطلع غزل این است :

جور این قدر به يك تن تنها نمیشود

گوئی اگر که میشود، حاشا نمیشود .

بعد از مراجعت از بغداد و باز کردن پای دشمنی مثل ترکها به ایران که در آن موقع خیانتی از آن بالاتر نمیشد بجهت حال نفرتی که از جنس بشر داشتم تا چه ماند به کسانی که خیانت ایشان به آب و خاک واضح و این سفر را هم سفر تجارت یعنی وطن فروشی دانسته و آن اشخاص را هم تاجر خائن میدیدم (اگر چه خود منهم بعد از بازگشت از بغداد با همین پول تجارت گذران میکردم از تهران تا موقع مراجعت از بغداد خیلی هم از گرفتن این پول حلالتر از شیر مادر پرهیز داشته و سعی هم کردم شاید خود را آلوده نکنم نشد) بسیاری هم از این تجارت سودمند سود نبرده ضرر هم کردند از جمله آنها دوست زنده من میرزا حبیب الله خان خوانساری رئیس گاریخانه قم و یکی هم دوست بدار آویخته بجرم ایران پرستی مرحوم حسین خان الله (که حقیقه شریف بود و خرج او هم در مدت توقف کرمانشاهان با من بود) بلی بدینجهت از مردم دوری جسته و با بی حقوق ترین حیوانات که گربه باشد خود را مأنوس و مشغول کردم

بیچه گربه ملوس از نژاد آن گربه که عید زاکان تعریف آن کرده و «ماردم و عقاب پیشانی» گفته است بود. با تفاوت اینکه این گربه روباه دم و عقاب پیشانی بود. هزار بار کار عشقم با این گربه بالا تر از گربه معروف ببری خان ناصرالدین شاه شد. این حیوان مثل این بود که میخواست بفهماند که انسان حق ندارد نسبت بی حقوقی باو بدهد آنچه را که در مدت عمر از این حیوان دیده و شنیده بودم مثل این بود که تمام تهمت و افترا بوده است شبی که صبح آن موقع فرار و عتب نشینی بود برای انس فوق العاده ای که باین حیوان پیدا کرده بودم طبیعت را طرف حمله و مخاطب ساخته آنچه ناگفتنی بود گفته و بقدری گریه کردم که چشمه چشم خشکید، در آخر گفتم من بایک گربه هم مأنوس شدم اورا هم نگذاشتی چند روزی بحال محبت با من باشد باین بیرحمی از من دورش کردی.

بازی در این پنج ششماه مرحوم حسین خان که اگر حمایت من نبود هیئت دولت موقتی کرمانشاهان بدارش آویخته و زحمت وثوق الدوله را کم کرده بودند با من مأنوس بود همینطور من هم ازدوستی و مصاحبتش خوشوقت بودم آنی از من غفلت نداشت حتی در موقع خواب، هنگام حرکت بطرف اسلامبول بجهتی میل آمدن نکرد ولی من آنی بیخیالش نبودم البته اینحال در او بیشتر بوده است نمیدانم بر من چه گذشت آن روزیکه در خیابان اپرای استانبول شنیدم در ایران وثوق الدوله اورا بدار زد فوراً این يك شعر بخاطرم آمد.

بیدار هر که گشت در ایران رود بدار

بیدار و زندگانی بیدارم آرزوست

این شعر را غزلی ساخته آن غزل را هم در خراسان حسب الامر بزرگترین سردار با افتخار ایران حضرت کلنل محمد تقیخان موقعی که

میل کردند بآبودن من نمایشی بجهت ساختن مقبره فردوسی علیه الرحمه داده شود و معلوم نشد آن پولها را هم کدام با شرفی خورد چند شعری بر آن افزوده در آن نمایش خواندم .

مقصود داغ هریک از این دوستانی را که اسم بردم برای بدبختی و آتش زدن بخرمن هستی خود تا آخرین نفس کافی دانسته و ممکن نبود فکریکتن آنها را از مغز و دماغ خود خارج کنم ولی بدبختانه بعد از وقوعه خراسان و درواقع لطمه بزرگ بهمه چیز ایران میگویم .
« غم عشق آمد و غمهای دگر ازل برد

سوزنی باید کز پای بر آرد خاری »

میتوانم بگویم اتفاق خراسان کمرم را شکست و قوای من بکلی به تحلیل رفت . بعقیده من از عهد نادر تا کنون ایران کمتر همچو آدم فوق العاده ای دیده ، از اول انقلاب ایران تا این آن هرچه بود همین بود . بجز از عشق که اسباب سرافرازی بود

آنچه دیدیم و شنیدیم همه بازی بود

من هیچوقت خودم را لایق اینکه در موضوع این شخص فوق العاده سخن گویم نمیدانم . تاریخ روزگار مرام و عقیده و خیالات مقدس او را در باب ایران نخواهد گذاشت از بین برود و همین قدر میدانم بعد از او امید من از هرجهت نا امید شد برای اینکه در این مدت او را دیدم و بس ناجی ایرانش میدانستم .

پر پرت شدم موضوع از دست رفت پدرم باندازه استعداد دماغ من از تربیت من غفلت کرد ولی بقدر گنجایش کله خود و تربیت آن زمان کوتاهی نکرده در دو چیز بیشتر سعی بود : یکی در خصوص خط که آن اوقات گفته میشد « حسن الخط کمال المرء » دیگر در باب موسیقی . در

سن سیزده سالگی با اولین معلم موسیقی مرحوم حاجی صادق خرازی که در اعداد محترمین قزوین شمرده میشد مرا سپرده چهارده ماه در خدمت استاد بزرگوار خود به تحصیل این عام کوشیدم که اگر تحصیلات آنوقت را بهمان ترتیب که نوشته بودم یعنی آن کتابچه را که بدستور معلم خود که بمناسبت هر آوازی شعری داشت امروز داشتم خیلی چیزها از آن فهمیده میشد چون دارای حنجره داودی بودم که میتوان گفتم معجز یاسحری بود همین اسباب شد که پدرم بطمع افتاد از برای خطاهای خود که در دوره زندگی بواسطه شغل و کالت مرتکب آنها شده بود جلوگیری از آنها کرده باشد هیچ بهتر از این ندیدم مرا بشغل روضه خوانی که بعقیده من هزار بار بدتر از شغل و کالت است وادار کرده باشد. من در آن موقع ناچار از قبول آن بودم این بود مقدمتاً بقول ساز زنهای حالیه از برای «پیش در آمد» روضه خوانی که نوحه خوانی است مرا سپرد بمرحوم میرزا حسین واعظ پسر حاجی ملانوروز قزوینی که مردی فاضل و ادیب و در عصر خود بی نظیر بود. دوسه سال در پای منبر مرحوم میرزا حسین مشغول نوحه خوانی بوده و بیشتر نوحه ها را هم از قبیل «محرم زینب رسیده وقت سواری، برشته من نه محمل و نه عماری» خودم ساخته و میخواندم در عوض اینکه در ایران باین وسعت، چنان دایره زندگانی بر من تنگ شده است که از داشتن يك اطاق گلی محروم ماندم ولی هزار شکر برای آخرت صرف نظیر از عمارات عالی که بجهت خود تدارك کرده در آن اوقات طفولیت خانه های چندی تهیه نموده ام که هم میتوانم اجازه دهم و هم ممکن است بسیاری از دوستان خود را مجانی در آن خانه ها نشاند و با کمال خجلت عرض کنم:

خانه مخروب ما اجازه ندارد

در عوض دل ز دوست هیچ نخواهم

مرا ز عشق وطن دل باین خوش اس - که گر
ز عشق هر که شوم کشته زاده وطن است



عارف شادروان با این لباس و قیافه در روز ۲۱ رمضان بمسجد شاه
قزوین می‌رود که تکفیرش میکنند

پدرم با داشتن دو پسر از من بزرگتر چون مرا روضه خوان خیال
 میکرد وصی خود قرار داده روزی از جمعیتی دعوت شد پس از صرف
 چائی و شربت و شیرینی مرا زیر باریک ننگینی بردند یعنی عمامه بر سر من
 کردند. البته اشخاص حساس میدانند با این حال من در چند روز اولی
 که عبور از کوچه و بازار میکردم با این بار ننگین شرم آور در چه حالی
 بودم منم آنچه را که بر سرم آورده بودند چون بمیل و دلخواه من نبود
 و برخلاف میل من بود تلافی آنرا به آخرت نگذاشته، کردم آنچه را
 که نمیشود کرد. در واقع همانطوریکه عمامه مرا شرمنده و رسوا
 کرد من نیز او را در پیش اهل علم صورت یک پول سیاه قلب قلمداد
 کردم - فراموش نشدنی است سفر اولی که از طهران بقزوین مراجعت
 کردم با موی سر و پوطين برقی با لباسی که تا آن روز چنین هیکلی را
 هیچکس ندیده بود روز بیست و یکم ماه رمضان بمسجد شاه قزوین
 رفتم - غافل از اینکه با این فورم مناسب نبوده است در چنین روزی خود
 را آفتابی کنم - اتفاقاً برای خوبی هوا صفهای جماعت در صحن مسجد
 بسته شده بود و عاظ شهر هم هر کدام بوسعت دایره عوام فریبی خود معرکه
 را گرم و خود را سرگرم خر درست کردن نموده (همانطوریکه قانای
 در قصیده خود شرح آنرا بنظم کشیده و امروز هم بعد از بیست سال و این
 اتفاقات و انقلابات در طهران که پایتخت و مرکز یک
 مملکتی است مشغول همان کار است) ورود بموقع من مثل خروس
 بی محل چنان جلب نظر عامه کرد که دیگر هیچکس گوش بپاوه سرائی آنها
 نداده جهت پریشانی حواس جمعیت را وقتیکه فهمیدند ، چون از مسئله
 شراب نلت (که ذکر آن را خواهم کرد) اطلاع داشتند (در سر منبر چه کردند
 و چه گفتند) همین قدر آن روز روزی بود که خود منم فهمیدم اسلام

دارد از میان میرود منهم در زیر پای جمعیت که مانع رفتن اسلامند پامال شده خدا نکرده اسلام که میرود هیچ ، منهم از میان بروم ، بقول که بانگلیسها فرموده بود مملکت بجهنم جان من در خطر است اینجاست که گفته اند کلام الملوک ملوک الکلام در هر صورت رسیده نبود بلائی ولی بخیر گذشت. کاری که شداین بود یازده روز دیگر باقیمانده از ماه مبارک «صحبت کفر من اندر سرمبر میشد». چون از زمان طفولیت حس انتقام در من بوده و با آخرین نفس هم بگور خواهد رفت برای تلافی رفتار پدر نسبت بخود که هیچیک از آنها بمیل من نبود منهم یک کار بمیل او نکردم اول خواهش او در وصیتی که کرده بود فرستادن نعش او بود بکربلا ، طناب خود را از زیر این بار کشیده و اینکار را واگذار بملك نقاله کردم چه که خدا نکرده اعمال او اگر خوب نبود او را عودت میدادند او لا پیش سایر مرده ها چون او را باین افتضاح جواب داده بودند اسباب سرشکستگی بود فقط یک زحمت و خرج کردن من مانده بود. دوم اینکه در جزو وصیت کرده بود که ثلث او را خرج و صرف روضه خوانی کنم باغاتی که بجهت صرف اینکار معین شده بود آنها را تمام اجاره دادم بشرط اینکه انگور آنها را شراب بریزند در هر سالی یکمرتبه از طهران بقزوین رفته تنها بعزم خوردن شراب ثلث پس از ورود دعوت از اشخاصیکه میل مفراط بخوردن شراب حلال داشتند میشد شراب کهنه سال گذشته را بیاد روح پدر صرف ، خمهاییکه از شراب پارین خالی شده پر کرده مراجعت میکردم و اینک از روح پدر خود طلب آمرزش کرده و میخواهم هرگاه تقصیری از من در این باب سرزده است عفو فرمایند و بدانند نان بنرخ روزخورده میشود هر روز بلکه هر ساعت دارای یک مقتضیاتی است که نمیشود جز آن کرد مثل اینکه در چنین عصری هرگاه او بجای من بود

البته راضی نبود استخوان من در خاک بیگانه خاک شود گمان میکنم اگر روح در عالم باقی باشد آن روح را با خرافات بستگی و علاقه نباشد بنا به عقیده خود من روح پدرم بآن سبب از من شاد و خوشوقت باشد والا اگر خدای نخواستہ غیر از این باشد تمام بدبختیهایی که از اول عمر تا کنون دچار و گرفتار آن بوده‌ام بایست از این نقطه نظر دانست که برخلاف میل و عقیده پدر رفتار شده است پس قربان روح آن پدری که پسر او هم روح او را شاد خواسته و عقیده پدر خود را آشکار کرد .

روح پدرم شاد که میگفت با استاد :

فرزند مرا هیچ نیاموز بجز عشق
 در واقع بالینکه جز آسایش اولاد هیچ نمیخواهد این پدر بیچاره راضی بوده است اولادش بیدترین بدبختیهای دنیا که عشق است گرفتار و پپای خود رو بهلاکت برود ولی نخواستہ است دچار مشکلات خرافات و موهومات گردد من نیز از ایام کودکی تا هنگامی که عشق بوطن عزیز خود پیدا کردم که هر عشقی جز این عشق (عشق نبود عاقبت ننگی بود) کمتر وقتی بوده است که بی عشق و محبت زیست کرده بعد از عشق وطن هم اگر سرگرمی بجائی یادلباختگی بهوائی داشته بهانه‌ام این بوده است .

(مرا ز عشق وطن دل باین خوشست که گر

ز عشق هر که شوم کشته زاده وطن است)

تحصیلاتم در همان مدارس که یغما میگوید :

(مردم مدرسه را خوب شناسد ی نما

کافر من اگر این طایفه ... دارند)

بوده است و همچنین خواجه رفتن میکده را باین مدرسه ترجیح

داده میفرماید :

« بیا بمیکده و چهره ارغوانی کن

مرو بمدرسه کانبجا سیاه کارانند »

یکی از متأخرین گفته است :

« ممکن بمیکده تکلیف شیخ مدرسه را

که او بوسوسه کار باطل افتاده است »

خود ساخته ام :

« گرفته نور جهان تاب علم عالم و شیخ

بی مباحثه بی دلایل افتاده است »

علت تکلیف کردن حضرت خواجه بمیکده و منع از مدرسه را

وقتی فهمیدم که :

« در میکده از من نخریدند بجای

آن علم که در مدرسه آموخته بودم »

در يك چنین مدرسه که ممکن است دنیائی برای تحصیل بداخلاقی در آن داخل شده دیپلم گرفته خارج شوند تحصیل مقدماتی کرده بنحویکه ذکر شد تحصیل صرف و نحو کرده به کفش منهنم کسی جرأت کفشك گفتن نداشت از وقتی که چشم بخط فارسی آشنا شد و پس از خواندن گلستان حضرت شیخ سعدی بی نهایت میل بکلیات سعدی پیدا کرده اغلب غزلیات سعدی را در زمان کودکی حفظ داشته و همان اوقات هم گاهی شعر میساختم ولی تاسفر استانبول گمان ندارم مسوده غزلی را نگه داشته باشم ولی بعد از مراجعت کمتر وقتی شده است اگر يك شعر هم ساخته آنرا از خود دور کرده باشم ولی آنچه را که در قسمت اول جوانی که بهار زندگانی است در قزوین ساخته ام بکلی فراموش کرده و از بین رفته است ولی بجهت نمونه طبع و ذوق آن اوقاتم قصیده ای را که یادگار بهار عمر است و در سن شانزده هفده

سالگی ساخته و اتفاقاً بیشتر آن در نظرم مانده است در این فصل خزان عمر
به تأسف گذشته مینویسم :

« باز از افق هلال محرم شد آشکار »

بازابر گریه خیمه فکن شد به جویبار »

« آمد زمان ماتم و وقت طرب گذشت »

چون او فتاد ماه محرم به نوبهار »

« گریند آسمان و زمین بهر شاه دین »

نالند جن و انس بر آن شاه زار زار »

خوبان همه لباس سیه، بر تن سفید

موی سیه گرفته چو ابر سیه عذار »

« چشم غزالشان همه از گریه غرق خون »

رنگ عذارشان همه چون لاله داغدار »

« از هر طرف خرامان، چون کیک خوشخرام »

از هر طرف شتابان، چون آهوی تتار »

« عنقای دل کند طیران، بلکه بهر خویش »

ندد يك آشیانه، در آنکوه دره وار »

« فرصت زبخت اگر شود آنکوه سیم را »

گیرم بسینه سوی بیابان کنم فرار »

« از دست فکر باطل، خوابم ربود دوش »

لیکن خیال یار مرا بود، در کنار »

« دوشینه نرم نرمك، این شبر و خیال »

بر جست چست، رایت شب کرد استوار »

« دل گفت ای که بیخبر از خویشتن شدی
 این راه قاطعان طریقند ، بیشمار »
 « جان گفت ارمغان ببر دوست اربری
 ما را بیا بگرد سر یار کن نثار »
 « آمد برون ، عنان نسیم سحر کشید
 پا در رکاب کرد به توسن ، چوشه سوار »
 « آهنگ کرد فرسخکی طی نموده بود
 دشتی فراخ دید چو وهم است بیشمار »
 مقتول عشق هر طرف افتاده ، چاک چاک
 مذبح رحم هر طرف افتاده ، پاره پاره »
 « با خط سرخ بر رخ هریک نوشته اند
 هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بیار »
 « هی کرد بر نسیم که ای صرصر سحر
 وی رف رف شمال چه گردد مال کار »
 « مرکوب بیمثال ، تو ای باد صبحدم
 گامی بزن که کام بگیرم ز وصل یار »
 « پرواز کرد باد سحر تا بقرب دوست
 آنجا رسید پای نباتش شد استوار »
 « دید اوفتاده سروقدی ، ماه پیکری
 سیمین بدن ، چو غنچه دهن ، خفته شاهوار »
 « اعل لبش ز سرخی یاتوت ، سرخ تر
 روئیده خط سبز ؛ بگردش حباب وار »

« زلف کجش شکن شکن و چین بروی چین
 از دوش سر بدرزده ، همچون سیاه مار »
 « چشمان عشوه خیز ، پر از باده طهور
 مخمور کرده همچو منی را ، دوهزار »
 « چشم بدید ، دل طلبید آنچه چشم دید
 جستم ز جای خویش چو مهر نسیم عیار »
 « آهسته پا بستر نازش گذاشتم
 عقم بگفت پا ز گلیمت برون میار »
 « عشقم بگفت دست در آغوش یار کن
 آن کس که عاشق است نرسد ز ننگ و عار »
 « القصه عشق پنجه قوی کرد ، عقل دید
 جای درنگ نبود ، رو کرد بر فرار »
 « تابع بعشق گشتم ، مطبوع طبع دل
 دیوانگی به عقل چو بنمودم اختیار »
 « دستم دراز گشت بسرقت ز گیسویش
 چون دزد تیره بخت که اندر هوای تار »
 « از ابروی کمانش ، تیری رها نمود
 نوکش بدل رسید زجان بردیم دمار »
 « پرسیدم از خرد که آیا پیر نکته سنج
 این شیر بیشه کیست که گشتم و را شکار »
 « گفتا خموش باش که درقید زلف او
 مجبوس مانده همچو توئی بیش از هزار »

« در درگهش خمست قد کیتباد و جم

قیصر کمر بخدمت او بسته بنده وار »

« آنکه زبان عجز گشودم به حضرتش

کای نخبه از نواده خاقان تاجدار »

« ای از خدای آیت رحمت بسوی خلق

وی پیروی ز خلق ز رویت بگردگار »

« ای جان پیر کنعان ، ای مصر را عزیز

وی یوسفی که مانده زیعقوب یادگار »

« تا چند از فراق تو سوزم ترحمی

تاکی بخویش پیچم ؛ همچون گزیده مار »

تعلیم درس عشق ز من گیر ، نی از او

ترویج رمز عشق ز گل جوی ، نی ز خار »

« خط شکسته گر طلبی لوح دل نگر

مکتوب گشته دل مشکن دل بدست آر »

اشعار آنوقت مثل سایر اوقات بکلی از بین رفته است از وقتیکه شروع

بگفتن اشعار و سرودهای وطنی کردم چندان دلتنگ نبودم از بین رفتن

آنها بلکه دلتنگ از این شدم که چرا غیر از اشعار وطنی و سرودهای ملی

چیز دیگر ساخته ام .

در سن هفده هیجده سالگی از این مدرسه باین ترتیب که عرض شد

بایک نخوت و غروری خارج شدم از زمان طفولیت چندین مکتب رفته و پیش

سه نفر معلم خوش خط تحصیل خط کرده و اسامی محترمشان را در این صفحه

از برای زینت ذکر خواهم کرد .

حضرت استادی جناب آقا شیخ رضای خوش نویس شکسته و نستعلیق

هر دورا خوب مینوشت ؛ حضرت محمد رضای کتابفروش که مردی کامل
 و ادیبی فاضل بود شغلش کتابفروشی و مرا به خصوصیت پدرم تعلیم میداد ،
 حضرت آقا شیخ علی شالی معروف بسکاک این آدم میتوان گفت
 مجسمه صنعت بود چهار پنج خط خوب مینوشت ، نقاشی خوب میکرد در
 آنوقت صورت هر کس را شبیه میکشید ، یاد دارم وقتی دو چرخه کوچکی
 ساخت و آنرا کوه کرده چند قدم حرکت میکرد ، دعوی اینهم میکرد که هر گاه
 دولت مخارج مرا متحمل شود دو پر ساخته بسا آن جعفر طیاروار پرواز
 خواهم کرد ، منبت کاری خیلی خوب میکرد با استخوان شیر قلمدانهای خیلی
 اعلی میساخت هنوز در قزوین قطعات او که بخط جلی نوشته و از میان آنها
 گل و برگ و صورت های مختلف و اشعار سفید بیرون آورده است زیاد است
 هر گاه بخواهم در خصوص این مجسمه صنایع مستظرفه چیز بنویسم خود
 آن کتابی خواهد شد ، مقصود از زمان طفولیت تا زمانی که از قزوین خارج شدم
 با این معلم محترم خود مأنوس بودم ، زنی داشت که بواسطه انس و زیاده
 دیدن ، بامن حال یکی از محارم نزدیک را پیدا کرده بود . حاجی رضا خانی
 بود افشار که بواسطه شرارت دو پسرش ، ترك علاقه از زهرا که یکی از
 بلوکات قزوین است کرده و علاقه زیادی که در آنجا داشت گذاشته در
 شهر نزدیک خانه معلم من خانه گرفت دو سال بود در قزوین توقف کرده
 زندگی میکرد . دختری داشت فوق العاده خوشگل که زبان از بیان و قلم
 از تحریر ظرافت او عاجز است اتفاقاً این دختر را با زن معلم من الفتی
 بی نهایت بود روزی برایشان نمیگذشت که آن روز را به خصوصیت و
 دوستی یکدیگر بسر ببرند . شبی را در منزل معلم خود دعوت داشتم
 صحبت از خوشگلی این دختر بمیان آمد کار تعریف بجائی کشید که
 بقول رمان نویسها وقصه سرایان ایران من يك دل نه بلکه صد دل عاشق

دل باخته دختر شدم بایک حال یأس و ناامیدی از خواهر خود که زن معلم باشد خواهش کردم که بیش از این تعریف لازم نیست اگر ممکن میشود این دختر را از برای من بگیر که یک چنین دختری باین خوشگلی سزاوار است زن يك نقاش یا شاعری باشد مثل این بود که او هم دنبال همچو حرفی میگردد از فردا کمر برای اینکار بسته و آنی راحت نشست ولی قبلاً از او خواهش کرده بودم که در هر صورت باید دختری را که در زندگانی بامن شرکت خواهد داشت بینم روزی مراد را طاق پنهان کرد و آن دختر بیخبر بمنزل ایشان ورود نمود در صورتیکه بی اطلاع بود از اینکه چه کسی را صید کرده یا بدام کدام صیاد گرفتار خواهد شد در نظر اول حس کردم که از این دیدن، از هر قبیل بدبختی بی نصیب نخواهم ماند حقیقتاً:

«روز اول که دیدمش گفتم آنکه روزم سیه کند این است»

همینطور هم شد دیگر از آن ساعت يك نانه آسایش در خود ندیدم از طرفی هم این خانم، مادر دختر را ملاقات کرده چیزهایی از من گفت که هزار يك آن در وجود من وجود نداشت از سمتی هم همه روزه در ملاقات دختر گوش او را از حرف و دل او را از محبت من پر کرد میتوان گفت هر دو يك حال داشتیم پس از مدتی مذاکرات کار باینجا کشید که حاجی رضاخان از قلعه که یکی از دهات او بود مراجعت کند، دیری نکشید که حاجی خان آمد که ایکاش خبر مرگش آمده بود آنوقت لازم بود بایشان یکمردی داخل مذاکره شود، معلم بزرگوار من با سابقه آشنائی که بایشان داشت حاجی خان خواست داماد خود را دیده باشد از معلم من و من دعوت کرد اتفاقاً آنشب سخن از شعر بمیان آمد غزلی را که در آن اوقات شاید بهمین مناسبات ساخته بودم با آنهنگی که از دل بیرون آمده و خبر از عشق میداد خواندم در صورتیکه دختر خود را سراپا گوش ساخته در پس پرده

ایستاده بود صبح آن شب خبردار شدم که حال شب او مفاد این شعر بوده است
 « همه جا قصه دیوانگی مجنون است »

هیچکس را خبری نیست که لیلی چونست
 بدبختانه موقعی بود که آنچه دارائی داشته خرج بیعاری کرده با
 آن توقعات مرحوم پدرم که بایستی روضه خوان بشوم الواط و عرق خور
 بیعار شده بودم . جناب حاجی خان پس از تحقیقات کامل از وضع زندگی
 که هیچیک از آنها در پرده نبود گفتند من تابوت دختر خود را بدوش
 چنین جوان ولگرد لوطی نخواهم گذاشت گر چه اینحرف جای صحبت
 باقی نگذاشت ولی منهم آدمی نبودم که باین دو کلمه سر خود گرفته بخمال
 خود بروم از هر طرف و از هر قیل اشخاص واسطه فرستادم عاقبت
 هواخواهان مرا باین حرف قانع کرد که در اینکار از کلام الله مجید استخاره
 خواهم کرد هر چه گفتند :

« خیز و تفأل مزن بباده گساری کار باین خوبی استخاره ندارد »

بخرج ایشان نرفت بدبختانه استخاره راه نداد حالا یا صلاح ایشان
 بوده است یا صلاح من ، در آنوقت خدا اعلا درجه دشمنی را در حق من
 بخرج داد در اینجا دیگر گفتگو ختم شد که در این باب ممکن نبود از
 هیچ دری بشود با حاجی خان در آمدن بدبخت شروع کردم بنقش
 بر آب زدنهای دیگر آنچه از اعیان نمره اول قزوین و از طبقات محترمین
 شهر بشفاعت بدر خانه این نامرد فرستادم (برسنگ خار قطره باران
 اثر نکرد) در واقع تمام عملیات بی نتیجه ماند آنوقت بود که فهمیدم این
 که معروف شده است مرغ یکپا دارد یعنی چه . وقتیکه از هر جهت راه
 چاره را مسدود دیدم آنوقت پیغام بدختر فرستادم که من در اینمدت آنچه
 لازمه جدیت و کوشش بود بخرج دادم چون نتیجه نبخشید حالا چاره را

منحصر بفرد می بینم و آن اینست که اگر این اظهاراتی که از طرف تو میشود حقیقت دارد باید در يك محضری حاضر شده بعقد من در آئی، شنیدم که پس از شنیدن موی خود را کنده که چگونه میشود زیر باریک چنین ننگی رفت چه اگر در آن اوقات خدا نکرده دختری بی اجازه و میل پدر و مادر بلکه بمیل دل خود شوهر اختیار میکرد در صورتی که کس و کارش با غیرت بودند دختر را کشته و الا يك عمر او را ترك و از مال خود آن بدبخت را بی نصیب میکردند، پیغام فرستادم پس در این صورت دروغ میگوئی و انگهی من بتوقول میدهم وقتیکه ترا عقد کردم این کار را مستور داشته اول پدر و مادر تو را راضی کرده با رضای خاطر ایشان مجلس عقد دیگری فراهم خواهم کرد فقط اینکار برای اطمینان خاطر من و تست غافل از اینکه :

« سعدیا عشق نیامیزد و عفت با هم

تتوان کرد نهان صوت دهل زیر گلیم»

بیچاره دختر تن باین ننگ درداده با کلفتی که سر و سرش یکی بود از راه حمام پنهان بمنزل یکی از دوستان من که اسباب بدبختی او در آنجا فراهم شده بود حاضر شده اقرار کرد کار ختم شد. امروز دختر از آن خانه بیرون رفت فردا شهر پر شد از این گفتگو (طشت رسوائی ما بود که از بام افتاد) پس از تحقیقات و کشف قضیه دختر را بعد از شکنجه های وحشیانه در حبس انداخته در اینجا (اهل دل را خبر از حالت من خواهد بود) اغلب شبها وقتی ملتفت میشدم که صبح شده است در صورتی که من در اطراف خانه دختر بخود مشغول باین خیال که اگر خدا نکرده زحمتی باو وارد آید صدای او را شنیده داخل خانه شده جلو گیری از حرکات وحشیانه آنها خواهم کرد در صورتیکه این تصورات غلط جز جنون

و دیوانگی چیز دیگر نبود دختر را آنچه تهدید کردند که بگوید این عقد اتفاق نیافتاده دیگری را عوض من برده و از او اقرار گرفته اند زیر بار نرفت ، مادر دختر بخیال تطمیع من افتاد که آنچه جواهر دارم پنهان از حاجی خان فروخته بتمیهم بشرط اینکه طلاق دختر را داده و بمردم هم بگوئی این شهرت بی اصل بوده است پیغام دادم : من زن از برای خرید و فروش و تجارت نگرفته بودم که هر وقت منفعت کرد بفروشم :

«ما یوسف خود نمیفروشیم تو سیم سیاه خود نگهدار»

پس از یأس و ناامیدی بنای شرارت را گذاشتند از طرفی برادرهای دختر بشهر آمدند ، از سمتی طایفه حاجی سید جوادی که سیصد چهارصد نفر و یک محله قزوین اختصاص بآنها داشت ، رئیس ایشان حاجی سید ابراهیم از علمای بزرگ قلمحاق قزوین بشمار میرفت و نداشتن سواد هم در این طایفه از بزرگ و کوچک موروثی بود ، جوانهای این فامیل همیشه مأمورین اجرای شرارت و هرزگی بودند میشود گفت مختار جان و مال و عرض و ناموس يك مشتم مردم حیوان و جاهل که همان مردم با دیدن این همه زحمت از دست ایشان ، بدست بوسی ایشان مفتخر و از روی عقیده خریّت هر وقت از آن محل عبور میکردند آستان نبوسیده نمیگذاشتند مادر دختر از این طایفه بود همین قدر در مدت کمی چنان عرصه بر من از اطراف تنگ شد که چاره را ناچار بفرار دیدم پس از مشورت بادوستان ، که ممکن است بعد از مدتی کهنه شدن این حرفها و افتادن این آنها از جوی مراجعت بقزوین کرده پدر و مادر بواسطه علاقه با دختر گذشت کرده این کار بسهولت بگذرد ، خدا حافظی کرده پنهان بخارج شهر آمده در گاری پست نشسته بطرف رشت روانه شدم هر چه از شهر دور میشوم غم و اندوهم آن بآن درتزايد است همچنین گویا

صدای دختر را از محبس میشنوم که بمن میگوید :

« تو بگریزی از پیش يك شعله، خام

من استاده ام تا بسوزم تمام »

اینجا واقعاً قلم يك رمان نویس قادر لازم است که با خیالات حشیش داخل در روزنه های عشق و محبت شده آنچه را که خیال از تصور آن عاجز است با يك قلم موشکاف بیرون کشیده تصویر کند با این حالت بدبختی وارد رشت شده خانه مشیرالتجار قزوینی منزل کردم اغلب آمد و شدم در يك کاروانسرای تجارتي بود که برادرزاده مشیرالتجار حجره داشت. يکروز درویشی را در حجرات فوقانی آن که دو حجره از آن ردیف، در اجاره ایشان بود با يك حالت کبر و غرور و نخوت مشغول قدم زدن دیدم در نظر اول یافتم این شخص که دعوی و ارستگی میکند سراپا قید بلکه هر تاري از مویش که معمولاً بدوش انداخته دعوی صد سلسله گرفتاری بعالم هستی میکند با يك نگاه پر از عجب و نخوت متوجه من شد بانیم نگاهی پر از خشم و غضب جواب نگاه ایشان را داده بدون اعتنا داخل آن حجره که سروکار داشتم شده سؤال از حال درویش کردم گفتند از تبریز آمده است و چند نفر از اجزای محترم محمد علی میرزا که آنوقت ولیعهد بود سرسپرده او هستند گاهی هم تلگرافی و مکتوبی بعنوانش از آنها میرسد. يك مثلی راجع باین طایفه بیکاره و ولگرد آوردم که حضار بی اختیار خندیدند، فقیر ملتفت شد که روی سخن با اوست با اینکه تا آنوقت پا در آن حجره نگذاشته بود اجازه ورود خواسته داخل شد علت خنده را پرسید گفتم سؤال حضرت مرشد خیلی بیموقع است و انگهی موقع آن همان وقتی بود که بخنده خاتمه یافت. از زمان طفولیت از مردمان مهمل و ولگرد بدم می آمد ولی علت آنرا نمیدانستم خیلی توهین بحضرت

شاه کردم با يك حال خفتی از آنجا خارج شد که اسباب تعجب رفقای من گردید فردای آن روز حاج رفعت علیشاه که همان درویش باشد از من دعوت بمنزل خود نمود منم برای اینکه بدانم درچنته چه دارد و زندگانی او باین ترتیب مرتب از کجا اداره میشود درخواست ایشانرا اجابت کردم هنگام ورود شخص میرزا مآبی را در گوشه حجره مثل مجسمه بیروح نشسته دیدم همچو فهمیده میشد که مجذوب مرشد است دیوان شعر درویش که نزدیک پوست تخت بود برداشته خواندم دیدم خوب شعر میگوید از وطن او پرسیدم گفت شهر بیسر و سامانی گفتم اهل چنین شهری را سایه دیوار خرابات و خانقاه و درختی کافیت و شما شش ماهست در این شهر رحل اقامت انداخته بداشتن يك منزل هم قناعت نکرده اید در اولین بار خود را مغلوب یافته ، دانست سروکارش با جوانی حساس و جسور است آنچه که از پیرو استاد یادداشت بکار برد و من بهمان حال بی عقیدگی که همیشه باین طایفه داشتم ثابت ماندم فقط چون بی زحمت و خوب شعر میگفت از محضر و معاشرتش بدم نیامد از وطنم پرسید اهل کجائی گفتم تولدم قزوین ولی زیست و زندگانیم در شهر عشق از آن سرزمینم .

« ز شهر عشقم و آوارگی نشان منست

در این ره آنچه که بی قیمت است جان منست»

«هر امتحان که از آن سخت تر بوادی عشق

تصورش نتوان کرد امتحان منست»

«چنان بعشق شدم شهره هر کجا گذری

ز شهر و کوچه و بازار داستان منست»

«بهار عمر جوانی که فصل خرمیست
 ز حادثات زمان موسم خزان منست»
 «هوای قامت بالا بلای سرو قدی
 فتاد بر سر و چون سایه سایبان منست»
 «الهی آنکه شود خانه حجاب خراب
 اسیر من شده جان، تن حجاب جان منست»
 «درون پیرهن تن چو شمع در فانوس
 زبان کشیده و میسوزد استخوان منست»
 «من آنقدر شده‌ام بدگمان ز خلق، یقین:
 هر آنچه پی، بحقیقت بردگمان منست»
 «مرا علاج زبان مشکل است میدانم
 که هر چه بر سر من آمد از زبان منست»
 «خوشم همیشه که وجدان پاک من همه جا
 عنان نفس گرفته است و پاسبان منست»
 «ملا متم مکن از عشق، کاتش است عارف
 سمندرم من و این آتش آشیان منست»

از معلوماتم خواست معلوماتی حاصل کند در بین صحبت هم دانست
 شعر میگویم گفتم خط خوب مینویسم در سن سیزده چهار ده سالگی خوبتر
 مینوشتم بقسمیکه آن اوقات خط مرا برای عبرت اعیان زاده‌های قزوین
 قطعه کرده نگاه میداشتند، فوق العاده خوب میخوانم همان طوریکه سعدی
 فرماید: سفر پنج طایفه را مسلم است یکی آنکه با حنجره داودی آب از
 جریان و مرغ از طیران باز دارد گذشته از اینکه در سن چهارده سالگی
 تحصیلاتم در علم موسیقی تکمیل بود خودم را در بعضی آهنگها مبتکر

میدانم باحال پریشان و شور عشقی که در سر داشتم يك دو غزلی که راجع
 بآن دختر بود که بکلی قسمت اشعار آن اوقاتم از بین رفته است با آواز
 دودانگ بنا کردم بخواندن پس از چند دقیقه از روی دقت گوش دادن دیدم
 همان حالی را که در گوشه حجره از آن شخص مجذوب کلاهی نسبت
 بمرشد دیده بودم حالا یا مصنوعی یا حقیقی هر چه بود همان حال از
 رفعت علیشه مشاهده میشود گفتی حقیقتاً مجذوب این خواندن شده بود
 تك شعری را که بمناسبت آنروز خواندم و ایشان شنیدند و آن این بود :

« طیبیا بر سر بالین من آهسته تر بنشین

که ترسم باد دامانت ز بستر دورم اندازد »
 در همان روز غزلی ساخته بیادگار بمن دادند و منهم آنچه در سینه
 نگه داشته ام به قلم آورده بیادگار خودشان مینگارم :

« غم هجرت شررها بر تن رنجورم اندازد
 نگیرد اروصالت دستم از پامورم اندازد »
 « من از صبح ازل از گردش چشم تو سر هستم
 از آن ترسم که تا شام ابد مخمورم اندازد »
 « چو موسی نار عشقتر اخیدار آمدم با جان
 ندانستم که این نار عاقبت در نورم اندازد »
 « بسیر سینه سینا شد آه و دل ندادش ره
 بگفت ایمن نیم کاهت شر در طورم اندازد »
 « بعارف گوی رفعت راستی راه مخالفزن

نوای شاهناز ترسم اندر شورم اندازد »
 مدت یکسال با این حال گرفتاری عشق توقفم در رشت طول کشید
 کبسی که از این حال من آگاهی داشت حاجی رفعت علیشه بود يك غزل

هم ایشان از برای خصوصیت بامن موشح باسم خانم بالا ساخته که مطلع آن اینست :

« خم دوطره طرار یار یکدله بین

بیای دل زخمش صدهزار سلسله بین »

« از آن کمند خم اندر خمش نخواهد درست

دلم زبی دلی این صبر و تاب و حوصله بین »

در ظرف این مدت چندین کاغذ بواسطه اشخاص مخصوص بقزوین نوشته و يك دوتای آن بزحمت رسیده بود . غزلی را که در یکی از مکتوبات خود بدختر نوشتم اتفاقاً در خاطر من مانده مطلعش اینست :

« از غم هجر تو روزگار ندارم غیر وصال تو انتظار ندارم »

فقط يك کاغذ در جواب آنها با هزار ترس که معلوم بود هر سطری از آن در گوشه نوشته شده است رسید خبر تخفیف شکنجه و گرفتاری میداد تا يك اندازه خیالم آسایش پیدا کرد . چون جزئیات واقعات آن اوقات را مرتباً در نظر ندارم و اگر هم داشته باشم بجهت طول کلام صرف نظر میکنم پس از یکسال طاقت توقفم تمام شد ، قبل از حرکت از رشت حاجی رفعت علیشاه را که منتهی بر من داشت هر وقت پریشان بودم بملاقات او رفته و او نیز چون از مکنونات من مطلع بود حتی الامکان مرا مشغول میداشت و تا اندازه رفع پریشانی از من کرده تخفیفی در آن حاصل میگشت عودت بقزوین کرده و از آن زمان تا کنون که قریب بیست سال است در قزوین مقیم در دستگاه حاجی میرزا ابوتراب شیخ الاسلام مالک الرقاب است بیخبر وارد قزوین شدم فقط يك دو نفر از دوستان محرم از ورود من مطلع شده پنهانی بمقصوده و معشوقه خبر ورود خود را داده و خواهش چند دقیقه ملاقات کردم . تمام زحمات و بدبختی های دوره یکسال را فراموش کردم

وقتیکه خبر رسید فردا در سرفلان ساعت خواهد آمد آنشب را تا صبح:
 « بدور دیده خود خار بستی از مژه کردم

که نه خیالش بیرون رود نه خواب در آید»

و با خود میگفتم:

« بوصل یار رساندی مرا و حیرانم

که این بکار توای آسمان نمیماند»

در آن شب و روز و ساعت و دقیقه چه بر من گذشته است شرح آنرا از قدرت
 قلم خود خارج میدانم تا ساعتیکه ورود کرد زحماتیکه در این مدت بر من
 گذشته بود بمبادله چندین نگاه آلوده باشک و آه هر دو از حال گذشته
 هم آگاه شدیم نمیدانم این شعر از کیست که بهتر از این محلی از برای
 آن نیست:

« عشق را طی لسانی است که صد ساله سخن

یار با یار بیک چشم زدن میگوید»

اول چیزیکه سؤال کردم این بود که هیچ تخفیفی در خشم و غضب پدرت
 نسبت بمن حاصل شده است آتش و حشیکری و بربریت را ممکن است آبی
 از حال شعله‌ور بودن و زبانه کشیدن فرو نشاند؟ گفت نه، مطلب تا
 آخر مفهوم شد با این عشق سرشار و آن حال جوانی که از برای آنی
 شهوترانی چنان خون پرده چشم را گرفته که جز منظور از دیدن
 هر چیز نابینا و کور است چندین مرتبه از روی بی اختیاری حرکتی کردم
 که با طرف خود طرفیت کرده به کار خاتمه داده جای حرفی باقی
 نگذاشته قطع همه گفتگوها کرده پرده موهومات مغزهای کهنه را پاره
 کنم ولی از آنجائیکه رشوه، زور، خصوص در دوره استبداد آنهم با آن
 حکام ولایات که هنوز هم بعد از هفده سال دوره مشروطیت و انقلاب ناقص

ایران دوره فرمانفرمائی ایشان باقی و نمونه در دست هست دانستم با اینحال نخواهند گذاشت این دختر بامن روزی هم بسر برد تا چه رسد باینکه بخواهیم روزگاری عمر را بسر ببریم و از طرف دیگر مانع بزرگتر از این جلو داشتم آن همان چیز است که هر که در این محیط فاسد مسموم دارای آن باشد مجبوراً باید از هر چیزی جز بدبختی و خون خوردن، ذلت، فلاکت، آوارگی، معرفی شدن ببد اخلاقی در میان يك ملت صرف نظر کرده چشم پیوشد و آن همان است که در غزل خود سابقاً گفته ام :

« خوشم همیشه که وجدان پاک من همه جا

عنان نفس گرفته است و پاسبان منست »

پس در آن مدت کم که اگر سالی بود کمتر از ساعتی میگذشت تا چه رسد باینکه شاید بیشتر از یک ساعت و نیم طول مدت نداشت آنهم دقیقه شماری آن به بیم و وحشت میگذشت تمام خیالات در نظر بقوه برق مجسم و به فوریت محو، خیالی دیگر جایگیر آن گردیده، تمام بذکر چکنم مشغول گاهی خیال کردم که این دختر زن منست دست او را گرفته با هم فرار میکنیم، گاه گفتم گوشه را اختیار کرده تا مدتی پنهان و از چشمهای بدمستور تا به بینیم طبیعت چه پیش خواهد آورد ولی تمام این خیالات مقابل بيشرفی و بیناموسی و بی وجدانی، رشوه، قدرت استبداد، حيله های شرعی طرف بودن یکی از ملاهای بیسواد مقتدر که شرح اقتدارات او را مجعلاً ذکر کردم با حیثیت دوستی خودم که هر چیزی ولو عشق هم در مقابل او بی قیمت بود و همیشه از طفولیت سعی میکردم که از کسی لفظ تو نشنوم ممکن است بعد از انجام این خیالات هزار گونه توهین در يك مملکتی که اینست وضع زندگانی در او بمن وارد آید در این صورت تمام ساخته ها

خراب و سرچشمه تصورات خود را سراب پنداشتم پس از روی لا علاجی و ناامیدی یکدیگر را وداع گفته يك حال خیلی بدی که بدتر از آن متصور نیست از هم جدا شده گفتم :

« به جد و جهد چو کاری نمیرود از پیش

به کرد گار رها کرد به مصالح خویش »

اورفت و چند ساعتی مانند مجسمه بیروح خشك ایستاده در کار خود حیران ، دیدم ماندن در خانه تنها و فکر، کارم را بجنون میکشد. چون دانستم خواهند دانست من آمده ام و آنگهی پنهان بودن برای اینست که شخص بتواند کاری صورت دهد و قتیکه نشد چه لازم است تنها نشستن و فکر کردن . از منزل بیرون رفته دوستان خود را مطلع کردم بد بختانه پس از چند روز کس و کار دختر و قتیکه آگاهی از ورود من حاصل کردند اول کاریکه پدر مستبد، بی رحم دختر کرد این بود او را یکسره از شهر خارج کرده به قلعه (دهی که شاید بیشتر از ده فرسخ مسافت تا قزوین داشت) فرستاد و آنوقت مادر دختر زندگی را وداع گفته بود این خبر اثر غریبی در حال من کرد شب و روز از آن بیعد بیتفاوت میگذشت آن اوقات با حاجی میرزا محمد صدر الاسلام که آدم باذوقی بود و بی کمال هم نبود ولی سر تایپا سالوس ظاهراً از هر جهت آراسته باطناً فوق العاده بی حقیقت و خود را دل مرده نام نهاده بلی در میان زنان شاه مردان بود در بی حقیقتیش این پس برادر زاده خود را که پسر حاجی میرزا علی نائب الصدر باشد و من با خصوصیتی که بانایب الصدر داشتم بزحمت او را وادار کردم پسرش را بمدرسه شبانه روزی امریکائیها بگذارد بعد از يك دو سال بودن این پسر بائن زحمت و قتیکه نائب الصدر بدروود زندگی گفت اول برادر زاده خود را از مدرسه خارج کرده . اول کاریکه کرد عمامه بر سرش گذاشته

تشویقش کرد بزدن تار و وادارش کرد بید اخلاقی، خانم بازی بالآخره برای نفع خود این جوان بدبخت را بخاک تیره نشانده، هست و نیست او را تمام بیاد داد و از این کار آنچه میخواست نتیجه گرفت، اینست اخلاق بزرگانی که مربی جوانان این زمانند. این قبیل چیزها از ایشان زیاد دارم که اگر بخواهم بآنها پردازم مقصود از بین خواهد رفت با این آدم چون آن اوقات بی اطلاع از حالش بودم خصوصیت داشتم همین طور بامجد - الاسلام پسر مجد الاسلام که حالا لقب امجدالوزاره دارد دوستی داشتم اینها هم اول خانواده ای بودند که در قزوین تبعیت روس اختیار کردند، او نیز بافتخار پناهنده قنسولخانه و بیرق امپراطوری شد تا ابد خاندان خود را ننگین کرد گواینکه الله الحمد در ایران بقدری از این خانواده های ننگین تشکیل یافته است که ننگ این قسم کارها را بواسطه اکثریت از بین برده اند، این جوان هم تار میزد هم کمانچه و هر دو را در انتها درجه بدی ولی برای نبودن تار آن اوقات و شنیدن صدای سیم او را رب النوع موسیقی تصور میکردند این صفت هم در آنوقت عیب بزرگی بود بهمین جهت امجد الاسلام مغضوب پدر خود بود با اینکه من آن زمان موسیقی را تکمیل کرده تحصیلاتم تمام بود چون ساز در قزوین وجود نداشت فقط منحصر بود بوجود جواد خان معروف که میشود گفت خلاق کمانچه بود و تا کنون نظیر او دیده نشده و این مرد یکی از افتخارات اهل قزوین بود و شنیدن ساز او هم در قزوین بجهت هر کسی امکان نداشت اغلب در طهران بجهت شاه و در باریان گاهی هم تبریز بجهت ولیعهد ساز میزد کار آخوند بازی و بیمزگی این طبقه خرابکار هم بدرجه بود که مردم در عروسیها بخواندن روضه قناعت کرده :

«اگر در عروسی و گر در عزاست همان باز میلم سوی کربلاست»

میگفتند بعد از روضه اگر مجلس امتداد پیدا میکرد در صورتی که با آخوند محل سابقه خصوصیتی داشتند مجاز بودند از زدن طشت و یا دایره بی زنگ و خیلی خوش بودند. پس بهمین علتها من نیز با عقیده جمعی شریک، امجد الوزاره را بزرگ عصر تصور میکردم اغلب با این دو نفر رفیق گاهی دردهات ایشان شب و روز میگذرانیدیم و این ساز باین تفصیل در موقع بیچارگی و بدبختی من خیلی با من و خیالات پراکنده من همراهی کرده سه چهارماه گذشت بهیچوجه نتوانستم از معشوقه خود خبری بدست بیاورم از طرفی هم شنیده بودم که حاجی رضا خان گفته بود که اگر روزی یقین حاصل کنم که اینکار صورت خواهد گرفت آن روزی است که رشته حیات دختر را با دست خود قطع خواهم کرد.

شب سیزده چهارده ماه آخر بهار یا اول تابستان است در باغ حسن آباد صدر الاسلام که در سه فرسخی قزوین واقع است در قسمت گلکاری باغ که نزدیک عمارتست سه نفری نشسته هوا خیلی لطیف ماه سرتا بسر باغ را گرفته نسیم بقدری بمتانت حرکت میکند که يك برگ از حرکت او خبر ندارد که پیش پای او با احترام حرکت کند من بقدری مشغول بفکر و سرگرم با خیال خود که خم عرق را قدرت و توانائی آن نیست که مرا سرگرم بخود کند. رفقا از دست پریشانی من پریشان و از دست فکر من مایخولیائی شدند که بس است قدری تخفیف بفکر خود ده خود و مارا مشغول بخواندن کن از طرفی هم امجد کمانچه را مشغول کوك کردن شد منکه از هزار جا دلتنگ و کوك بودم بنای خواندن و نعره کشیدن از دل گذاشته کاری کردم که اگر داود بود سینه چاك کرده و اگر باربد حضور داشت ساز خود را میشکست اتفاقاً این غزل فروغی بنظرم آمد:

« دوش در آغوشم آمد آن مه نخشب

کاش که هرگز نمیشدی سحر این شب »

تارسید باین شعر از غزل :

« هست بستر تا هوای کعبه مقصود

کوشش را کب خوشست و جنبش مر کب »

در واقع هر سه نفر حال غریبی داشتیم این غزل با آن طرز که من آنشب خواندم حال ما را بکلی تغییر داده ، صدرالاسلام گویا در طهران با کسی سروکاری داشت گفت اگر برای خاطر شما نبود من الان سوار شده فردا خود را بطهران میرساندم. ما هر دو گفتیم ما هم حاضریم با شما در اینکار شرکت کنیم با اینکه موقع کار رعیتی آنها بود آنشب از همه صرف نظر کردند سفره پهن موقع شام خوردن بود که امر داده شد اسب زین کنند نوکرها مشغول زین کردن اسبها ما هم مختصر شامی خورده آنچه ممکن بود از آن سفره ذخیره کرده بترك بسته رختخواب های انداخته را برچیدند یکساعت از نصف شب گذشته به گرده اسبها نشسته از شدت مستی راه جاده طهران را گم کرده تا صبح با چادر نشینان آن طرف در کشمکش بودیم صبح که طلوع کرد صدرالاسلام یا بوئی داشت که تمام عیوبات را دارا بود با این حال آن یابو را شبدیز نام نهاده بود در واقع اول مرد مثل خسرو پرویز سوار شبدیز جلو افتاده ما هم دنبالش. از شرح گذارشات راه با اینکه بیمزه نیست و قصیده مفصلی هم صدرالاسلام در کلاک مطرح کرده و هر سه آن قصیده را تا طهران تمام کردیم با این ترتیب صرف نظر میکنم و همین قدر یکشب در بین راه و فردای آن وارد طهران شدیم اینست تاریخ ورود من بطهران . تا آنوقت طهران را ندیده بودم که یکاش هیچوقت نمی دیدم از آن ببعد در واقع طهرانی شدم گمان میکنم

بیدار هر که گشت در ایران رود بدار
بیدار و زندگانی بی دارم آرزوست



شادروان حسین خان الله یکی از جانبازان و فدائیان راه استقلال و تمامیت ایران که در تاریخ و مهیب ترین ادوار تاریخی میهن جان شیرین را جوانمردانه در طبق اخلاص نهاده. نیاز روانهای پاک شهدای راه استقلال و آزادی ایران، نمود، با این جانبازی میهن پرستانه خود، یکی از پایه های بنای ننگین و شوم قرارداد ۱۹۱۹ را که با دست خیانتکارانه و فوق الدوله و نصره الدوله با امر و کوشش انگلیسها بسته شده بود و استقلال و شرف و آبروی ایران را بر باد میداد منهدم ساخت و آن هنگام که پهای دار میرفت خوش می گفت :

منصور وار گر بمرندم پهای دار مردانه جان دهم که جهان پایدار نیست

این مسافرت در سال هزار و سیصد و شانزده بود .

صدرالاسلام و مرحوم حاجی نائب الصدر پسر عموی صدر الممالک هم صدر دیوانخانه مبارکه است . عدلیه آنوقت در واقع بوجود ایشان گردش میکرد و اینها پدر پدر از زمان صفویه دارای این شغل بوده اند ظاهراً گذشته از کهنه پرستی آدم خوبیست یعنی خیلی میخواست مردم او را خوب بدانند در صورتیکه در باطن آنظر نبود و همین خیال او را عاقل و باطل و مهممل کرده بود ، شاید هم طبیعتاً مهممل بوده است هر وقت انسان بمنزل این شخص میرفت عارض و معروض چهل ساله میدید که هنوز عمل ایشان نگذشته است چه بسا اشخاصیکه از دوره مرحوم صدر بزرگ گرفتار بدبختی عدلیه شده تا اواخری که عدلیه ملی و قانونی شد باز هم برای اینکه صدر الممالک میخواست مردم او را خوب بدانند کارشان خاتمه پیدا نکرده بود ولی ایکاش بهمان حال باقی مانده بود و اینطور نمیشد که شده است ، اگر هر که بخواهد در دهای این حکومت بیسرف مارا ببیند رفتن یک ساعت در عدلیه مرکز کافیست . فقط در غزلی يك شعر راجع باوضاع عدلیه کنونی ساخته همان را برای حال عدلیه کافی میدانم :

« اگر بحالت عدلیه پی برد شیطان

کند مدال تقصیر ز آدم و حواست »

بعد از چند روز توقف در طهران صدر الممالک چون با اغلب درباریهائی که از تبریز با مظفرالدین شاه بطهران آمده بودند ارتباط کلی داشت شبی که از ایشان یعنی از درباریهها دعوت کرده بود بمن هم فرمود که آنشب را بمنزل ایشان بروم و من چون این اول مجلسی بود که بایستی اشخاص مهم این مملکت را ببینم با اینکه خیلی زحمت داشت از برای من دیدن چنین مجلسی ناچار بودم از اینکه فرمایش ایشان را



شادروان مظفرالدین شاه و يك نوكر صميمی او (امير بهادرچك) كه در دوره مشروطيت نسبت به محمدعلی ميرزا و درچك با ملیون تا آخرين لحظه وفادار بود.



يك عكس تاريخی از بهترين روزهای خوشی و زمانمداری ميرزا علی اصغر خان انابك كه با ۳۰۰ مجاهد وفاداری نای ایران (عباس آقا) تمام این خوشیها از دماغش بیرون آمد

قبول کنم حسب الامر اطاعت کردم در ساعت معینی که دعوت کردند بمنزل. صدر رفتم چیزی نگذشت خود را در مجلسی دیدم که مجلس نشینانش بواسطهٔ جهل و نادانی و خریّت تمام آفرینش را از برای وجود خود تصور میکردند منجمله امیر بهادر سلطان علیخان که آنوقت وزیر دربار بود شاهزاده موثق الدوله مغرور میرزا که پسرش داماد مظفرالدین شاه و خانسالاری را هم که در آنوقت کار مهمی بود و اگذار پسرش کرده، شاید بواسطهٔ غروریکه از اثر اسم مغرور میرزائی در سر داشت کمترین خیالش خیال صدارت بود، پس از دوسه دور گردش ساغر و گرم کردن کله‌های استبدادی موثق الدوله که بواسطهٔ شاهزادگی از سایرین محترمتر بود از صدر الممالک سؤال کرد شیخ کیست؟ از برای من از زمان طفولیت هیچ فحشی بالاتر از شنیدن شیخ و آخوند نبود از شنیدن این حرف در کیک بخود پیچیدم. صدر گفت شیخ نیست عارفیست که خودش معرفی از خود خواهد کرد. از آنجائیکه کار موسیقی در ایران بواسطهٔ نادانی و جهالت راهنمایان نادان عوام فریب باعلی درجهٔ افتضاح رسیده بود هیچوقت میل نداشتم بداشتن این صنعت مفتضح معرفی شوم و لسی بدبختانه برخلاف میل خود معرفی شدم آن شب هم از شبهای تاریخی خواندن من محسوب میشد. وقتی که شروع بخواندن کردم شاید تا یکساعت از احدی نفس بیرون نیامد همین طور مات و مبهوت مجسمهٔ گوش بودند قفل سکوت وقتی شکست که من ساکت ماندم آنوقت همگی بحرف آمدند و همهٔ حرفها هم در تعریف من بود. اول کسیکه بسخن درآمد موثق الدوله بود اول حرفی هم که زد این بود که شیخ باید از این ببعد بامن باشد، حتی هرچه کردم شب بمنزل رفته صبح شرفیابی حاصل کنم قبول نفرمودند، فرمودند شب را در همین جا باشد که صبح باتفاق بدربار برویم سابق مد بود از



بیست و پنجم گذشته بود از عمر هیجده سال قبل از این تمثال
 همچو نقش بر آب افکندم عکس بر شیشه همچو آب زلال
 زندگی را بچشم خود دیدم آنچه بگذشت خواب بود و خیال
 (عارف)

درباریها گرفته که اشخاص درجه اول مملکت بودند تا اعیان ولایات هر کدام يك شیخ یا آخوند یا جناب داشتند :

« سه نگردد بریشم از اورا پرنیان خوانی و حریر و پرند »
 این شیخ یا جناب یا آخوند هم معلم امیرزاده ها و شاهزاده خانمها یا آقازاده ها و خانم کوچولوها بود هم کارهاییکه راجع بدرخانه حکام شرع و از این قبیل بود باو رجوع میشد ، در موقع سواری حضرت والا در صورتیکه شخص محترمی یا دوستی همراه نبود و تنها میماند شیخ از برای رفع تنهایی حق داشت سوار درشکه یا کالسکه شود ، در واقع حکم چوب پر درشکه یا از این واضحترا همان طوریکه اروپائیمها سگ روی صندلی درشکه مینشانند اگر توهین بسگ نشود آقای شیخ هم همان حال را داشتند . شبها هم در موقعی که کله حضرت اقدس گرم ، مجلس هم رونقی داشت آقای شیخ آلت خوشی بود ، اینرا هم که نمیشود مسخره گفت گاهی هم برای تفریح خانمهاییکه پشت شیشه تماشا میکردند اگر ثلاثی مجرد جناب شیخ بزرگ بود که فوق العاده خوشبخت بود بجهت اینکه نخ با سباب شیخ بسته با طراف کشیده فریاد آخ و واخش بلند خانمها هم در اطاق دیگر توی سرهم زده میخندیدند و حضرت والا هم در این اطاق پا روی پا انداخته انگشتها را هم میان جیب جلیقه کرده کیفی دارد نوکرهای محرم و بیرون هم در اطاق صف کشیده خوشوقتند از اینکه امشب خانم و آقا حالی دارند گاهی هم انگشتی بشیخ رسانده شبی را تا صبح باین ترتیب برگذار میکردند صبح باز شیخ میرفت دنبال تربیت امیرزاده ها ، حضرت والا هم درشکه را سوار بدربار میرفت موق الدوله شاهزاده بد اخلاق ، بی معلومات ، عاهی ، متکبر ، مغرور ، مستبدی بود همینکه گفت فلانی با من باید باشد با آندوره استبداد و خودسری البته

خلاف میل ایشان رفتار کردن غیر ممکن بود حالت منم معلوم ، گمان
 میکنم از مادر آزاد زائیده شده بودم . از زمان طفولیت ممکن نشد پدرم
 مرا با جبار بکاری وادارد اگر هم کرده باشد بخلاف آن کرده ام و آننگهی
 زندگانی کردن من با این قبیل اشخاص منافعی با حیثیت و شرافت دوستی
 من بود ، مقامی درد دنیا بالاتر از عشق نیست و نخواهد بود و من در مقام
 عشق و گرفتاری ، آنجائیکه بشرافت و حیثیت من بر می خورد عشق فراموشم
 میشد و قتی که دیدم مجبورم از اینکه با موثق الدوله باشم باین خیال افتادم
 بایشان بفهمانم من جناب معمولی نیستم و شیخ هم نخواهم شد . قبلاً
 صدر الممالک را از خیال خود مسبوق کردم در همان مدت کم توقف طهران
 هم رفقای من صدر را از حال استغنائی من مطلع نموده و هم خودم معرفی
 خود را بایشان کرده بودم پس بحضرت اقدس والا عرض کردم : اولاً
 افتخار دارم از اینکه عمری در خدمت حضرت اقدس بسر برم ولی مقدمتاً
 خاطر بندگان والا را مستحضر میدارم از اینکه بدانند هیچوقت افتخار
 بخواندن نداشته و ندارم و این آواز که ودیعه الهی است و طبیعت بمن
 لطفاً عنایت کرده است پست فطرت نیستم که بمعرض بیع آرمش ، همین
 طوریکه این گنج شایگانرا آفریننده من بر ایگان لطف فرموده منم
 بدوستان او چیزی که از اوست مضایقه نخواهم کرد و باز از برای اینکه
 شیخ نشوم با اینکه در هفت آسمان يك ستاره و در تمام عالم يك باد جنبان
 و در هفت آسیا يك مشت آرد که اسباب روسفیدی دنیا و آخرتم باشد
 نداشتم با این حال اگر چه دروغ را در مذهب و مسلك كه هیچيك از آن دورا
 بجهت لامذهبی پیشروان مذهب و نادرستی لیبران مسلك ندارم کفر
 میدانستم فقط بنام نامی حفظ شرافت و حیثیت که این دورا در ایران بداشتن
 مال میدانند خود را دارای مکنت قلمداد کرده گفتم با اینکه بهیچوجه

احتیاج به چیزی نداشتم قبول خدمتگذاری حضرت اقدس را برای نگهداری
 مال خود میکنم از طرفی هم دروغ نگفتم دارای هستی بی قیمتی بودم و
 این همان دختری بود که شمه‌ای از حال خود و او را بیان کردم با همه این
 ترتیبات این شاهزاده که هیچ لازم نیست ... بگویم لفظ شاهزاده
 هزار درجه مفتضحتر از لفظ شیخ و آخوند است این شاهزاده در مدت بودنم
 با او جز شیخ به من چیز دیگری نگفت مثلاً هر وقت تفریح میکرد با اینکه
 میدانست من چه حالی از شنیدن شیخ پیدا میکنم میگفت شیخ بخون، بنده
 هم اطاعت کرده میخواندم در این مدت یکسال چیزی کمتر حقیقتاً لذت
 استبداد را برده و دانستم چه چیز خوبیست جزء جزء نکات استبداد که
 باید موشکافی کرد وقتی که انسان بخواهد در موضوع استبداد چیز بنویسد
 و آن از موضوع من خارج است، در ظرف این مدت یک شب آسایش نداشتم
 یا در بارها منزل شاهزاده یا شاهزاده منزل آنها بود که در هر صورت کار
 شیخ خوندن بود بیشتر اوقات هم این مجلس بدون زنانه با اصطلاح امروز
 خانم تشکیل داده نمیشد کسی هم قدرت اینکه بتواند بخانمها در مجلس
 نگاه کند نداشت بیشتر هم از اینراه طرف مؤاخذه حضرت اقدس واقع
 میشدم همان طوریکه ایشان جدیت بخرج می‌دادند (چون این مسئله زور
 صرف و استبداد محض بود) من از ایشان جدی‌تر بودم به بعضی نگاههای
 مخصوص و خواندن یک شعر مناسب در چشم برهم زدن کار خود را صورت
 میدادم اگر اتفاقاً بجهت راحتی خود و یک نفس کشیدن بمیل خاطر دل
 خود شبی را آنهم با اجازه شاهزاده بمنزل دوستی میرفتم در همان ساعت
 خوشی و هنگام آسایش و راحتی یا موقع خواب جلودار شاهزاده با اسب
 یدک کرده حاضر بود گذشته از اینکه در آن موقع بیدرنگ مجبور از
 اطاعت بودم، چهار پنج توهمانهم بعنوان جرم بایستی بجلودار بدهم، باشدت

مستی یا آلودگی بخواب سوار شده شرفیابی حاصل می‌کردم، در این مدت بدبختانه با اغلب درباریها آشنا شده بودم، يك شب هم صحبتی از من بمیان آمده تعریف مرا بجهت میرزا علی اصغر خان اتابك کرده از پارك اتابك دنبال من آمدند از وقتیكه خبر بمن داده شد تاموقعی كه بدرب پارك برسم زیاده از ده نفر فراش خلوت و پیشخدمت و فراش بود كه پی در پی عقب هم میرسیدند و همه هم مقدماً مؤاخذه می‌کردند كه زود باش چرا دیر كردی، گذشته از این هريك از آنها هم برای اینكه اتابك مرا خواسته است متوقع يك ده شش دانگی از من بودند چون تصور بیشتر از آنها میشد اتابك از مال موروثی پدرش در همان شب بمن ببخشید، رفتن پارك و در آمدن چون طول دارد خوانندگان را در سر كوچه انتظار سر گردان و معطل نمیگذارم، بعد از آن شب هر وقت شاهزاده منزل اتابك می‌رفت از شیخ سؤال می‌کرد، يك دو مرتبه وقتیكه موكب همایونی بجهت شكار بجا جرو دتشریف فرما میشد بسر سفره اتابك رفته ران جوجه بدست مبارك خودشان بمن مرحمت فرموده در صف سفره نشینان و مفت خواران از همه سر بلندتر و مفتخر محسوب داشتند صحبت من بگوش شاه رسید از سفر فرنگ با آن مخارج گزاف و قرضهای سنگین كه بار دوش يك ملت گدای بدبخت شده بود و از آنوقت تا كنون و از این ببعده آن بار روز به روز سنگین تر میشود، در میان آن همه اسبابهای بی مصرفی كه خریده شده و از دنبال آورده بودند چندین گرامافون بزرگ و كوچك بود، شاهزاده و اتابك قرار شد مرا بحضور اعلی حضرت همایونی مشرف كنند كه پس از تشرف يك دولوله هم گرامافون پر كنم از موقع شنیدن این خبر وحشت اثار با آن چیزهائیكه از گوشه و كنار از وضع دربار شنیده بودم با آن تصوراتی كه پیش خود می‌کردم كه اگر خیال چیزی بود مجسم میشد شخص همیشه از



میرزا علی اصغر خان اتابک اعظم بواسطه عشق سرشار و علاقه‌مندی که
 بخواندن شادروان عارف پیدا کرده بود همانطور که عارف در شرح حال
 خود (صفحه پیش) اشاره میکنند در سرخوان خویش او را باران جوجای
 سرافراز بنموده ولی از انفات دیگر او که شیخش میخوانده سخت
 آزرد و عتابانی بوده است (رجوع شود بصفحه ۱۰۰۴)

زحمت گفتن و نوشتن آسوده بود با آن خیالاتی که تصور آن غیر ممکن است بایک حال وحشت و اضطرابی خود را حاضر برای حضور، در واقع مہیای مرگ کردم، ای کاش تا موقع نگذشته است بعضی اشخاصیکه زنده اند در بار ناصر الدین شاه را از جہتی، در بار مظفر الدین شاه را از جہت دیگری دیدہ اند برای اینکه زندگانی ابدی از برای خود تدارک کنند در صورتیکہ شاه پرست سرپوش نباشند خوبست آنچه را کہ ممکن است از وضع این دو دربار نوشته خدمتی بعالم بدبختی گذشتہ ایرانی، و یک چیز ذیقیمت و نفیس گرانہائی از خود بیادگار آن دورہ ننگین دورہ قاجاریہ میگذاشتند تا آیندگان بدانند کہ این دولت قدیمہ و این مملکت قویم پس از سیروس و داریوش و شاه عباس و نادر شاه بدست چہ اشخاصی اداره و باز چہ شہوت رانی چہ مردمان بیناموس و بیشرافی گردید. رعبی از زیارت قبلہ عالم در دل من افتاد کہ اگر انسان با آن ترس بحضور خدا برود موقع بازگشت از ہر چیزی بی نیاز است، بہمین حالت بیم و وحشت پس از زیارت خاکپای جواہر آسای ملوکانہ و صحبت داشتن ذات ہمایونی با اتابک و موثق الدولہ و قسم خوردن بحضرت عباس و مرگ خانم جان، بکلی مرتفع گردید، مراد خانہ بود تارزن خلوت، کہ از اول ساختمان تار تا موقعیکہ منسوخ شدہ و از بین برود پنجہ ای پیدا نخواہد شد کہ در زدن ساز باین بدی، اینہمہ قدرت بخرج دہد و از طرفی شخص دیگری مشغول زدن نی انبانہ بود، خود اعلیٰ حضرت ہم پیانو میزد صدای این سازہای خارج گوش انسان را از شنیدن ہر ساز خوبی بزار میکرد، پس از معرفی جعبہ فونوگراف (باہمہ بیحسی کہ از او مشاہدہ میشد) بعد از خواندن یک دو غزل ہمچو حس کردم ازین خواندن بدش نیامدہ است امر کرد پانصد تومان بمن بدهند در صورتیکہ شاید نمیدانست پانصد تومان چقدر پولست و بموثق الدولہ امر فرمود کہ عمامہ شینخ را بردارد، از فردا



از طرف راست ؛ نفر چهارم نظام السلطان - پنجم عزیز السلطان - شاهزاده مؤثق الدوله وزیر
دربار - حاتم السلطنة - (نفر آخر) اعرامه ائمه که عارف در شرح حال خود در باره آنها نوشته است

اسمش را در ردیف فراشخو آنها بنویسند، شنیدن این حرف در من اثرش کمتر از
صاعقه آسمانی نبود دیدم عمامه به آن تنگینی و شیخ بودن با آن بدنامی هزار
مرتبه شریفتر و آبرومندتر است از کلاه‌های که می‌خواهد بسر من برود ،
خانی دربار و گرفتن چهار صباح دیگر لقب گنبد الدوله و در درالملکی
خیلی تنگین و مفتضح است ، پس از بازگشت و مرخصی از حضور ، هر که
میشنود بمن تبریک می‌گوید، در صورتیکه آن بدبخت تصور نمی‌کند که از
برای من فحشی بالاتر از شنیدن این حرفها نیست آن شب را تا صبح
(آنکه در خواب نشد چشم من و پروین بود) هر چه فکر میکنم می‌بینم
این کلاه خیلی برای سر من گشاد است ، تا صبح پیریشانی خواب و خیال
وقت گذرانیده صبح زود برخاسته ، از همقطارانیکه در این مدت با

ایشان خصوصیت پیدا کرده بودم، اسبی گرفته! بعنوان اینکه، میخواهم سواره اطراف جاجرود را گردش کنم، پس از سوار شدن و قدری دور شدن از اردو گاه سربگوش اسب گذاشته بیدرنک بدون اینکه خودم نفسی کشیده یا بآن حیوان نفس داده بگذارم آرام گیرد بتاخت تا در دروازه طهران، از آنجا یکسره در خانه نایب‌الصدر که پسر عموی صدر الممالک بود، پیاده شده او را از تفصیل مطلع کرده باتفاق ایشان منزل صدر الممالک آمده از شدت خلاق تنگی آنچه دلم خواست جسورانه بصدر گفتم که این بلائی است که از طرف تو بر سر من می آید و این ترتیبی است که پیش آمدن آنرا تو اسباب شدی، آنچه بر من گذشته بود بطور تفصیل بجهت او شرح دادم عجب تر اینکه در جواب بطور تعجب و حیرت از ایشان شنیدم مگر تو نمیخواهی نوکر شاه باشی؟ این اقبالیست که بتو رو کرده است! اشخاص خیلی مهم آرزوی چنین کاری را میکنند روزگار با ایشان مساعدت نمیکند، بدبختی دامن گیر تو شده است که از این پیش آمد شکایت پیش من آورده ای، ممکن است چهار صباح دیگر بعنوان مأموریت شهری رفته یا والی يك ایالتی بشوی، گفتم این حرفها زیادی است موعظه و نصیحت را بگذارید بجهت آنها، بیکه آرزوی این پیش آمد خوش را دارند همین قدر بدانید اگر این خیال محال روزی تعقیب شود و بخواهد صورت واقعیت گیرد آن روز روزیست که من اقدام بخود کشی نمایم آنوقت شما پیش خدای خودتان مسئول و پیش نفس خود شرمنده خواهید بود و گفتم من از این منزل خارج نخواهم شد تا وقتی که این بزی را که بیام برده اید بزیرش آرید، پس از اطلاع چگونگی بشاهزاده و نوشتن چندین کاغذ بصدر و جواب او و آمدن شاهزاده بشهر و ملاقات یکدیگر مطلب را باو حالی کرده بود که این مطلب امکان ندارد صورت بگیرد باین

شکل شاهزاده را خر کرده بود، که عارف میگوید نوکری حضرت اقدس هزار بار افتخارش برای من بیشتر است از نوکری شاه. حاجی نایب الصدر قزوینی چون در يك قسمت زندگانی با من شريك بوده است مجبورم از روی حقیقت و بدون ملاحظه خصوصیت و دوستی که با او داشتم معرفی او را کرده باشم و از این ببعد هم در بیشتر جاهای این تاریخچه اسمشان برده خواهد شد. این شخص آدمی بود فوق العاده باهوش، نسبت به کمالات قدیم خیلی خیلی با کمال، خط خوب مینوشت مطلب مضمون را همینطور، بواسطه سختی هائیکه از دوره جوانی برای کشمکش و طرفیت با پدر خر دیده، بدرجه ای پول دوست بود که جزو عیوبات او شمرده میشد، کمتر کسی است از اهل قزوین، که در حق او خوب بگوید یا او را خوب بدانند من بواسطه دوستی که از همین اوقات تاریخ طهران با او پیدا کردم بواسطه بعضی همراهیائی که از ایشان دیده و خلاقی هم از ایشان ندیده او را خوب دانسته، تصدیق و تکذیب بدگویان او را هم نمیکنم، همین قدر میدانم هوش زیاد در ایران بدبختانه برای نداشتن محل استعمال آن نبودن کار بیشتر صرف خط کج و تقلب و نادرستی میشود، آنهم اولاً تقصیر محیط و تربیت بزرگان بوده است و حالا هم هست، با همه این ترتیبات و بدگوئی مردم وطن من (قزوین) نایب الصدر را، بمراتب از برادرش صدر الاسلام که باختصار شرح حالش را نوشتم و از قزوین تا طهران هم رفیق راه بودیم بهتر و درست کارتر میدانم اتفاقاً بعد از حرکت ما از حسن آباد بطهران نایب الصدر هم بفاصله چند روز از قزوین بطرف طهران حرکت کرده بود و من در قزوین خصوصیتی چندان با نایب الصدر نداشتم تمام خصوصیت و دوستی و آمیزش با صدر الاسلام بود بعد از مراجعت صدر الاسلام از طهران بقزوین برای آشنا بودن با کسی

فوق العاده با نائب‌الصدر مأنوس شده و در مدت گرفتاری پیش شاهزاده روزها چون آزاد بودم بیشتر اوقات را در منزل او بلکه میتوان گفت همیشه با ایشان بودم و چون آدم عاقلی بود و از قضیه دختر حاجی رضا خان اطلاع داشت بلکه خود او هم جزو واسطه‌هائی بود که بجهت انجام این کار پیش او رفته بود، گاهی کسب تکلیف میکردم، از وقتی هم که دوچار زحمت شاهزاده شده هر ناملایمی که میدیدم صبح‌زبان شکایتم پیش او باز بود حالا دیگر راه و چاره از ایشان میخواستم در این بین گرفتار ناخوشی سخت شده در منزل نائب‌الصدر با کمال بدبختی و سختی افتادم شاهزاده بعد از تحقیقات کامل و اطمینان حاصل کردن از اینکه فی‌الواقع ناخوشم، تمارض و طفره از حضورشان نمیکنم و کاری بعد از این از من ساخته نیست هیچ دیگر سراغی از من نگرفت مدت دوماه به بدترین احوالی منزل نائب‌الصدر افتاده و این آدم يك چشم‌زدن غفلت از خدمت بمن نکرده و از هیچ‌گونه خرج و چیزهای دیگر دریغ نداشت تا موقعی که کسالت برطرف شد و من حال حرکت و بیرون آمدن پیدا کردم، همینکه شاهزاده مطلع شد که بهبودی حاصل شده، خصوصاً وقتی که فهمیده بود که چند روز است بیرونها آمد و شد داشته حضورشان نرفته‌ام، فوراً یک نفر مأمور فرستادند به مؤاخذه اینکه چرا دیر کرده‌ام، نائب‌الصدر عصبانی شده صدر را ملاقات کرده باو گفت این شاهزاده کارش در پیش‌روی بجائی کشیده است که دیگر هیچ‌وجه نمیشود تحمل حرکات ناشایست او را کرد، من هم حقیقتاً عاصی شده با جدیت هر چه تمامتر خود را از برای هر پیش آمد ناگواری و لوا اینکه کشته شدن هم باشد مهیا و حاضر کرده بودم، بالاخره کار بفرستادن مأمور و سوار کشیک‌خانه کشید. صدر، موثق الدوله را ملاقات کرده باو فهمانید که صلاح نیست شما اینکار را دنبال کنید و آن‌گهی عارف

یکسالست از علاقیجات قزوین خودش بکلی بی اطلاعست اولاً مرخص بفرمائید بجهت سرکشی اینها دوسه ماهه بقزوین برود، ازاین گذشته دختری را عقد کرده است که پدر دختر بواسطه اینکه این عقد پنهان از او بوده است میخواهد دختر را از او دور و نگذارد این وصلت جور گردد. شایسته بزرگی حضرت اقدس والا در این موقع اینست که دستخطی در اینموضوع از اعلیحضرت و همین طور از اتابک گرفته، خود حضرت اقدس هم چیزی دوستانه به میرزا صالح خان حاکم قزوین مرقوم دارند که در کارهای او کمال همراهی را کرده باشند. من از طرف عارف قول میدهم که پس از انجام کارهای خودش باز گشت بطهران کرده البته آن محبتی که از طرف شما دیده زبان حالش این خواهد بود :

« نمی کشیم سر از آستان خانه تو کجا رویم سرما در آستانه تو »

یکسال توقفم در طهران طول کشید، در این یکسال عمر، روزهای زندگانیم در خصوصیت و دوستی نائب الصدر گذشت و اینها هم دستور العمل نائب الصدر به صدر بود که بموثق الدوله بگوید، خود نائب الصدر هم در قزوین شخص مقتدری بود بمن گفت بعد از صدور این احکامات باتفاق هم بقزوین میرویم چند نفر مأمور یک دو نفر هم از نوکرهای شخصی چند نفری هم زن و کلفت بقلعه (نام دهی بود که حاجی رضا خان صاحب آن و دختر هم آنجا بود) میفرستیم تا دختر را حرکت داده بشهر بیاورند گفتم همه اینها که میفرمائید درست ولی شما در این مدت بخوبی باحوال من پی برده و از همه چیز من مطلع و آگاهید و میدانید من هیچ چیز از خودم ندارم و میل هم ندارم این دختر را بخانه پدری خود که سهم خود را ببرادرهای خود بخشیده ام ببرم جواب گفت تمام این خیالات را من قبلاً کرده، خانه کوچکی که وصل بمنزل خود من و مال صدر الاسلام است او را از ایشان بجهت تو خریداری خواهم

کرد و بقدر کفاف تو و یکرزن و يك كلفت از مستغلات خودم باز خواهم بخشید
آنوقت با این طبیعتی که تو داری اگر نخواستی رهن منت من باشی در
اینصورت اینهارا بتو مفت نخواهم داد، پدر این دختر صاحب مکنت است
از مال زنت آنچه که از من گرفته ای رد میکنی.

گفتم غیر ممکن است چگونه خواهد شد که من دخالت در مال زن
کنم.

گفت این حرفهای پوچ بیمعنی را رها کن انسان یا باید خودش
تحصیل مال کند یا از پدرش یا کس دیگر باو مالی برسد و آنگهی حالا
موقع این حرفها نیست خدا کریم است.

۱. لاعلاج سکوت کرده آنوقت هم مجبور از قبول بودم بر حسب امر
صدر بزیارت حضرت اقدس و خدا حافظی از ایشان رفته احکام را گرفته
پس از چند روز باتفاق مرحوم نائبالصدر بطرف قزوین حرکت کردیم.
ولی از ساعت حرکت از تهران تا ورود قزوین يك ثانيه فکر و خیال من در
يك نقطه توقف ندارد، متصل در حرکت و گردش و ولگردی است که حال
من چه خواهد شد، این چه بدبختی است از برای من پیش آمده است، فقط
بجهت نداشتن مال و خوردن عرق و داشتن آواز بر فرض هم خواندم، این
مرد چرا مرا دچار اینهمه مشکلات کرد؟! نداشتن مال چه عیبی خواهد
بود از برای جوانی که تحصیل آن از برای او چندان زحمتی نخواهد
داشت منتها زحمت از آنجاست که تحصیل مال از راه شرافت در این مملکت
اشکال دارد آنهم تنها زحمتش اینست که خودش را همرنگ جماعت کند،
بعد از این تحصیل چیزی نیست غیر از بی چیزی دیگر چه سابقه بدی در من
بوده است که من خودم از آن بی اطلاع زحمت دچار شدن بمعاشرت
موثق الدوله و امثال آن، مگر نه این است که من سه چهار کاغذ پوسیده

آنهم بافتضاح تحصیل کنم که بزور مأمور دولت بروند زن مرا بکشند و
 بیاورند و آننگهی من که طبیعت چنین طبیعتی بمن داده است که این محسناتی
 که امروزه اشخاص دارای آن، به آنها مفتخرند و من آنها را بنظر بدبینی،
 عیب و بیشرفی مینگرم شاید عشق و محبت این دختر مرا واداشت که من
 نیز در آن ردیف در آییم این یک مثل عامیانه است که گفته اند (خویشی
 بخویشی سودا برضا) این چه خویشی است که آغاز آن بدست مأمورین
 بیشرف دولت صورت گیرد، انجام آن بکجا خواهد کشید، حاجی رضاخان
 بی همه چیز که هیچ چیز جز چهار شاهی پول ندارد چرا ننگ دارد از
 اینکه دختر بمن بدهد؟ من که از سه برادر خود صرف نظر کرده برای
 اینکه بیکس و بیزحمت زندگی کنم، چطور شده است بزور احکام
 دولت و طرفیت حکومت وقت میخواهم کس و کار داشته باشم در صورتیکه
 آنها از بستگی من بخودشان ننگ و عار دارند، چه مناسبت دارد
 نائب الصدر بمن خانه و علاقه ببخشد؟ گرفتم باین خیال میدهد که پس از
 مرگ پدر زن من پس بگیرد؛ من چه حق دخالت در مال عیال خواهم داشت؟
 حاجی رضاخان شاید اصلاً نخواست بمیرد میان من و نائب الصدر هم برهم
 خورد، آنوقت تکلیف من و زندگانی من وزن من چه خواهد شد؛ البته
 مغزهای خیالی و قتیکه بخيال افتادند، راه نرفته از برای خیالات باقی
 نخواهند گذاشت. مدت دوماه است وارد قزوین شده، مثل آدمهای
 دیوانه و مالیخولیائی شب و روزم بفکر میگذرد بقسمیکه دیگر وقت هیچ
 کار ندارم و هرچه فکر میکنم می بینم آدمی نیستم با این ترتیبات زیر بار
 قید بروم میل دارم بی تکلف و آزاد زندگی کنم، هیچوقت زیر بار زور
 نروم رهین منت بهترین دوست خود نشوم و آننگهی از ساعت اول دست
 زدن باین نغمه و گرفتاری در دام محبت و عشق این دختر بقدری دچار

زحمات و مشکلات و ناملایمات شده‌ام که حدی از برای آن متصور نیست در واقع:

«مرا عشق آنچنان آزار کردست

که از وصل توام بیزار کردست»

قبلا نوشتم بقدری حیثیت دوست بودم که در موقع حفظ آن عشق فراموشم میشد با اینکه اغلب عمرم در گرفتاری عشق گذشته است از این خوشوقتیم که طبیعت مرا بقدری زمخت و گردن کلفت خلق کرده است که بیچاره و زبون عشق هم نشده‌ام ولو اینکه يك عمری خود را دچار زحمت خیال و بدبختی کرده باشم. در این دو ماه هر وقت نائب‌الصدر خواست دست بکار زده شروع و مذاکره در مطالب کند از ایشان خواهش کردم قدری دست نگه داشته صبر کنید این کلمه صبر کنید، با این بی‌صبری که از من دیده بود بی نهایت اسباب حیرتش میشد و من در تمام این مدت مشغول خیالات جنونی و در کشمکش رد و قبول این کار بودم بالاخره غلبه از طرف مغز آزاد من شد از طرفی از یار گذشتن را از جان گذشتن، بلکه گذشتن از جان را در مقابل يك چنین گذشتی هیچ قابل گذشت تصور نمی‌کردم، دیدم باین سهولت حال گذشت این کار را ندارم، گذشته از همه چیز تا دارای فی‌الجمله هوشی هستم صورت گرفتن يك چنین کاری که در فنا و تمامیت من صورت خواهد گرفت، امکان‌پذیر نخواهد بود در این کار دست بدامن مینای می زده دیدم که از او هم کاری ساخته نیست، دست تو سل بدامن کپ و قرابه زده دیدم آنهم بی نتیجه است

(کفاف کی دهد این باده‌ها بمستی ما)

اینها در مقابل مستی عشق، زوری ندارند. مثلیست که مکرر آنرا شنیدم که اگر خواستی خاکهم بسر بریزی از تل بزرگ بریز. این بود يك سر

شال را بگردن خود، سردیگر آنرا بمرکز خم عرق بسته از صبح تا غروب بقدری دریای آن نشسته گریه وزاری و عجز و نیاز کردم و تا مراد نگر فتم بر نخاستم. آنروز را بهیچوجه تن بملاقات نائب‌الصدر نداده نزدیک غروب با اینکه برف بشدت میبارید و من قادر بسواری نبودم سوار شده بخارج شهر رفته دوسه ساعت از شب گذشته خرابتر مراجعت بمنزل کردم. ماه رمضان است، حاجی میرزا ابوالقاسم بایندری را که از طبقه دوم اعیان قزوین است خواستم و با او معاهده کردم که آنچه گفتم چون چرا نگوید، بنام دوستی دنبال کاریکه باو مأموریت میدهم رفته انجام داده برگردد، قبول نکرد، گفتم حالا نزدیک سحر است ملا علی اکبر که از علمای نمره اول قزوین بود بیدار است همین الان بیدرنگ منزل او میروید از طرف من طلاق دختر حاجی رضا خان را داده بمن خبر خواهید داد! خواست چون وچرائی کند دید قبلاراه این گفتگورا مسدود و از ایشان خواسته‌ام حق دخالت در خیالات من نداشته باشد مجبوراً بدون اینکه حرفی بگوید برخاسته از اطاق بیرون رفت! فوراً مرا لرز گرفت هیچ نمیدانم این چه حال است، هزار خیال برای صورت نگرفتن این مأموریت کرده و بخود دلخوشی میدهم، اولاً گمان میکنم حاجی میرزا ابوالقاسم شخصاً راضی باین کار نخواهد شد، بعد ملا علی اکبر منزل نیست یا هست خواب است. دلم حال گذشت هیچ ندارد و مرا سرزنش و توبیخ میکند من نیز باو دلداری داده و او را ساکت میکنم که راحت باش خیال من امشب صورت نخواهد گرفت. مشغول زد و خورد با دل بودم که در باز و حاجی میرزا ابوالقاسم وارد شد گفتم چه شد گفت: تمام شد. دیدم من تمام شدم، گفتم خیلی خوب دیگر با شما کاری ندارم، او رفت و من افتادم وقتی ملتفت شدم که نوکرها از حال من بوحشت افتاده بنائب‌الصدر اطلاع

داده اند او هم بیرون آمده است، و قتی که از قضیه مطلع شد مرا سرزنش کرده گفت: این يك غلط کاریست که در نبودن من شده است چون طلاق داده شده است فردا دو مرتبه بدون اینکه کسی از مطلب مطلع شود باید رجوع کرد، گفتم شما شب را تشریف برده راحت کنید تا فردا صبح. نزدیک طلوع آفتاب باد آره راه آمده کالسکه گرفته تا دوستان بفهمند بطرف طهران حرکت کردم و قتی که دختر از مطلب آگاهی حاصل کرد کاغذی نوشت که آن کاغذ را خوب بود نگه داشته و در اینجا مینویشتم اتفاقاً ملا علی اکبر چهار صد پانصد تومان خواسته بود از برای اینکه دختر را طلاق بدهد. طرفهم دادن جان را سهلتر میدانست از اینکه خود را حاضر کند باینکه پانصد دینار بدهد این بود همین طور مانده بود یکسال از بین گذشت. و قتیست که حاجی نائب‌الصدر طهرانست. تلگرافی از قزوین باو شده بود که حاجی رضاخان زندگی را وداع کرده، خوبست بعارف بگوئید رجوع کند. هر چه کردند گفتم غیر ممکن است بجهت اینکه مردم همچو گمان میکنند که من این کار را بجهت مال کرده‌ام و آن گهی رو برو شدن با دختر برای من کار مشکلی است گفت:

« ان القید کفر فی الطريق سیما لو کان بالله ای رفیق »

از آن ببعد همچو گمان میکردم آزاد و راحت چهار صباح زندگانی خواهم کرد. غافل از اینکه طبیعت آسایش و راحتی برای من نخواسته است. بعد از مدتی توقف طهران چیزی نکشید، شهره شهر بلکه مملکتی شدم. در مرکز انگشت نمای زن و مرد، بزرگ و کوچک گردیدم. مطلع غزل دهقان اصفهانی است.

« تا مرا شور بسر زان دهن شیرینست

می نمایند بانگشت که فرهاد اینست »

منم که سر دل از سینه گوش زد کردم
بجز شکایت از بخت بد چه بد کردم



دمی ز پا نشستم نگفتمی گفتم
فغان ز چرخ به حدی که میرسد کردم
ز کیقباد و جم و دار یوش و کیخسرو
یکان یکان بنظرها رسانده رد کردم
تا و مدح سلاطین تاج بخش عجم
به بزم دوست بکوری خصم بد کردم
برای خاطر اثبات حرف خود این یک
غزل ز گفته عارف بکف سند کردم

با کمال اشتیاق دوستیم را استقبال میکردند وای این خصوصیتها جز زحمت و درد سر حاصلی برای من نداشت بجهت اینکه از اول عمر در خط فایده نبودم چیزیکه همیشه خواهان آن بودم حیثیت و شرافت بود در اینمدت دوستان صمیمی من هم جرأت اینکه چیزی بعنوان تعارف و یادگار بمن بدهند نکردند. بقدری از روی استغنائی طبع رفتار کرده بودم که اغلب مردم گمان کرده بودند در قزوین املاکی دارم که مخارج سال من از عایدی آنها میگذرد در صورتیکه اتفاق افتاد که چندین شب با صد دینار سیب زمینی نسیه از بقال سر کوچه شب خود را گذرانیدم فقط در اوایل آمدن طهران چند قطعه باغات ثلث که در مقدمه کتاب مختصری شرح آنرا نوشته آنها را هم بزور نائب الصدر بهم ان ترتیب بیکی از دوستان واگذار کرده به آن اسم مختصر چیزی نائب الصدر بجهت من میفرستاد. فوق المعاده خود را قانع کرده بودم که احتیاج پیدا نکنم بیشتر از هر چیز حفظ صورت ظاهر خود میکردم نتیجه که از خصوصیت مردم و دوستان بردم این بود در مجالس خوشی که تا صبح نشسته و مشغول خواندن بودم جمعیتی که هیچوقت کمتر از ده نفر نمیشد هر يك از آنها بجهت اظهار محبت و ابراز دوستی هر چند دقیقه که میگذشت گیلانی عرق ریخته تعارف بمن میکرد. من هم برای اینکه مبادا يك نفر از آنها باطناً دلتنگ شود دست هیچيك از آنها را رد نمیکردم. برای همین محبت دوستان سالهاست دچار زحمت و بکلی مزاجم علیل و این قسمت آخر عمر را بمرحمت دوستان صمیمی و قدیمی خود در کمال ذلت و بدبختی دارم میگذرانم و برای همین اندازه بروز قدردانی ایشان باین حال من نیز ایشانرا فراموش نخواهم کرد. میرزا سید باقر خان معروف به آقا بانگی که اصلاً از اهل ایروان قفقاز ولسی بعقیده من يك ایرانی

نیک فطرت و پاک سرشت بود (تا آنوقت که دیده بودم خوب دیده میشد انشاء الله این محیط او را تغییر نداده است) این شخص در بانگ استقراضی روس دارای ده، یازده رشته کار بود. در سالی شاید سی چهل هزار تومان دخل داشت چون آدم عیاشی بود همینطور هم خرج میکرد در سر آزادیخواهی و مشروطه طلبی ایران بخت سیاه نشست. وقتی که محمد علی میرزا، یل ملکه را برای مخارج توپخانه و بستن مجلس، بانگ گرو گذاشت و خرج مشدیهای سنگلج و بابا شملهای چاله میدان کرد در همان شب میرسید باقر خان این را بملیون خبر داد صوراسرافیل قضیه را بدون اینکه لباسی بآن بپوشاند بدون کم و زیاد بی پرده نوشت، محمد علیمیرزا با منتهای سختی از روسها خواست که این سر را چه کسی آشکار داشته است و هر که افشای اینرا کرده است جداً باید مجازات شود و این مطلب در بانگ میان سه نفر بود وزیر بانگ و میرسید باقر خان و یکنفرارمنی از اجزای بانگ آنچه کردند به میرسید باقر خان که بگوید کار کار ازمنی است گفت من زیر بار این بی ناموسی نخواهم رفت. وقتیکه وزیر او را خواست و سؤال کرد که بروز این سر از چه کسی شده است گفت ازمن. گفت در اینصورت از کارهای بانگ باید استعفا بدهید، در جواب گفته بود همان روز استعفا داده ام. دست از کار کشید و از آن ببعد دست بهرکاری خواست بزند روسها مانع شدند و حالا گمان میکنم در منتهای درجه ذلت و فلاکت روزگاری بتلخی میگذرانند. اینست نتیجه خدمت در این مملکت. از اول ورود بطهران با این آدم خصوصیت و دوستی پیدا کرده و در بیست و سه سال قبل با مرحوم حیدر خان عمو اوغلی که شخصی بزرگ و چکیده انقلاب بود آشنائی داشتم و خصوصیت من با مرحوم حیدر خان در منزل همین میرزا سید باقر خان بانگی شد. صحبت آزادی در آنجا

میشنیدم و هیچ نمیخواستم صحبت دیگری بشنوم، يك قسمت عمرم هم با
میرزا سید باقر خان گذشت همه ساله نائب‌الصدر چند ماهی طهران می‌آمد



شادریان نظام‌السلطان (نظام‌الدوله) برادر نصرالله میرزای قزوینی

اگر او بطهران نمی‌آمد من بقزوین میرفتم. سال سوم یا چهارم طهران آمدنم
بود. چند ماهی بقزوین رفته زمستان آنسال را در قزوین بوده بهار
بطهران مراجعت کرده پس از دو روزی ورود طهران شاهزاده نصرالله
میرزای قزوینی را (که یکی از جوانهای بلند همت و باغیرت و باحقیقت

بود که باین صفات در شاهزاده بودنش شك داشتم) نوۀ اسحق میرزا از نواده‌های خاقان مغفور که وقتی هم حکومت قزوین با ایشان بوده است دیدم. این جوان در تهران زندگی میکرد با مرحوم مؤید همایون که از جوانهای خوب و هیچ نسبتی بیرادرش نظام‌السلطان که حالا نظام‌الدوله است نداشت و آنوقت جزو جوانهای عیاش بود. مؤید همایون و رفقای او مدتها بود که عطش ملاقات مرا داشتند و آنهم کار سبلی نبود. برای اینکه من داخل هر جرگه و جمعیتی نمیشدم هیچوقت مایل نبودم با مردمانیکه دعوی منیت میکنند آشنائی داشته باشم. همیشه با مردمانی که حرکت و رفتارشان بمیل و ارادۀ من بود راه میرفتم غیر از همان گرفتاری موثق‌الدوله در سال اول طهران که ندانسته خودم را گرفتار کرده و تا نفس آخر فراموشم نخواهد شد هیچوقت اسیر میل دیگری نشدم مگر اسیر محبت و دوستی که در راه ابن دو از همه چیز خود گذشته‌ام بواسطه دوستی که با نصرالله میرزا داشتند و او هم دوست من بود از او خواسته بودند اسباب و واسطه آشنائی من با آنها بشود در همان چند روزیکه بطهران آمده با نصرالله میرزا تصادف کردم گریبان گیر او گردیده آنچه لازمه تعریف از مؤید همایون و اخلاق او و میل بدوستی من و تشویق من با خصوصیت او بود کرده ضمناً گفت این ملاقات من چه پیش آمد خوبی شد برای اینکه امشب جمعی هستیم به گلندوک میرویم توهم خوبست منتی بر من گذاشته طهران و هوای کشیف او را بگذاری چند شبی با هوای لطیف در خارج شهر زیست کرده باشی امید است بد نگذرد و بعد از چند شب و روز دیگر بخوشی مراجعت خواهیم کرد. هرچه عذر بجهت کناره گیری آوردم بالتماس و درخواست همه را رد کرده، مجبورم ساخت خواهشش را قبول کردم باتفاق رو به طرف منزل

مؤید همایون کرده در خانه رسیدیم راه را مسدود از اسبهایی که
بجهت سواری نگاه داشته بودند دیده ، ورود بخانه نمودیم جنجال و



حسام السلطنه، طرف راست عیسی خان خواجه

هیاهوی غریبی از زن و مرد درهم برهم مشاهده میشد معلوم شد همان
ساعت خیال حرکت داشتند ورودم را بخوشی استقبال کردند . از جمله
جوانهایی که در اینکاروان قافله سالار است حسام السلطنه است که در آن
اوقات بعقیده جمعی رب النوع خوشگلی بود. پسر های مشکوة الدوله

که یکی از آنها محمد علی میرزا که جوان دلچسب با محبتی بود نمیشود گفت شاهزاده نبود ولی شاهزاده خوبی بود هنوز هم با اینکه سالهاست ایشانرا نمی بینم ولی در گوشه دل جایی برای محبت او نگه داشته ام. جمعیت زیاد است لازم بشرح اسامی نیست ولی غافل از اینکه بواسطه تشریف داشتن اعلیحضرت در سلطنت آباد زیاده تر خواهند شد.

❖ قصه پر غصه یار مان حقیقی ❖

در این جمعیت دختر است که همراهی بانصرالله میرزا و خصوصیت با مؤید همایون و داخل کردن خود را در این جرگه و جمعیت برای شرح دادن حال بدبختی اوست و الا اگر بخواهم وقایع دوره زندگی خود را بطور سرگذشت و آنچه در گذشته دیده بقلم آرم عمری دیگر بدون دیدن ناملايمات لازمست که بتوانم از عهده نوشتن آنها برآیم. این دختر بی اندازه زیبا، بی نهایت خوش ترکیب و خوشگل، فوق العاده نیکو اندام، در خوشگلی بی نظیر در وجاهت و ملاحظت تنها و تنای بیهمتاست رقاصی بود که زهره را موقع رقص بیازی نگرفتی و بزیر دستی قبول نداشتی اصلاً از خاک پاک وطن من قزوین، در طفولیت زنی مطربه او را بطهران آورده بعد از تربیت محل استفاده خود قرار داده، نظام السلطان نیز که پنجه قوی و آهنین در گول زدن زن داشت و کمترین حربه اش که بموقع استعمال میکرد گریه بود که گویی مشکي پر از آب همیشه زیر پلك چشم يدكي و ذخيره داشت که در موقع لزوم به مختصر فشار، چشم و آستین و گریبان و دامن را تر میکرد. دختر بدبخت در اولین بار بدام نیرنگ او گرفتار شده بعنوان اینکه ترا خواهم گرفت یا اینکه از تو تا زمانی که زنده ام نگهداری خواهم کرد کام دل از او گرفته در آغاز

ملاقات میل خود را بطور دلخواه انجام داده و تا مدتی هم برای داددل گرفتن، دختر را در گوشه‌ای از دست آن جادوی مریه پنهان داشته :

« گناه کردن پنهان به از عبادت فاش »

با او مشغول می شد. در اینوقت نظمیه طهران که مرکز ناموس این مملکت است سپرده بدست بیناموسترین جنس بشر آقا بالاخان سردار که بسیاری از زنهای بیچاره، ناموس باد داده دست این بیشر و بیناموس بودند هر جازن خوشگالی سراغ میکرد بدستیاری زنهای دلاله و اجزای بیناموس نظمیه آن زمان که مشتی و افوری تربیت شده زیر دست خودش بودند تا پرده عصمت آنها را نمیدرید راحت نمی نشست. خود من زیاده از صد زن بدبخت شده دیده و جهت افتادن بخط کج آنها را سؤال کردم معلوم شد همه را از پس پرده عصمت او بیرون کشیده و بکوچه بدنای او رهنمون بوده. زنی گفت پس از مدتها که زنی دلاله مرا دنبال کرد که بمنزل سردارم برد با علاقه که بشوهر ویک طفلم داشتم او را تهدید کرده گفتم اگر بار دیگر بمنزل آئی و از این مقوله صحبت داری بشوهرم گفته و سزای تو را در کنارت خواهم گذاشت. بعد از چند روز که بحمام رفتم آن زن مانند اجل در دنبال من افتاد و من غافل. بودم موقع بیرون آمدن پلیس بهمراهی همان زن مرا گرفت که تو باید به نظمیه بیائی، هر چه داد و فریاد زدم که تقصیر من چیست بچه جرم و ارتکاب چه جنایت سزاوار رفتن بنظمیه شدم، یکمرتبه چشمم بهمان زن افتاد بنای التماس کردن را گذاشتم نزدیک من آمد و آهسته بمن گفت: عجز و تضرع نمر ندارد، دیدی بحرف من گوش ندادی عاقبت خود را اینطور گرفتار کردی؛ حالا از داد و فریاد کردن نتیجه‌ای جز ریختن آبروی خودت نخواهی برد و هیچکس دادخواهی از تو نخواهد کرد. باین

نحو مرا بمنزل سردار بردند چند هنگامی نگاهم داشتند شوهر بدبختم بخیال اینکه شاید در سر راه حمام چاهی دهن باز کرده و من در چاه فرو رفته‌ام که ایکاش این خیال حقیقت پیدا کرده در چاهی سرنگون شده و این روزها را نمیدیدم. پس از بیرون آمدن روی رفتن منزل و دیدن شوهر نداشتم چون چاره نبود ناچار با حال شرمندگی و خجالت بخانه آمدم و چون نگه داشتن چنین اتفاقی در پرده غیر ممکن بود قصه را بی پرده با شوهر بمیان گذاشتم، پس از شنیدن و قدری شیون کردن گفت: تو دیگر بدرد من نخواهی خورد، بودن تو در خانه من بزرگترین درد و بدترین ننگیست که دیدنش مرا میکشد. بچه مرا از من گرفت و طلاقم گفت و بیرونم کرد.

«کار بر سوائی و غوغا کشید کارم از آنروز باینجا کشید»

این بود مختصری از وضع و رفتار این ناکس که آنجائیکه نکاشته بود درو میکرد تاچه رسد بجائیکه خود را ذیحق بداند. بزرگترین عیب میدانست زن خوشگلی در جایی باشد و او آنرا ندیده باشد رفته رفته از گوشه و کنار این صحبت‌ها گوشزد ایشان شد که چنین دختر است و او را نظام‌السلطان دزدیده و نگاه داشته است. اجزای نظمیه را بتفتیش حال دختر و او داشت. نظام‌السلطان از خیال سردار مطلع شده دید حریف زبردست و کهنه کاریست. پنهان از این و آن دختر را به گلندوک که جزو بیلاقات خوب طهران که ملک خودش بود فرستاد. غافل از اینکه بهر نیرنگ باشد آن کبک دری را رهائی از چنگ این بازشکاری نخواهد بود (به کجا رود کبوتر که اسیر باز باشد) دختر را خواهری در قزوین بود که تمام بدبختیهای او بدست او دست داد. سردار چون کهنه کار بود آن خواهر را از قزوین خواست، پس از تطمیع نیست نفر از زنهای دلاله و

جادو و جاسوس که در هر خانه بهر وسیله رفت و آمد داشتند و هر يك هزاران ناموس بباد داده در واقع حکم اجزای تأمینات حالیه را ، در اداره نظمیه زمان استبداد دارا بودند آنها را همراه خواهر دختر کرده

عمری که در نتیجه اش عزم حرام شد عارف هزار شکر گذشت از چه بد گذشت



«شمع ایستاده شاهد نشسته می ریخته صراحی شکسته زاهد در خراب
مستی بی خبر از ملک هستی ...
پس از گذشتن عمری به نشئه فهمیدم * که هیچ نشئه ، به از حالت طبیعی نیست
(سعدی)

دستورالعملی هم بایشان داد که فلان روز که شاه بطرف جاجرود بجهت شکار حرکت میفرمایند و در آن وقت گل بسر خودشان مالیده جلوی اعلیحضرت را گرفته داد و فریاد کنند که داد رسی نیست ، اگر بود

نظام السلطان چرا باید دختر مارا که مردمان باناموسی هستیم برده آبروی ما را ریخته بکارت دختر را برداشته باشد. بالین حال هم هر وقت بسراغ دیدن دختر میرویم سر و دست شکسته مراجعت میکنیم. اعلیحضرتا ترا بمردانگی آقا محمد خان خواجه و بشرافت و ناموس خانواده قجر قسم راضی نشو ناموس ما پا مال شهوترانی درباریان از قبیله نظام السلطان شود بعد از انجام دستور العمل آقا بالا خان و گرفتن زنها جلوی مظفرالدین شاه، در میدان توپخانه شاه نظام السلطان را خواسته بعد از فحش دادن زیاد تفصیل میپرسد نظام السلطان بچقه شاه قسم میخورد که اینها دوز و کلک سردار است و مطلب غیر از این است، من دختر را صیغه کرده ام. بالین حال زنها صبح و ظهر و عصر پاشان از خانه نظام السلطان بریده نمیشود آنقدر پا فشاری کردند که نظام السلطان از روی لاعلاجی و بیچارگی دختر را ترك کرد.

«گفت پیغمبر که گر کوبی دری عاقبت بیرون بیاید دختری»
بیرون آمدن دختر از خانه نظام السلطان با رفتن بخانه آقا بالا خان که قبلاً تدارك کرده بود یکی شد.

«نماند ناز شیرین بی خریدار اگر خسرو نباشد کوهکن هست»
البته اگر غیر از نظام السلطان هم هر بی غیرتی بود ساکت نمی نشست اینها چند نفر بودند از پیشخدمتهای شاهی که گذشته از شرافت درباری همه ایشان هم دارای شرافت ذاتی بودند. در هر کاری هم متحد و متفق بودند که شهد الله باز هم نمیشود نظام السلطان را در ردیف آنها بشمار آورد: احتساب الملك ابوالقاسم خان، مختار السلطنه کاشی، معتمد خاقان، قوام الدوله. نظام السلطان، نظام الدوله. حالیه خوب و بدشان با هم، در واقع روی هم ریخته بودند. در سر این مطلب و قضیه

ناگوار شروع بدشمنی با آقابالا خان کردند . گویا قرار همچو گذاشته بودند که اگر از چنگ حریف او را خارج کردند از اختصاص بنظام السلطان هم خارج شده در واقع مال میدان باشد که « بی نصیب نباشند قاطعان طریق » البته در این صورت همه از روی جدیت کار میکنند بحکم : « آری باتفاق جهان میتوان گرفت » فتح و غلبه نصیب ایشان گردید . بزور بازوی مجاهدت و اتفاق و بحکم اعلیحضرت قدر قدرت شهریاری نظمیه تهران را که مرکز ناموس يك مملکتی است از این سردار شرافت دوست ناموس پرست (!؟) گرفته و او را از نظمیه خارج کردند ولی از آنجائیکه مثلی است از قدیم مانده است که شمشیر و قتیکه در غلاف ماند زنگ خواهد گرفت يك چنین سرداری با این عظمت و ابهت، قدرت و کفایت و درایت، کافی و لایق با آن جوهر ذاتی و آن خدمات شایان بدولت مخصوصاً بملت (!؟) شایسته نبود بیکار بماند، باین ملاحظات شاه یا دولت قدر شناس آنوقت برای تشویق نوکرهای خدمتگذار بدولت و ملت، فوراً فرمان حکومت استرabad را باو مرحمت فرموده برای اینکه اهالی آن شهر نیز بی نتیجه از بی ناموسی آن نمانند . نامزد آن حدود گشته پس از چند روز بیدرنگ حرکت کرد و رفت . برای حرکت دادن اندرون خودش که فی الواقع يك جنده خانه بزرگی بود از بردن دختر صرف نظر کرد، یا شاید دختر نرفت. بعد از آفتابی شدن همانطوریکه قبلاً قرار شده بود مال میدان شد ولی چون جوانی نظام السلطان بهتر از دیگران بود و سابقه هم با او داشت با او بیشتر از سایرین بود، خورده خورده با مؤید همایون برادر نظام السلطان که دارای دارائی و زیبائی هر دو بود بعد با حسام السلطنه که از خوشگل های معروف آنوقت بود . روزی که من باتفاق نصرالله میرزا بمنزل مؤید همایون رفته او را ملاقات کردم، میشود گفت آنشب بود که

میخواست طهران را بسوزاند . یکساعت بغروب مانده است اسب ها را بردند بسر آب سردار در خارج شهر نگه داشتند ، زنها بادرشکه از جلو بمیعاد گاه رفتند . این جمعیت که منهم جزو ایشان بودم سواره حرکت کرده بسر آب سردار که محل وعده گاه بود رفتیم ، از آنجا درشکه ها برگشت جمعی از زنها که خودشان بیم از سواری نداشتند مستقیماً سوار شدند آنهاییکه عجز داشتند بترك یکی از جوانها ردیف گشته باین حالت این غافل غافل از هر چیز جز بی خیالی و خوشی دو ساعت از شب گذشته وارد کلندوك شد . زنها چون هیچکدام سواری نکرده بودند تاملتی پس از ورود بواسطه سائیده شدن ران و ساقهای نازك فریاد آخ و اخشان دل میخراشید و نمك بدلهای نازکتر از آن ساقها میپاشید . برای چنین شبی راحتی از هر چیزی پر قیمت تر بود « خاصه بر آنکه در آن جرگه دل آرامی داشت » فردای آنشب هم روز معمولی بود ولی دو ساعت بغروب مانده آن روز بکلی وضع یکمرتبه تغییر کرد از سلطنت آباد که اعلیحضرت همایونی در آنجا تشریف فرما بودند جمعی از پیش خدمتهای سابق الذکر که همقطار نظام السلطان بودند پی برده بودند که امشب در کلندوك خبری است همه یکمرتبه پیدا شدند با هیچیک از آنها هم تا آن موقع آشنائی نداشتیم . درویش خان تار زن معروف را هم ندیده بودم اولاً نوشتم با هر جمعیت و جرگه آمیزش نمی کردم درویش هم چون نوکر شخصی شعاع السلطنه پسر مظفرالدین شاه بود شعاع السلطنه هم فارس را تیول داشت و سلطنت کوچکی وای از سلطنت پدرش مقتدرتر تشکیل داده اغلب درویش در رکاب او بود تا اینکه از دست ظلم و استبداد او بجان آمده در یکی از سفارتخانه ها متحصن شده و خود را از نوکری شعاع – السلطنه خارج کرد . این همان اوقاتی بود که خود را باین زحمت از

چنگ شجاع السلطنه راحت کرده بود. ورود بی نظم و ترتیب آقایان تا غروب خاتمه پیدا کرد نزدیک غروب بساط عیش و خوشی پهن، دور دور ساغر گشت وقت و وقت سخن سرائی و زمینه سازی. اغلب آقایان اسم مرا شنیده ولی ازدور، درویش از همه جا بی خبر خودی كو ك کرده برای اینکه ساز خود را هم كو ك کرده باشد دستش برای گوشمالی بگوشه تار رفت، غافل از اینکه طبیعت بسزای این حرکت دماغ خودش را امشب بدست من بذاك خواهد مالید و من چون هیچوقت از خود معرفی بخواندن نکرده و نمیخواستم باین اسم معرفی شده باشم بهمین جهت کسی هم قدرت اینکه بمن تکلیف خواندن کند نداشت از طرفی هم امشب لازم بخواهدش و درخواست این و آن نیست آن ذوق سرشار، آن دماغ شاعرانه با حال جوانی، آن بزمی که قرنهای نظیر آن دیده نخواهد شد با این حال «چگونه بر سر آتش میسرم که نجوشم» درویش بنا بعاتی که در ساز زدن دارد چشم ها را روی هم گذاشته از آواز بوسلیك که مقدمه شور است داخل دستگاه شور نشده بود که من دیدم حقیقتاً:

این شور که درسر است مارا روزی برود که سر نباشد
شور کله من يك دفعه عنان متانت و سنگینی را ازدست من گرفت
زمام گسیخته بنا کردم بخواندن. مستمعین از زن و مرد با يك حال
بهت و سکوتی هوش را تبدیل بگوش کرده بودند. امشب ساقی مجلس
معلوم نیست کیست. هر کسی ساقیست. امشب شبی است که هیچ کس
بکیف شراب و عرق اکتفا نکرده وقانع نمیشود. همه میگویند:

«نشئه از باده ندیدیم و طرب از مستی

خاك ماتم زده بود گل ساغر ما»
دختر را دیدم در میان این جمعیتی که من گمان میکنم بلکه یتیم



۱ - آقای میرزا علی اکبر خان باصرا السلطنه راد ۲ - آقای
میرزا حبیب الله خان سر رشته دار ۳ - آقای سید هاشم پسر میر علینقی
باقراف ۴ - میرزا سید حسن خان معینی پدر سرتیمپ معینی ۵ - حسن آقا
پسر میر علینقی باقراف ۶ - سید محمد صراف ۷ - آقای عارف ۸ -
میرزا محمد علی خان رشتی سمعی ۹ - میرزا ابراهیم خان لاجینی امیر
اعظم ۱۰ - بارون سقمان ارمنی که در بانک شاهنشاهی رئیس ملزومات
بوده است ۱۱ - میرزا عباس خنده پسر میرزا مهدی رئیس

دارم « آن ذره که در حساب ناید مائیم ». متوجه من است و هی بمن
نزدیک میشود ولی من از روی واقع آن چیزیکه هیچ تصور آنرا نمیکنم و
در دماغ خود خیال آنرا هم نمی توانم جای دهم محبت و میل او نسبت بمن است.

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که شنبه در این کاعده هر چه در این خانه رسیده در جوف کعبه است
 از درین ارتباط بر رسیده در غنیم در این کعبه در شاهزاده در این کعبه
 یا خرد در این کعبه در این کعبه در این کعبه در این کعبه در این کعبه
 از این خفا در این کعبه در این کعبه در این کعبه در این کعبه
 در وقت شام در این کعبه در این کعبه در این کعبه در این کعبه
 فطاک جویت در این کعبه در این کعبه در این کعبه در این کعبه
 که در کعبه در این کعبه در این کعبه در این کعبه در این کعبه
 در این کعبه در این کعبه در این کعبه در این کعبه در این کعبه
 گفته که در این کعبه در این کعبه در این کعبه در این کعبه
 که در این کعبه در این کعبه در این کعبه در این کعبه در این کعبه
 که در این کعبه در این کعبه در این کعبه در این کعبه در این کعبه

عاقبت بزحمت بوسیدن سر و دست و صورت صبح کرده آنشب را بخوشی سر کردم قرار شد بیست روزه بقزوین رفته مراجعت کنم ضمناً گفته شد نایب الصدر بهانه است، رشته علاقه دختر تور را بقزوین می کشد فردا صبح رفقا و دوستان را وداع کردم گرچه بواسطه انسی که با ایشان پیدا کرده بودم جدائی از آنها بی زحمت نبود ولی از آنجائیکه کشش محبت از طرف دیگر پرزورتر بود هموار کردن این زحمت چندان زحمتی نداشت آئینه و قرآن و آب آوردند از زیر آنها گذشته براه افتادم در بین راه از شمیران به طهران نعش بود که از این مردمان زنده مرده سر راه ریخته و منظره های غریبی تشکیل داده بود یکسره در خیابان بلور سازی منزل آقا محمد تقی صراف که دوست آنوقت بود وارد شدم این شخص نجیب بزرگوار آدم غریبی بود در واقع حاتم عصر خود بود، خانه اش همیشه حال يك «گراند هوتل» مجانی را بجهت دوستان داشت باغچه اش مثل يك باغچه عمومی بود بجهت واردین، از سه ساعت بغروب مانده تا موقع خواب هر که هر چه میخواست فقط بایستی زحمت گفتن بخود دهد لاغیر و حالا از قرار معلوم با ذلت هر چه تمامتر و با جمعیت زیادی در نوعی از زندگانی است که مرگ بر آن ترجیح دارد! مدتهاست که از او بیخبرم اگر هم خبر داشته باشم چه نتیجه از برای او و من خواهد داشت جز پریشانی خیال. دوستان بی حقیقت موقع شناس همه آنجا جمع بودند باری، شب را با کمال آسودگی در آنجا مانده صبح دیدم همه چیزم از هر جهت مهیا است حتی پول کالسکه را هم ایشان داده بود بعد از خدا حافظی از ایشان سوار شده حرکت کردم در راه هیچ پیاده نشده راحت نکردم فردای آن روز نزدیک غروب وارد قزوین شدم بدبختی اینکه کار و با دد طهران داشت خاتمه پیدا میکرد ولی در قزوین اول بیدادگری آن

بود و از خانه‌ای نبود که بانگ شیون بلند نباشد بعد از پیاده شدن و ملاقات نایب الصدر اول حرفی که بایشان گفتم این بود درست است (برای تو پیمودم این راه دور) ولی بدانید دل من دنبال گم کرده ایست که از طهران پی او را گرفته و رد او را برداشتم و تا قزوین خیالم آنی از تعقیب او غفلت نداشته و حالا آن دختر در قزوین است بعد بشرح حالات او پرداختم . گفت نقداً امشب خیال خود را راحت کن (چو فردا شود فکر فردا کنیم) فاطمه‌ای بود حمای که از اول عمر تن زیر بار حجاب نداده و از هیچکس رو نمیگرفت گمان میکنم او از همه زود تر و بهتر فهمیده بود، یاشاید میخواست اول زنی باشد که این پرده را دریده و از این راه خدمتی بعالم تمدن کرده باشد حالا میفهمم که زن با شرفی بوده بجهت اینکه مثل آخوند سر بسته و سایر مفتخواران عادت به مفتخوری نکرده با زحمت بازو و دسترنج خود چندین نفر دیگر را هم نگهداری میکرد سه پسر داشت هریک را بکاری وا داشته بود پسر بزرگش استاد حمام مردانه بود، پسر کوچکش خانه‌شاگرد نایب الصدر، خودش هم بکارهای حمام زنانه از جزئی و کلی رسیدگی میکرد بهمین جهت در تمام خانه‌های اعیان و اشراف و غیره راه داشت حمام هم ملک نایب الصدر بود باو اجازه داده بود صبح فاطمه را خواسته تفصیل دختر را باو گفته از او خواهش کردم امروز تاشب باید او را پیدا کرده خبر ورود مرا باو اطلاع داده از او وقت ملاقات بخواهی فاطمه رفت و با یک دنیا یأس و ناامیدی برگشت که بعد از رنج و زحمت بی اندازه سراغ او را من زل حاجی میرزا مسعود گرفتم در واقع مثل این است این دختر بدبخت در آنجا حبس باشد وقتی که خبر ورود تو را شنید هم خوشوقت شد و هم از کثرت دلتنگی گریه کرد و گفت من هیچوجه اجازه بیرون رفتن ندارم مگر بجهت حمام

در هر صورت امکان این ملاقات کمتر از يك هفته نخواهد بود . حاجی میرزا مسعود یکی از اعیان و اشراف نمره دوم قزوین است شرح پیشرفی و بیناموسی او باده جلد کتاب نیز خاتمه پیدا نخواهد کرد کارهایی که راجع باین دختر بدبخت کرده است معرفی او را خواهد کرد در واقع نمونه ای از دوردزدگانی ننگین او بدست خواهد داد این آدم زیاد تر از يك کرور مکت موروثی خود را صرف هرزگی و شرارت و هوی و هوسرانی نموده است مبلغی از پولهای بی زحمت بدست آورده پیشکش حکومت وقت کرده فراشباشی گری را قبول می کرد و همیشه اراذل و او باش قزوین از فراش و الواط شهر در اطراف او جمع بودند .

خواهر کوچکتر از خواهر بزرگ دخترا بواسطه خوشگلی اوقاتی که هنوز دختر بقزوین نیامده بوده است حاجی میرزا مسعود صیغه کرده بوده است بعد از ورود دختر با آن زیبائی و اندام خوشگلی و آن فورم مخصوص که شاید تا آنوقت قزوینیها زنی با آن شیک و آن لباس ندیده بودند حاجی میرزا مسعود بواسطه قدرتی که در دوره حکومت استبداد داشت او را میبرد و در خانه یکی از الواط قزوین که مختصر نسبتهی هم با دختر داشت نشانده و از هر جهت او را محدود میکند . شبها بعد از فراغت از کارهای حکومتی مراجعت در آن خانه کرده مشغول عیش و خوشی میشود البته دختری که در طهران با آن ترتیب راحت و خوب و خوش و آزادانه زیست و زندگانی کرده است معلوم است حالا باین وضع پیش آمد باو چه میکنند از زمانیکه بفاطمه وعده ملاقات يك هفته بعد موقع حمام داده بود قرار و آسایش من قطع شده بفاطمه گفتم البته آن روز را بهمین حمام خواهد آمد گفت خیر بجهت اینکه این حمام خراب است و بیشتر از ده روز وقت لازم دارد، هیچ منتظر شنیدن این حرف نبودم خرج

آن را تخمین کرده از نایب‌الصدر خواہش کردم ہرچہ زودتر تایک روز مانده بآمدن دختر کار حمام تمام شود ایشان نیز قول داده قبول کردند از این جہت خیالم راحت شد .

وعدہ وصل چون شود نزدیک
آتش عشق تیزتر گردد

ہرچہ کردم دیدم بیہیچوجہ خود را نمیتوانم قانع کنم کہ او بعنوان حمام، آمدہ چند ثانیہ آنہم با کمال وحشت واضطراب سری بمن زدہ بعد سر خود گرفتہ بخیال خود برود حمام با اینکہ عمومی بود از آنجائی کہ عموماً او را خراب پنداشتہ در خیال رفتن آن حمام نبودند ہیچ بہتر از آن ندیدم کہ آنرا خصوصی کردہ قبل از اینکہ کسی ببیند فقط بفاطمہ اطلاع دہم و خودم بجہت خدمت دختر کمر ببندم خیال قوت گرفت تردید بخود راہ ندادہ بی پروا صبح زود بحمام رفتم سرتا پیا گوش، پا تا بسر چشم خود را مجسمہ انتظار ساختہ آلت مسخرہ در و دیوار شدم بمختصر صدائی بی اختیار پریدہ گمان میکردم خودش است .

ہر کہ می آمد زدر پندارم اوست
تشنہ مسکین آب پندارد سراب

آنقدر خیال متوجہ او شد کہ باہمان حال توجہ خیالی چادر بسرش کردہ پوتین بیایش پوشاندہ بندہای پوتین را با کمال کم فرصتی و عجلہ زیاد بستہ با حال وحشتی از در خانہ بیرونش نمودہ اطراف کوچہ و محلہ را ہمہ از روی دقت و ارسی و تفتیش کردم کہ مبادا کسی خیال مرا با او ہمراہ ببیند، بالاخرہ با ہزار زحمت و مشقت و مرارت وارد حمامش کردم تا وقتی کہ خیال را یک مجسمہ عاج از روی حقیقت در مقابل خود دیدم با اینکہ نمیتوانستم باور کنم خود اوست با یکدنیا حیرت و تعجب او را مخاطب ساختہ گفتم :

تو و کوی من بخ ای بخت مقبل

من و روی تو وه وه ای دور دوران

شب و آفتاب آنکهی کوی مسکین

بیابان و آب آنکهی کام عطشان

او شروع کرد بشرح گرفتاری و بدبختی و بیچارگی خود، منم شروع کردم بکارهاییکه بعد گرفته بودم از قبیل کیسه و لیف و صابون که قبلاً تدارك شده بود، یکی یکی آنها را بکار انداختم. حالا هم از اسم کارگر بهمین جهت خوشم میآید که فقط در مدت زندگانی خود همان يك روز کیف آن را برده تا زنده ام هیچوقت لذت آن کار را فراموش نخواهم کرد قبلاً تدارك ناهار شده بود بعد از انجام کار حمام از او خواهش کردم بمنزل آمده بعد از صرف آن برود در بین صحبت گفتم باین حال آمدن تو در اینجا بزرگترین زحمتی است بجهت تو و من و آنکهی چطور میشود که من از اوّل هفته تا آخر آن خود را آلات انتظار کنم بجهت چند ساعت ملاقات آنهم باین حال وحشت و اضطراب فقط نقداً کاری که میکنی این است که همه روزه از حالت خود توسط فاطمه بمن اطلاع بده که بیخبر از حال تو نباشم تا بینم بعد چه خواهد شد.

خانه ای بود نزدیک همان خانه که دختری نشست خالی و متعلق به یکی از دوستان من کلید آن خانه را از او خواستم و چون فاصله چندانی مابین آن منزل و منزل دختر نبود و کسی هم هیچ قسم گمانی نسبت بآن خانه نمیکرد همه روزه دو ساعت وقت خود را در آنجا سر میبردیم او هم هر طوری بود سری بسراغ من میآمد اشخاصی هم که مواظب او بودند همچو خیال میکردند بجهت وقت گذرانی و رفع دلتنگی بخانه یکی از همسایگان رفته است منم احتیاط خود را از دست نداده دوسه نفر از نوکرهای نایب الصدر را قبلاً بآنجا فرستادم که اگر اتفاقی افتاد تنها نباشم

گذشته از اینکه همه روزه او را باین ترتیب ملاقات میکردم در ظرف هفته خود او هم بهر وسیله ای که بود یک دو روز منزل نایب الصدر بعنوان حمام و رفتن بشاهزاده حسین و منزل اقوام میآمد هر وقت هم او را میدیدم هر دو چشمش پر از اشک و بیاد اوقات آزادی در طهران افتاده و آن خوشیها را یکان یکان خاطر نشان کرده مثل ابر بهار گریه میکرد خصوص وقتی که حرف نظام السلطان بمیان میآمد او اشک میریخت و من اشکهای او را میخوردم سی چهل روز وقت ما باین شکل و ترتیب گذشت. روزی در بین صحبت گفت عارف همچو میفهمم که حاجی میرزا مسعود از آمدن من بمنزل تو سوء ظن حاصل کرده است بجهت اینکه چند شب قبل بمن گفت از قراری که شنیده ام تو با فلانی آمد و شد داری! خدا کند حقیقت نداشته باشد خدا نکرده اگر صورت واقع پیدا کند بدان بدون اینکه مجال بدهم تو را خواهم کشت. عارف من از این آدم هراسانم هر وقت او را میبینم رعشه باندام میافتد. هر وقت باو نزدیک میشوم يك وحشت و اضطرابی در خود می بینم چشمهای این آدم اثر غریبی در حال من دارد، عارف این آدم مرا خواهد کشت. گفتم خیال ترا گرفته است، حاجی می-رزا مسعود قدرت این کار را نخواهد داشت و آننگهی با این حال وحشت و اضطراب علت ماندن تو در آن خانه چیست؟ حالا که خیالت راحت نیست خوبست ماندن در آنجا را ترك کنی هر چه داری بهر ترتیبی که هست بیرون بیاور من میگویم در شکله حاضر کنند سوار شده تو را میبرم به يك فرسخی شهر دهیست (مشعلدار) هر چه خواستی بدون بیم و وحشت در آنجا توقف کن هر وقت هم که میل طهران رفتن کردی میگویم کالسکه را همراه بیاورند بطهران میروی بر فرض هم که از توقف تو در آن نقطه مطلع شوند هیچ کاری از ایشان نسبت بتو ساخته نیست. گفت تمام اینهایی که گفתי يك

شرط صورت خواهد گرفت و آن اینست که تویك اسمی بسر من گذاشته مرا صیغه کنی . من دیدم قبول این کار با آن حال عصبانی و آن رگ مشدیگری که از اول روزگار جوانی در من بوده است کار سختی است چطور میشود یکدختر هر جائی را عقد یا صیغه کرد تا مردم هرچه خواستند بگویند شاید هم میل نکردم تا آخر او را نگاه دارم یا اینکه او نخواست بامن بماند آنوقت فردا در طهران هر جا که می رود بگویند این زن عارف است؟ همین باعث شد که من زبانی هم ولو اینکه حرف باشد آن را قبول نکنم و این ناموس پرستی اسباب این شد که دو نفر زن بیچاره بدبخت بکشتن رفتند .

در هر صورت من بخیال خودم زیر بار این ننگ نرفتم دختر هم رفت حاجی میرزا مسعود هم جهت مأموریت مهمی همان اوقات بخارج شهر رفته بود ولی در اطراف مأمورینی که مواظب آمد و شد دختر باشند گذاشته بود .

دختر هم در نبودن او آزاد شده بود و روز بعد بانتظار او نشسته بودم یکوقت دیدم با وحشت وارد شد همین قدر گفت خواهرم را در کوچه فراشهای حکومتی میخواستند بگیرند و بزمن افتاد من بدون درنگ بیرون رفتم و نوکس و کار نایب الصدر هر چه بود صدا زد بعد از زد و خورد بایك دو نفر از نایب های فراشخانه و سرودست شکستن آنها خواهر او را از چنگ آنها خارج کرده بمنزل آورد .

حالا دیگر وحشت دختر بیشتر از پیشتر شده است یقین کرده است که اینها میروند جمعیتی برداشته میابند او را به افتضاح کشیده بحکومتی خواهند برد .

حکومت قزوین با میرزا صالح خان آصف الدوله است که بواسطه

بروزو با از ترس از شهر خارج شده به «رودبار» قزوین که بیلاق خوبی است رفته .

حکومت را بشاهزاده بشارت السلطنه رئیس تلگرافخانه که حالا لقب سردار مفخمی دارد و جزو وکلای آبرومند (؟) دوره چهارم مجلس شورا است برگذار کرده . بشارت السلطنه هم بامن و هم بانایب الصدر خصوصیت دارد .

اتفاقاً امروز هم نایب الصدر منزل اوست و قتی که دیدم دختر آرام ندارد گفتم گرفتم اینکه آمدند ترا گرفتند! مگر نه این است تو را پیش بشارت السلطنه خواهند برد ، من بجهت راحتی خیال تو الان مینویسم بشارت السلطنه بیاید اینجا ، فوری تفصیل را بنایب الصدر نوشته و ضمناً خواهش کردم هرطوری است بشارت السلطنه را با خودتان همراه بیاورید طولی نکشید هر دو وارد شدند از همان نظر اول بشارت السلطنه بدختر آنچه باید حس کرد حس کردم فهمیدم دلش با خود نیست او هم طاقت نیاورده با کمال بیشرمی بعنوان اینکه منزل من منزل عارف است از او دعوت کرد بیچاره دختر هم برای اینکه در مقابل حاجی میرزا مسعود يك بشارت السلطنه در دست داشته باشد قبول کرد هنگام رفتن دختر از من مصاحبت کرد فردا منزل بشارت السلطنه بروم یا خیر؟ من چون میدانستم خواهد رفت چیزی نگفتم ولی فردا مواظب رفتن او بودم. همینکه اطلاع از رفتن او پیدا کردم فاطمه را پیش زن بشارت السلطنه فرستاده باو بشارت دادم که شوهرت در باغ میهمان زن دارد ، خانم سراسیمه بیرون دویده عیش حضرت اقدس را ناقص میگذازد بشارت السلطنه فهمید که این کار کیست ، رشته ما بین من و او بکلی پاره شد دیگر با این پیشامد و بدبختی یک نفر دوست ندارم .

هرچه فکر کردم راه و چاره ای ندیدم جز اینکه هرچه زودتر دختر را
 بطرف طهران راهی کنم بمنزلی که نزدیک منزل او بود رفته او را خواستم
 و صحبت طهران رفتن را با او بمیان آوردم دیدم بقدری مستعد است که
 همان آن اگر ممکن باشد می خواهد حرکت کند فقط می ترسد که مبادا
 در آن موقع حاجی میرزا مسعود از راه برسد.

قرار شد فوراً بمنزل رفته دست و پای خود را جمع کند آنچه دارد
 بمنزل یکی از نزدیکان خود برده صبح از آنجا حرکت کند صد تومان
 بجهت مخارج باو دادم و شبانه بلیط کالسکه او را گرفته بخیال اینکه
 بدون معطلی او فردا راهی خواهد شد با او خدا حافظی کردم او بخیال
 ترتیب کارهای خود رفت منهم با کمال راحتی مراجعت کردم غافل از
 اینکه همان شب هر اتفاقی که باید بیافتد افتاده قضا و قدر، طبیعت نمیدانم
 چه اسمی باو باید گذاشت کار خود را صورت داده است.

بیست روز بعد از آن من با کمال آسودگی با منتها درجه
 بیخیالی در قزوین ماندم و در هر روز خبری راجع بدختر بمن میدهند
 معلوم میشود که این انتشارات را حاجی میرزا مسعود بعد از کشتن دختر
 میدهد که کسی نفهمد بسراو چه آورده است.

مثلاً یکروز شنیده میشود دختر را یکی از خوانین اطراف قزوین
 گرفته و او را بدهات دور دست برده است یکروز فاطمه بمن گفت عارف!
 میگویند این آدم دختر را با خواهرش همان شبی که میخواست است
 بطهران برود کشته است من گفتم غیر ممکن است بالاخره منهم از
 قزوین بطرف طهران حرکت کرده یکسره بمنزل نظام السلطان ورود کردم
 و یقین داشتم آنجا است در ساعت ورود که او را ملاقات کردم از حال او پرسیدم
 با منتها تعجب جواب گفتند ما میخواهیم از تو بپرسیم که از او چه خبر داری

با منتهای بهت و حیرت بیرون دویده هر جا که سراغ داشته و گمان
 اورا میبردم اتری از او بدست نیاوردم فردای آن روز احتساب الملك
 را که یکی از دل باختگان دختر بود و از طرف مظفرالدین شاه ماموریت
 تبریز داشته در شرف حرکت بود دیده با منتهای عطش از حال دختر
 پرسیدم .

مثل اینکه يك کسی مرا وادار بگفتن میکند از اول تا آخر
 بنا کردم بشرح دادن حال آن بدبخت، در آخر هم گفتم گمان میکنم
 حاجی میرزا مسعود اورا کشته باشد بجهت اینکه در موقع حرکت قزوین
 این حرف را شنیدم، در ورود احتساب الملك میرزا صالح خان را ملاقات
 کرده شرح حال و زیبایی اندام و خوشگلی دختر را بیان کرده میگوید
 با اینکه از طرف شاه ماموریت دارم و اجازه توقف در هیچ جا ندارم با
 این حال ولو اینکه یکماه هم باشد تا معلوم نشود این دختر چه شده است
 اگر زنده است کجاست و اگر مرده است چه بسر او آمده است حرکت
 نخواهم کرد

اگر کسی بخواهد بداند وضع دوره استبداد چه بوده است از
 همین مختصر میتواند پی ببرد :

شبی که این دونفر زن بدبخت بدترین ذلتی کشته میشوند عمه
 آنها در همان خانه بوده است و بخوبی از جزئیات اتفاق آن شب مطلع
 بوده است با وجود این قدرت گریه کردن بجهت برادر زاده های خود
 نداشته، گاهی در پنهانی خفه خفه گریه میکرده است و اسم آنها را آهسته
 آهسته در کوچه بزبان آورده مثل دیوانها بیرون رفته از گریه دلی
 خالی کرده مراجعت میکرده است خواجه میفرماید :

(ز اشك پرس حکایت که من نیم غماز)

همین پرده پوشی پرده از کارش بر داشته خورد خورد بعضی.
 همسایگان دور و نزدیک پی باحوال بیچارگی او میبرند.
 ترسم که اشک در غم ما پرده در شود

وین راز سر بمهر بعالم سمر شود
 از همان همسایه ها و زنهای کوچه اینحرف ها بگوش حکومت
 رسیده همدستهای حاجی میرزا مسعود اسمعیل نانوا، حسن قصاب، حسن
 کلجه دوز را گرفته چند شبی خواب آنها را گرفته به شکنجه و زحمت
 آنچه در آن شب اتفاق افتاده بود بروز میدهند که شبی که صبح آن دختر
 خیال حرکت بطهران داشت حاجی میرزا مسعود وارد شد به همراهی چند نفر
 منزل دختر رفت بعد از عرق خوردن زیاد با دختر و خواهرش بنای مکالمه
 گذاشت مؤاخذه کرد که این همه به شما نگفتم منزل فلان آدم نروید
 چرا رفتید؟ خواهر دختر گفت بر فرض که رفته باشم تو چه حق مؤاخذه
 از ما خواهی داشت! خواهرما زن تست تو حق داری این حرف هارا باو
 بگوئی و انگهی تو باداشتن اطلاع از چگونگی حال ما خواهرم را گرفتی
 نه این است که بی اطلاع باشی گذشته از همه اینها باداشتن دختری چه
 حق داری باخواهر دیگر اظهار عشق و علاقه کنی؟ حق جلو گیری هم من بعد
 از مانداری و از این به بعد هم يك آنی در این خانه توقف نخواهم
 کرد و قتی که سخن باینجا کشید حاجی میرزا مسعود گفت حالا کار تو
 بجائی کشیده است که با من سخنوری میکنی؟ دست به قمه برده بسر خواهر
 زد و تاپیشانی شکافته شد. دختر بدبخت نگاه میکرد که خواهرش را
 قطعه قطعه کرد دختر فرار کرد در میان پستویی رفته در را بست از پشت
 در بنای عجز و التماس و تضرع را گذاشت در این ساعت بچه هشت ساله
 اسمعیل نانوا بواسطه انسی که با آنها پیدا کرده بود و شنیدن این هیاهو

گریه کنان بطرف اطاق آمد حاجی میرزا مسعود با هفت تیر قصد بچه کرد پدر بچه جلو آمده مانع شد دختر هم از پشت در مشغول گریه و زاری و التماس است که غلط کردم از این به بعد سر از حکم و فرمان تو نخواهم پیچید، حاضرم تا زنده ام کلفت تو باشم امشب از سر تقصیر من بگذر بقدری التماس کرد که حسن قصاب با آن قساوت را دل به او سوخته از در شفاعت در آمد ولی «برسنگ خاره قطره باران اثر نکرد» در را شکسته دختر را بیرون کشید شال ابریشمی را از کمر باز کرده بگردن دختر انداخت دختر بیچاره وقتی که مرگ را در مقابل چشم خود دید از بیم جان بنای داد و فریاد گذاشته در و دیوار و زمین و آسمان را بیاری طلبید ولی در آن شب مثل اینکه کائنات را بیم و وحشت گرفته است حاجی میرزا مسعود بفوریت او را خفه کرده بزودی صدای او را قطع و چند لگدی هم بشکم و سینه اش بجهت اینکه زودتر نفس خارج شود زده پس از کشتن هردو تا نعش را بسته در گونی پیچیده همان شبانه در چاه گنداب حمامیکه در نزدیکی و متعلق بخودش بود برده انداخت و مراجعت بهمان خانه کرده باشخصیکه از زن و مرد در آنجا بودند و از این قضیه اطلاع داشتند گفت هرگاه از این شب به بعد این مطلب از این خانه بیرون رود و این سرفاش گردد همین معامله را با سایرین خواهیم کرد.

صحبت آن سه نفر همراهان و همدستان آقای فراشباشی که به اینجا میرسد همان شبانه میرزا صالح خان و احتساب الملك مقنی خواسته بسر چاه رفته چنگک و قلاب انداخته سر و گیس دختر از چاه بیرون میآید.

بعد از کشف قضیه حاجی میرزا مسعود بواسطه خصوصیت و

بستگی که بامیرزا علی اکبر خان مترجم قونسول خانه روس داشت صبح به کونسولخانه رفته از ده دوازده هزار تومان پهل و جواهراتیکه بعد از کشتن دختر برده بود سه چهار هزار تومان آنرا به حکومت و این و آن داده با کمال رشادت و قوت قلب باتبعیت روس « و پاس پرت » خارج میشود برای همین اظهار غیرت در انظار هم بعد از خارج شدن هزار قسم دعوی ناموس پرستی میکرد سایرین را هم بعد از چندی حبس چون نتیجه بجهت حکومت نداشت از طرفی هم چون مرحوم مظفرالدین شاه شاه رحم دلی بود در دوره او حتی قاتل و جانی را هم حکام حق نداشتند مجازات دهند رها کردند که بخیال خودشان رفتند.

☆☆☆

حضرت آقای رضا زاده شفق روحی فداه، مختصر تاریخ زندگانی مرا بجهت مقدمه اشعار پراکنده من که بسعی و کوشش خود آن حضرت در زمستان گذشته ۱۳۳۹ قسمت مختصری از آنها را خودشان میشود گفت جمع کردند خواستند در موقع تشریف فرمائی آنچه در این باب جدیت به خرج دادند بجهت پریشانی خیال و بدبختیهاییکه در من سراغ داشتند همه را بوعده امروز فردا گذراندم تا هنگامیکه بطرف کردستان میرفتم و ایشانرا هم رفتنی میدانستم با يك دنیا شرمندگی معذرت از تقصیر رفته خواسته قول دادم در این مسافرت حتی المقدور آنچه را که بتوانم بقلم آورده با دل خود که همیشه دنبال شما خواهد بود از دنبال خواهم فرستاد نمیدانم در اینجا باز شکایت از دست طبیعت بکنم یا نکنم (خدا بشکوه زبان من آشنا نکند) بعد از حرکت از طهران يك روز بعد از ورود بهمدان با صرار یکی از دوستان بدره مراد بيك که از دره های کوه الوند و یکی از بهترین نقطه های طبیعی ایران و نیکوترین منظره های

دنیا بشمار میرود رفته بیست و چهار ساعت بدون هیچگونه اسباب عیش و خوشی با آن مناظر روح بخش بیصاحب که وجب به وجب آن يك كمال الملك لازم دارد تابدانند طبیعت ، همان طبیعتی که عمریست مرا وادار کرده است تا از دست او شاکي و ناراضی باشم ، همان طبیعتی که گل مرا چنان سرشته است که هیچ چیز از صنایع او خوش نباشم، همان طبیعتی که يك چشم برهم زدن تاکنون با خیالات من همراهی نکرده است ؛ همان طبیعتی که يك نفس کشیدن راحتی بجهت من نخواسته است همان طبیعتی که بزرگترین دشمن حس و هوش است؛ همان طبیعتی که يك عده مردمان باهوش و حس را عقیده اینست که طبیعت حس ندارد و بزرگترین دلایلشان هم اعمال خود طبیعت است ؛ همان طبیعتی که اگر يك گل پرورش دهد در اطراف آن هزار خار بکار انداخته و به گل فرصت اینکه جلوه و خنده را تمام کند نمیدهد و آن خارها را تاهر قدر که قدرت آزار دارند نگاه میدارد ؛ همان طبیعتی که اگر يك کلنل محمد تقیخان پس از عمرها و قرنهای پیروانند هزاران قوام السلطنه در مقابل او بجهت نمو نکردن عقاید مقدس و خیالات بلند او تربیت میکند، همان طبیعتی که باعث میشود پسر سر ابا هنر میرزا سلیمان خان که پدر بر پدر شرافت را بارث برده است بدست جان محمد پسر علاء الدوله که او نیز بمشرفی را بوراثت دارا است انتحار کند ؛ همان طبیعتی که باید از دست او پیراهن چاک کرده نعره زبان سر بکود و بیابان گذاشت ؛ همان طبیعتی که باید فهمید مقتدرتر از او کیست شکایت از دست طبیعت پیش او برد. بلی همان طبیعت در این دره چه نقاشی و رنگ آمیزیها کرده است !

بدبختانه بجرم چند ساعت خوشی طبیعی بدون هیچگونه اسباب

خوشی و گفتن چند مرتبه به به خشك و خالی که آنهم بازور صنعتگری و تعریف خود طبیعت و يك تقصیر غیر قابل عفو بجفت من نبود از همانجا دوچار يك مالاریای سختی شده مراجعت بشهر کردم و دوازده روز چنان افتادم که امید بر خاستن نبود .

چیزی که زحمت و سوزش حرارتش مؤثرتر از آن ناخوشی و تب بجفت من بود، گرفتاری کلنل اسمعیل خان بود. علت گرفتاری او را چندین حدس زدند، یکی هم گفتند، بجفت ورود من درهمدان بمنزل او و سابقه ای که باهم داشتیم بوده است، مثل اینکه احمد خان امیر لشکر سوء ظن پیدا کرده بود از رفتن من بطرف کردستان اصراری داشت بخصوصیت مرا درهمدان نگاهداشته نگذارد حرکت کنم از کوتاه نظری که داشت تصور میکرد من در کردستان با اسمعیل آقا سیمیتقو بند و بست کنم ولی من در مجلس اول باو فهماندم که من یکنفر ایرانی میهن پرست و از جان و دل بملت و مملکت خود علاقه مندم - شرکت در نهضت ملی خراسان هم باین جهت بود، که نجات این مملکت را در آن میدانستم و این هم نه این است که عقیده تنها من باشد، هر ایرانی علاقمندی جز این عقیده را نخواهد داشت و تحقیقاً تاریخ بهمین زودی این مطلب را کشف خواهد کرد، در کردستان هم اگر تشکیل سلطنت ملی ایرانی بود، البته راحت نمی نشستیم، مثل اینکه قبل از حرکت از طهران بارفیک دروغگوی خودم حشمت الملك، در این زمینه خیلی صحبت ها کرده بودم ولی در ورود کردستان دیدم، این رفیق شفیق در حرفهای معمولی هم چنان صفت دروغ بخرج داده است که اگر بچشم نمیدیدم، تا آخرین نفس در اشتباه بودم . فقط در کردستان کسی را که دیدم و الحق دیدنی بود، و بعد از ملاقات ایشان، منکر این شدم که گفته اند از کرد اولیاء بیرون نخواهد آمد،

حضرت آقا شیخ محمد بود، که ثقب آیه‌اللهی دارد، از مجتهدین آنجا و طرف رجوع عمومست، اول سوار و اول تیرانداز در واقع يك سردار دلیرست و هرچه در هوش او بنویسم کم است، همین‌طور اگر بشرح حالات ایشان پردازم به بیست صفحه و سی صفحه تمامی نخواهد داشت و عقیده خود من این است که هرگاه يك وقتی بخواهند مذهب را رفرم کنند برای این کار آیت‌الله و امثال او لازم است. چندین جلد کتاب که یکی از آنها در تاریخ زندگی بشر است نوشته است، نقاشیهایی که در آن کرده است به نقاشی اروپائی بیشتر شبیه است با ایشان نیز خیلی صحبتها در این زمینه شده است، که فقط مابین من و خودشان بوده. در همدان به یمن قدم طیب شفیق عیسی دم حضرت آقای بدیع‌الحکماء (که حقیقتاً آدم شریف و هرد بزرگواریست که میشود گفت بزرگترین افتخار است بجهت همدان و همدانی و در نوع پرستی عدیل ندارد و از زمان ملاقات ایشان با خود معاهده کرده‌ام که هیچوقت او را فراموش نکنم و اینهم که خواستم اسم مبارکش در دیوان من باقی بماند برای اینکه بدانند اگر در دوره زندگانی از مال دنیا چیزی ندارم قدردانی در وجود من هست. ایکاش در هر يك از شهرهای ایران (اقلاً) یک نفر بدیع‌الحکما میداشتیم که به بدبختی فقرا و بیچاره‌ها رسیدگی میکردند، تب من خوب شد دو روز بعد از قطع شدن تب حرکت کرده روز پانزدهم شوال وارد سراب‌قحط که یکی از دهات جغد نشین صفحه کردستانست، شده در اولین ساعت ورود آنجا ب فکر انجام فرمایشات حضرت شفق افتادم. در خارج آبادی که به بیشه و جنگل بیشتر شبیه بود تا بباغ، گفتم يك چادر قلندری زدند از تنهایی و دوری، با اینکه این اوقات تنهایی را دوست دارم متأثر شده، این يك شعر را که خبر از حالت تأثر آنوقت میدهد ساخته‌ام.



این عکس در « دره مرادیك » دره اجعت ارگردستان (۱۴۴۱) برداشته شده در اُبریف
زیبایی این منظره طبیعی هر چه بگویم کم است . آرزو میکنم ایکاش یکی از رغبت‌های آنجامی‌بودم

یکی از مردان نيك منش

آقای دکتر بدیع‌الحکما همدانی
دکتر و پرستار مخصوص و دوست صمیمی
عارف شادروان ، که هنگام بیماری
پریشان حالی او در همدان (دره مرادیك)
از راه راه میهن پرستی ، منتهای سعی را
در درمان و پرستاری آن شادروان نموده
است . (چنانچه عارف هم در تاریخچه
خود، از ایشان قدردانی و سپاسگزاری
نموده است)

برای خوشی روان عارف و تقدیر
از همراهی هائیکه این راد مرد ایران
دوست که در دوران پریشان حالی آن
شاعر ملی نموده است، عکس ایشان را در
این کتاب بچاپ میرسانیم .

ایران باستان



«آنقدر رتنگ شد بمن ایران که من ز شهر در ده مکان گرفتم و چادر نشین شدم»
 در فکر فرو رفتم که چه شده است اشخاص خائن و وطن فروش
 بی شرف دزد بی لیاقت همه بخوشی و خوبی و راحتی در این محیط خائن
 پرور، زندگانی میکنند من و امثال من همیشه در بدریابانها و در سرتاسر این
 مملکت و ایران، باین وسعت يك اطاق گلی که این چهار صباح باقیمانده
 عمر خود را مشغول بجمع کردن چند غزل ناقص خود کنم ندارم!
 يك وقت دیدم از فکر نزدیکست مغزم از هم متلاشی شود بزحمت فکر را
 از خود دور کرده خیال پریشان خود را جمع و بزور هم خود را مصروف
 نوشتن کردم بعد دوازده روز در زیر همان چادر قلندری تب و نوبه گریبانگیر
 قلندر شد آنوقت فهمیدم طبیعت بمقتضای جا و مکان با من دشمنی
 میکند. میدانند در اصفهان با من چه معامله کند خراسان چه رفتار کند
 همین طور قم و کاشان و یزد و کرمان و عراق...! در يك ده ویرانه که
 نه حکیم است نه دوا آنجا جز اینکه مرا دوچار تب مالاریا نماید چه
 باید بکند؟! نه اینکه در آن آبادی طیب پیدا نمیشد بلکه در سرتاسر
 صفحه کردستان که يك ایالت مهم بزرگ ایرانست يك طیب وجود ندارد
 اگر کسی در صفحه کردستان بمیرد از گرسنگی است یابی طیبی، شق ثالث
 ندارد، قریب دو ماه این کسالت طول کشید، چاره و علاجی ندیدم جز اینکه
 با مرض کجدار و مریز کنم گاهی هم توسط پست از همدان ازد کتر بدیع
 الحکماء دستور میخواستم زیاده از ده مرتبه مرض تخفیف پیدا کرد
 همینکه شروع میکردم بنوشتن شدت مینمود کار بجائی رسید که یقین
 کردم طیب تا اینقدر هم خیال موافقت با خیال من ندارد چون حال
 حرکت ده قدم هم نداشتم بالاخره يك طیب دیگری از کردستان خواستم
 که از حکمت و طبابت فقط باسم دکتري قناعت کرده بود، از اول عمر تن

زیر بار تحصیل نداده همیشه تجربه را در هر جا اسباب کار کرده بود گویا اینرا نیز از تجربه حاصل کرده بود که اگر تحصیل کند از گرسنگی خواهد مرد در مملکتی که اگر انسان هزار نفر را هم بکشد مورد مؤاخذه واقع نگردد البته زود تجربه پیدامی‌کند بر فرض هزار نفر را هم کشت مسئولیت آنرا برگردن خواست خدا و سر نوشت مریض و عجله عزرائیل خواهند انداخت البته تا کنون بهیچوجه در طبابت تن زیر بار اینگونه مسئولیت نداده و نخواهد داد، از آنجائیکه ضعف کارم را بجائی رسانده بود که «صد بار اجل آمد و نشناخت مرا» از طرف دیگر شاید عمرم در دنیا بجهت ناملایماتی که هر گاه آنها را در خواب ببینم با دست خود رشته حیات خود را قطع خواهم نمود، باقی باشد، یا شاید طبیعت از کثرت محبت و مهربانی که بامن دارد و می‌خواهد بیدترین روز مرا بطرف مرگ بکشد باین جهات یا جهات دیگر که آنها بر من پوشیده است لله الحمد معالجات دکتر مفید واقع میشد پس از سیزده روز توقف حکیم‌باشی، حالم رفته رفته رو به بهبودی می‌رفتم و تازه شروع بنوشتن کرده بودم خبر موحش خود کشی پسر میرزا سلیمان خان رسید همان ناخوشی را از سر گرفته دومرتبه افتادم در این بین کاغذی هم از ملك الشعرا رسید سواد کاغذ ملك الشعرا را بمیل دوستی نگاهداشته و از آنجائیکه خبر از حال آن موقع میدهد نگاشته تقدیم داشتم و این جواب مساعدیست که من قبلاً بایشان نوشته بودم : « ملك جانم قربانت شوم انصاف خواهید داد که اوقات عمرم بتاخی گذشته است ولی بدانید کاغذ شما در تلخ ترین ساعات زندگی و سخت ترین دقایق بدبختی زیارت گردید امروز سه روز است از خبر موحش انتحار پسر سراپا هنر دوست بزرگوارم آقای میرزا سلیمان خان مطلع گردیده چون این شعر را از خود آقا میرزا سلیمان خان شنیده و بخاطر سپرده بودم در

مورد بدبختی خودشان که من نیز خود را شریك میدانم مینویسم :
 فلك از برای شکست دل ما گر از چوب باشد مخل میتراشد
 بروح مقدس کنل محمد تقیخان که بزرگترین قسم منست بدانید
 این عریضه را در حال جنون مینویسم بعد از دو روز ورود همدان تا این
 روز ناخوشی از خوشی موهومی هم محروم داشتم ضعیف و کسالت مزاج
 کارم را بجائی کشانده است که هر گاه مرا ببینید خواهید گفت در این شعر
 هیچ اغراق شاعرانه نیست :

«چنان ضعیف شدم از غمت من درویش که سایه را نتوانم کشید از پی خویش»
 برای نبودن دکترا صحت خواستم بهمدان مراجعت کنم ولی از ضعف
 قدرت حرکت نمانده برای نزدیکی خیال سنج کردم همان جهت اولی
 مانع از حرکت گردید، ناچاری را داشت یکنفر طبیب یهودی از کردستان
 بخوادم امروز دوازده روز است آمده است حال داشت رو به بهبودی
 میرفت که خبر ناگهانی حبیب الله خان زحمات این مدت را بهبود و
 بیفایده کرد، همان آن تب عود کرد در همان حال بیحالی از آن چیزی
 که عادت است مضایقه نکرده از گریه دلی خالی کردم در مکتب
 طفولیت در کتاب جوهری و جودی و بیدل خوانده بودم «گریه بر
 هر درد بیدرمان دواست» با این عقیده صاف و پاک گمان کردم
 شاید آن جوان با شرف زنده و میرزا سلیمانخان از بدبختی نجات خواهد
 یافت. در هر صورت از قضیه بکلی بیاطلاع بودم تا اینکه دست خط مبارك
 رسید، همان طوری که زن شیعه روز عاشورا از شنیدن اسم شمر منقلب میشود
 همان طور هم حال من تغییر کرد نمیتوان از این بیشتر انتظار داشت
 بمرگ ملك، خونم در جوش است دیروز با اینکه رmq حرکت نداشتم وقتی
 که خواندم نوشته بودید پسر میرزا سلیمانخان از دست جان محمد پسر

علاءالدوله جان بجان آفرین تسلیم کرد بی اختیار برخاسته دیوانه وار سر به بیابان گذاشتم بر فرض انسان در این مواقع خون گریه کرد چه نتیجه دارد باید يك فكر اساسی کرد تازه مینویسید بانصرهالدوله برهم زده يك رشته تار عنكبوت را پاره کرده ام عزیزم این حرفها خود گول زدن است من باز ندگانی نصرهالدوله و امثال او طرفم باید رشته حیات اینهارا قطع کرد، نه رشته تار عنكبوت، همانطوریکه در روزنامه ستاره ایران نوشته بودید، با آن قدرتی که امروز آنها دارند فوراً خدا نکرده تهمت و افترا بملك الشعراء و امثال او زده دشمنان ملك الشعراء هم وقتی پیدا کرده آش و پلو هم که همیشه منزل نصرهالدوله هست مفتخور و لاش خوار و شکم چران هم که بیشتر از شماره گندم بوده، حسابش را خدا میداند، جنگ هم چون جنگ زبانی و قلمی و تهمت است البته فتح و نصرت نصیب اعوان و انصار نصرهالدوله خواهد بود، باید زبان بست و بازو گشاد بحقیقت دوستی قسم چاره منحصر بفرد است اگر ... از ... ترس داشته باشد اینها از دشنام « غرقه در قلزم کثافترا کی کند پاك آب بارانش »

مدرس وقتی که پشت كلك نشست هزار متلك بفلك گفت حرفهای مدیر اقدام را جزو مزخرفات شمرد و مکر و بهای اطراف او هم همه تصدیق کرده حضرت آقا با منتهای پوست کلفتی، بقول اصفهانیهامزه پخش کرده حبیب المجاهدین هم، کیف از آن فرمایشات نمکین برده البته او هم باین متلك گوئیها وقت گذرانی کرده کائنات را هم داخل پشکل حساب نخواهد کرد، پس با این حال چاره و علاج اینهارا گلوله فلزی میکند، نه کنفرانس و متینگ و روزنامه .
 « از جراید چه غم مدرس را مرده از بیشتر مترسانش »

عکس شاد روان میرزا سلیمانخان و پسر مرحومش را چون دیر بدست آوردیم در جای دیگر که مناسب باشد یاد در آخر کتاب بچاپ خواهد رسید.

حالا که هیچ طوری نمیشود» چون زن بیوه ایرانی پس از این کارها، نفرین و دعا خواهم کرد» پس باید از برای اثبات بی کفایتی کارها را بطبیعت وا گذاشته مثل زن بیوه نشست و نفرین کرد و گفت خدا جان محمد را جوان مرگ کند خدا فرمانفرما را بی پسر، نصره الدوله را بی پدر سازد. خدا کلاک مدرس را بی صاحب بگذارد، درخاتمه هم دعا بشاه اسلام پناه نمود، که خدا سفر اعلی حضرت قدر قدرت شهر یاری را بیخطر، تیغش را برا و دشمنش را فنا کند، البته خدا هم هرچه گوشش کر باشد و قتی که مرغ آمین در راه شد، هر وقت هم که باشد، این نفرین های زنانه بی تأثیر و نتیجه نخواهد ماند، دیگر بس است البته میدانید همانطوریکه گفتن شخص را عصبانی میکند، نوشتنش هم همان حال را دارد.

در مقدمه دستخط خودت در جواب اظهار ارادتی که خودم کرده بودم خد انکرده مگر شبهه کرده بودی مرقوم رفته بود امیدواریم دیگر این دوستی بشبهات زمان دگر گون نشود از برای صحت قول و شرافت دوستی خود این شعر بنده کافیهست.

«عنایتی که ترا بود اگر مبذل شد

خلل پذیر نباشد ارادتی که مراست»

اگر منزل کهنه که در خانه دل داشتی ویران شد اکنون بسبک جدید یک بنای شاعرانه بجهت بارگاهت ساخته و پرداخته ام، که میشود گفت خوشتر از این گوشه هیچ پادشاهی نداشته است ولی سرکار بقدری هرزه پا و ولگرد هستید که جا دارد بگویم:

«ایدل نشدی سیر تو از بیمده گردی

تا چند بیاییم و تو در خانه نباشی»

دوستان صمیمی و قدیمی خود را در این خصوص شاهد میگیرم، که هیچوقت

در عالم محبت و دوستی بی حقیقت نبوده انشاء الله من بعد هم نخواهم بود
 (بدین آمدم هم بدین میروم) الخ . (ببخشید از مطلب دور افتادیم)
 صحبت باینجا که میرسد، همانشب میرزا صالح خان حاکم قزوین با
 احتساب الملك برخاسته يك نفر مقنی با خود بسر چاه برده چنگک
 انداخته سرو گیس دختر (که پس از کشته شدن بدست حاجی میرزا مسعود
 در آنجا انداخته بودند) بیرون میآید حاجی میرزا مسعود بعد از کشف
 قضیه بواسطه بستگی بمیرزا علی اکبر خان مترجم قونسولگری روس همان
 شبانه در قونسولخانه رفت و دوسه هزار تومان خرج کرده، از طرفیهم روسها
 حمایت کردند بعد از چندی با سینه پهن بیرون آمد، بلکه دیگرانرا هم که
 با او شرکت در این کار داشتند، همراهی کرد تا از حبس خارج شدند .
 من از تمام این قضایا بیاطلاع بودم، شبی در منزل نظام السلطان بزم خوشی داریم
 همه قسم اسباب عیش و خوشی فراهم، میرزا احسینقلی مرحوم مشغول زدن
 تار است، کله ها همه گرم است، کاغذی از قزوین رسید در مقدمه آن این
 شعر نوشته شده بود :

« بفصل گل ستم باغبان نگر که برید

همان درخت که بر شاخش آشیانه ماست »

بعد تفصیل را از اول تا آخر شرح داده بود من از روی اضطراب و بیقراری
 کاغذ را بلند خواندم عیش آنشب مبدل بعزا گردید، شاید در همان شب
 یا همان اوقات این غزل را ساخته ام که الان دو سه شعر آنرا که بخاطر م
 آمده مینویسم :

« هر آنکه ماه مرا بی گنه بچاه انداخت

مرا در آتش و خود را بدور آه انداخت »

« ز عشق بازی، ما مدعی نداشت خبر

خروش و آه من او را باشتباه انداخت »

« غروب ماه مرا ماه آسمان چون دید

بسر ز ابر سیه معجر سیاه انداخت »

همچو گمان میکردم که صبح جز اقدام بخو نخواهی دختر کار دیگری نخواهند کرد. صبح آنشب از نظام السلطان سؤال کردم در خصوص این بیچاره چه خواهید کرد؟ با کمال خونسردی جواب داد: هیچ چه میشود کرد؟ اگر هزار خون ناپاک از قبیل خون حاجی میرزا مسعود ریخته شود چه نتیجه دارد؟ آنوقت يك مرتبه بخیال گریه های گاه و بیگاه دختر افتادم که بجهت آقامیکرد در صورتیکه نظام السلطان بجهت پیشخدمت بودن شاه همه کار میتواندست بکند اگر اقدامی هم شد از طرف من بود که آن هم لازم بشرح نیست امروز این آقا در دوره چهارم از طرف این ملت و کیل مجلس است



« از مکافات عمل غافل مشو » دست طبیعت از آستین انتقام با حاجی میرزا مسعود چه کرد ! با آن مکنت نکبت همه روزه با او از در خصوصیت و دوستی در آمد، تا روزگار کارش را بطرف فلاکت و تیره روزی کشید مدت ها بود که اعمال زشتش پا پیچ و در کمال سختی زندگانی میکرد، تا موقع ورود مجاهدین از رشت بقزوین آنوقت این آدم با این سابقه مشعشع و از قونسولخانه روس با تذکره بیرون آمده و یکنفر مجاهد فی سبیل الله گردیده دامن مجاهدت بکمر زده یکی از سردسته های نامی گردید، بادو پسرش و جمعی که در تحت او امر او بودند بجهت کوبیدن لوای آزادی بر در بهارستان و کندن ریشه کهن استبداد، از قزوین بطرف طهران حرکت کرد، چون بیشتر آنها را میشناختم میشود گفت اغلب مجاهدین از این قبیل بودند، حالا باید از روی دقت فکر کرد آزادی را آن مجاهد

بگیرد و این وکیل در مجلس نشیند در صورتیکه نظام السلطان را باز نمیشود پیش سایر وکلای دوره چهارم گذاشت! با این حال وضع مملکت اینطور هم در مانده است جای تعجب است و یقیناً دوره پنجم بدتر خواهد شد. حاجی میرزا مسعود از آن بیعد عمرش بمجاهدت و زحمت در راه آزادی و خدمت بوطن مقدسش میگذاشت (!) تا موقع فتنه سالار الدوله بامر حوم یاز محمد خان بطرف کرمانشاهان رفت، بعد از شکست مجاهدین نتوانست فرار کند بدست سالار الدوله افتاد، چون سالار الدوله در مسافرت از قزوین او را در خدمت حکومت دیده بود، باو میگوید نمک نشناس با اینکه گوشت و پوست تو پرورش یافته از مال دولت است، چرا داخل در ملیون شده امروز با ولینعمت و ولینعمت زاده خود طرف شدی؟ حکم میکند پدر و پسر را هردو بدار میزنند! عجب اینجاست همانطوریکه يك خواهر را کشته دیگری را خفه کرده بود پسرش ننگ دار را هموار نکرده جدیت در انتحار کرده با هفت تیر خود را میکشد پدر چون زندگانی و مرگش هردو ننگین بوده است بدار آویخته شده روح دختر بدبخت را از این منظره ننگین شاد میکند «جهان را صاحبی باشد خدا نام»



«اشکم از سرگذشت در غم هجر یکی از سرگذشت من این است»
 در مدت بیست روز در منتها درجه کسالت و ناخوشی اینها در کردستان بنظرم آمد نوشته میخواستم شرح داخل شدن خود را در خط آزادی خواهی بنویسم از طرفی وقت و فرصت پیدا نکردم از جهتی همچو خیال میکردم قلمهای پاک و اشخاص با وجدان آنها را خواهند نوشت من چرا بنویسم ولی این اوقات بکلی از اشتباه نیرون آمدم و یقین دارم البته در موقع نوشتن تاریخ، ملک الشعرا و امثال او بیشتر ملاحظه خواهند کرد ولی

وجدان خودم را که پیاکی او از هر جهت اطمینان دارم بشهادت میطلبم که از وقتی که داخل مشروطه طلبی و آزادیخواهی شدم تا این ساعت که بیست و نهم شهر رمضان ۱۳۴۱ است از خوشی دنیا خود را محروم و از همه چیز صرف نظر کردم خواب خوش نکرده آب راحت از گلوی من پائین نرفت در این وقت آخر هم فقط بواسطه طرفداری سید ضیاء بسزای خود رسیده و الان پشیمانم که چرا منم مثل سایرین که راحت زندگانی کنم و از آن میترسم که در آخر زندگانی از دست این مردم کارم بانتحار بکشد اگر توانستم در عریضه خود شرح بدبختیهای خود را خواهم نوشت در صورتیکه حالت قلم روی کاغذ گذاشتن را از کثرت پریشانی ندارم .

ابوالقاسم عارف

یاد آوری مخصوص بهم میهنان ارجمند

خوانندگان محترم این کتاب لازم است، که این نکته را توجه فرمایند . مقصود از تصدی طبع و نشر این کتاب تجارت و جلب منافع شخصی نبوده، فقط برای خشنود نمودن، شاعر شهیر متجدد ایران، آقای عارف و رفع زحمات خیالی ایشان بوده است، با کارهای اداری، مسئولیتهای زیاد و موانعیکه برای این جانب موجود بود، چاپ و نشر آن را مجانا قبول و هفتصد جلد از آن را نیازش کرده، بوظیفه میهن پرستی خود رفتار نموده ام. با داشتن مرام فوق و هم برای نشان دادن حال پریشان عارف و نمودن اسلوب طبیعی و نگارش ساده وی، نخواستم و هم برای ناراضی ساختن عارف، نمیتوانستم و (اجازه هم نداشتم) تغییراتی در جمله های او بدهم. و نیز برای خشنودی و خواهش عارف بوده که چند صفحه از خط خوش او را هم برای یادگار کلیشه نموده ام.

امید است ، اشخاصی که عارف ، نامی از آنها با نامهربانی برده است از او آزرده نگردیده به پریشان حالیهایش ببخشند .

و نیز آرزو و امید دارم ، که فضلا و دانایان هر قوم و ملت که این اشعار و ترانه های ملی شاعر متجدد ایران و تندزوی هائیکه برای انتباه و بیداری ملت ایران در بعضی از نگارشات خود در دوره انقلاب با بسیار تلخی و دلتنگی گفته است ، حربه ای برای تنقید دشمنانه خود (در اوقات دشمنی) قرار ندهند و انتباه نامه يك شاعر شیدای وطن را که در نهایت پریشان حالی ، برای جنبش و بیداری ملت ایران سروده است ، برای مغرضین بی خبر از انقلاب ملی ، سند یاوه سرائی نگردد . و نیز اطلاع بر این نکته قابل توجه هم لازم است ، که از سالیان دراز ، خصوصاً از ابتدای مشروطیت و آزادی مطبوعات ایران (اسلوب نگارش بیشتر از ادبا و نویسندگان ایران) به همین منوال بوده است . و اینگونه نگارش تازه گی ندارد . در این موقع لازم میدانم یاد آوری کنم که در نتیجه ملاحظات اخیر چنین معلوم گردید که تاریخ تولد عارف در حدود سال ۱۳۰۰ بوده است .

برلین فروردین ماه ۱۳۰۳ سیف آزاد

بیست و چهار سال تمام از این یاد آوری و کار چاپ دیوان عارف که در پایتخت يك مملکت متمدن ؛ مرکز علم و هنر و حق شناس (مانند آلمان) برای رضایت و دلخوشی و همراهی به عارف شادروان نموده ام ، میگذرد آن روز در نهایت قوت و قدرت جوانی و در حال خرمی غرق در نعمات مادی و معنوی و امید آینده خود و ایران ، در آن هوای آزاد بوده ، یگانه آرزوی بازگشت بایران و دیدن روی هم میپنهان ارجمند را داشتم .

آنروز مدیر و صاحب يك چاپخانه بسیار مدرن دارای متجاوز از دو بیست نفر کارگر و همکاران صمیمی بودم - آنروز دارای يك انبار بزرگ از هر قسم کاغذ برای چاپ روزنامه و کتاب بودم - آنروز سرمایه کافی در بانک و حساب جاری با مؤسسات ملی آلمان داشته ، چاپخانه و اداره ام را با نهایت آبرومندی میگردانیدم و چاپ کتاب عارف تا اندازه ای برایم جنبه تفریحی و خوشی داشت !

آب روز که نامه آزادی شرق و مجله صنایع آلمان و شرق رادر نهایت زیبایی برای راهنماییهای صنعتی و تجارتی ایران و مشرق زمین انتشار میدادم ، امید آن را داشتم که پس از باز گشت بمیهن، در اوقات پیری و کوتاه شدن دست از هر جا، مورد توجه و حقشناسی ملت و دولت ، حقشناس ایران ؟: گردیده بقیه عمر را به آرامی خوشی و احترام خواهم گذرانید .

آن روز که منزل و اداره ام (در آلمان) مرکز رفت و آمد بیشتر از پیشوایان و دانشمندان نامی ایران و مشرق زمین و مرکز فعالیت آزادی خواهان ایرانی، در آلمان بود- آن روز که اداره نامه آزادی شرق و صنایع آلمان و شرق مورد توجه و علاقه مندی چهار تن از پادشاهان مقتدر و میهن دوست مشرق زمین، از جمله ایران - عراق - مصر - افغانستان بود

شادروان اعلیحضرت ققید رضا شاه پهلوی موجود ایران نوین شاد روان اعلیحضرت ملک فیصل اول پادشاه باتدبیر عراق اعلیحضرت امان الله شاه پادشاه میهن پرست و ملت دوست افغانستان بهشتی روان اعلیحضرت ملک فؤاد پادشاه سباسةمدار و فرهنگ دوست مصر (که ترقیات شگفت انگیز و زیباییهای مجلات هفتگی و روزنامه های مصری که امروزه از حیث چاپ و تشکیلات بابترین مجلات و روزنامه های اروپا ، برابری می کند) مرهون بذل و بخشش های وطن پرستانه آن شاد روان است ، که ده ها هزار لیره مصری برای بهبودی و تشکیلات مطبوعات ملی ، بمدیران جراید مصر داده ، يك آبروی دائمی و تمام نشدنی ، برای کشور خود فراهم نموده است .

روانش شاد و نام نیکش تا ابد پاینده باد

خلاصه آن روز که دارای همه چیز بودم، با اظهار چند کلمه از طرف دوست

ارجمند ، آقای دکتر رضا زاده شفق، که بر حسب گذارش و دلتنگی از اوضاع ایران و عدم حقشناسی زمامداران ایران نسبت به ادبا و نویسندگان و اینکه متأسفانه يك زن معروفه تهران گویا عزیز کاشی ، یا عزیز اتا (درست نام آن زن یادم نیست) میخواهد، دیوان عارف شاعر ملی ایران را بچاپ برساند و این کاریک بدنامی بزرگ برای ایران خواهد داشت ، آن اظهارات میهن پرستانه آقای دکتر شفق مرا به هیجان آورده ، بانهایت نظر بلندی و خوشی چاپ آنرا با تمام مخارجش قبول نموده و بعد هم هفتصد جلد از آنرا با پست سفارشی

بانظارت خود آقای دکتر شفق و آقای تربیت مدیر تجارتخانه پرس پولیس
برای عارف فرستادم . آنروز خوشی و احترام گذشت و این روز
ذات و ناخوشی هم خواهد گذشت .

امروز هم با همان عشق و محبت به ایران و خدمتگذاران بمیهن (ولی بانداشتن
هیچ يك از چیزهاییکه در آلمان داشتم) یعنی : چاپخانه - کاغذ - سرمایه
برای چنین کار بزرگ - اداره - همکاران فداکار - جوانی - زندگانی
آسوده - امید به آینده - کوچکترین لوازم خوشی که موجب تشویق و علاقمندی
باینگونه کارهای فرهنگی و ملی باشد (حتی يك منزل صحیحی که لوازم زندگی
و آسایش در او باشد، نداشته، به این کار ملی و زنده ساختن ، نام عارف شادروان
اقدام نموده، از خدائیکه، همه کس و همه چیز در زیر فرمان و اختیار او است، توفیق
و همراهی خواسته ام، اگر چه آن چیزهاییکه در برلین داشتم همه اش از دستم
رفته و چیزی از مادیات ، برایم باقی نمانده است ولی خدای توانا را سپاس
که چند چیز مهم از آنها هنوز باقی و بجای خود پایدار است .

اول ایمان و اطمینان بخداوند توانا و همراهی او ، دوم همت و انرژی
تمام نشدنی ، که با داشتن آن هنوز زنده ام ، سوم چیزیکه از آن دوره
های خوشی باقیمانده است ، همان خوشی معنوی و آسایش روحی و اینکه
از دوره جوانی تا کنون همیشه ، مهر ایران را قبله گاه خود و خدمت بمیهن
را ، دستور زندگانی ساخته ، منافع ملی را ، بر هر چیز ترجیح داده ام (چه در
خارج و چه در داخله) هر چه توانسته ام بمیهن و هم میهنانم ، بدون داشتن
خواهشی و دریافت اجر و مزدی خدمت کرده ، بوظیفه وجدانی خود عمل نموده ام .
واز اینکه امروزه با همه گرفتاریها و محرومیت از همه جا و همه چیز
درین حال پریشان و دست تنگی و شکست (و بدی وضعیت احوال از هر
قسم) و محروم بودن از هر خوشی مادی ، باز توانسته ام ، که چاپ این یادگار
گرانمای ملی را ، با بهترین طرزی ، که در اینوقت امکان داشته است ،
تجدید کنم . خشنود و مفتخرم .

يك چیز دیگر هم که اسباب خوشی روحی و تسکین از دردها و بیش
آمدهای بد روزگارم میباشد ، همان شبیه بهم بودن زندگانی آخر عمر من
با زندگانی غم انگیز عارف شادروان ، که در آخر عمرش با بدترین وضعی
زندگانی ، پر محنت خود را گذرانیده و در همان حال بد ، دنیا را وداع گفته
نام نیکی از خود بجا گذارده است . من هم همانرا خواهانم .

تهران فروردین ماه - ۱۳۲۷

سیف

غزلیات عارف

مس قلب در خور اکسیر

چون از روزیکه شعر گفته‌ام هیچوقت اهمیتی به آن نداده و اعتقاد
این بوده است که بعد از سعدی و سایر اساتید غلط است کسی در این
زمینه اظهار وجود کند، پس هرگز در خیال جمع آوری اشعار خود نبوده‌ام
مگر آنهاییکه از مسافرت اسلامبول باینطرف گفته شده. این مقدمه
بواسطه غزل ذیل است که بتصادف یادم افتاد و تحقیقاً بیست سال زیادتر
از تاریخ سرودن آن میگذرد (۱۳۲۰؟)

دل بتدبیر بر آن زلف چو زنجیر افتاد

وای بر حالت دزدی که به شبگیر افتاد

دانه خال لب و دام سر زلف تو دید

شد پشیمان که در این دام چرا دیر افتاد

گاه و بیگاه ز بس آه کشیدم ز غمت

سینه آتشکده شد آه ز تأثیر افتاد

بهنگاهی دل ویران چنان کرده خراب

که دگر کار دل از صورت تعمیر افتاد

عارفـا بندگی پیر مغانـت خوش باد

مس قلب توجه شد در خور اکسیر افتاد

بوسه وجان

غزل زیر در هیجده سال قبل (۱۳۲۲) بنام سرائی امیرالشعرا

ساخته شده است و در این موقع مناسب می بینم که چند سخنی راجع بآن شاعر بدبخت بنویسم : سرائی امیرالشعراء « یادش بخیر ، یار فراموش کار ما » یکی از شعرای عصر خود مبتکر در مضمون ، و دستی در هجو داشت و عمر خود را در این فن پایان برد . و الحق هم حق با او بود ، هنگام وزارت داخله قوام السلطنه و حرکت شرم آور امیر ... بختیاری نسبت بوزیر داخله « که در واقع ردیف همان حرکتی است که از وزیر داخله نسبت بسرائی روی داد » سرائی شعری در هجو قوام السلطنه ساخت که فقط مصرع اول آن در نظر ما مانده است : وزیر داخله تا شد وزیر مدخوله ... الخ « تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل » . این هجو از گوشه و کنار بگوش وزیر رسید و شبی بنیرنگی امیرالشعراء را بخانه اش دعوت نمود ، سخت مستش کرده و روغن بنگ در باده باو خورانده و چه حالی بسرش می آورند ، قلم از شرح آن عاجز است ، بعد او را با آن حال به معبر عام انداخته و یک بطری عرق نیز بالای سرش می گذارند . فردای آن شب بیچاره امیرالشعراء چشم گشوده ، و خود را در اداره نظمیه می بیند همان مستی او را بوادی جنون رهنمون گردید و بدبخت بعد از عمری قلاشی ورنندی ، آلت دست و اسباب دخل شیخ . . . معروف شمر گردید که وی او را در موسم شمران بنوبت ، بقصر یکی از « رجال » که نامرد ترین طبقات این ملتند ، برده و معرف جنون او می گردید و از عایداتی که مردم بنام امیرالشعراء میدادند . شمر جز چند بطری عرق باو نمیداد و حتی آنرا نیز دریغ میداشت بطوریکه که گاهی شاعر از دست سیخره اعیان بجان می آمد ، بشمر امان میبرد و میگفت : مردم از بی عرقی ... شمر کجاست ؟ مرحوم محمد رفیع خان پس از آگاهی از این کار هر شب با مقداری لوازم زندگانی بهمراهی بعضی دوستان که

اغلب آقا میرزا علی اصغر خان قزوینی یکی از آنها بود به عباس آباد که آنوقت سرائی آنجا را خوش یافته بود ، رفته شاعر را آسوده ساخته بر میگشت .

باری هیجده سال قبل شبی در خانه مرحوم حاجی نایب‌الصدر : سرائی بمن گفت ، عارف من از عرفان تو تا کنون چیزی نفهمیدم ، امروز بیتی شنیده‌ام اگر راست میگوئی آنرا غزل کن . آن شعر این بود :

چه آشنا نگهی داری ای رمیده غزال

خدا نگاه ترا با کس آشنا نکند
قبل از شام بود که امیر این امر را داد و تمام موقع خواب غزل را تمام کرده
صبح برایش خواندم ، گفت من منتظر بودم این غزل را از شیخ بشنرم و فقط
ایرادی که کرد درمقطع آن بود :

« بگفتمش بدلت جای عارفست بگفت

کسی بدید-ر مغان فرش بوریا نکند »
امیرالشعرا گفت لازمه دیرمغان است فرش بوریا داشته باشد ، و مصرع
دوم را چنین تصحیح کرد « کسی بدیرشهان فرش بوریا نکند » .
دلم ز کف سر زلف تو را رها نکند

دل از کمند تو و ارستگی خدا نکند
اگرچه خون مرا ایگنه بریخت و لیک
کسی مطالبه از یار خونبها نکند
هر آنکه از کف معشوق جام میگیرد
نظر بجانب جام جهان نما نکند
بسوخت سینه ندیدم اثر ز آه سحر

زمن گذشت کسی بعد از این دعا نکند

به بلبلان چمن از زبان من گوئید
 بخواب نازگلم رفته کس صدا نکند
 تو بوسه ده که منت جان نثار خواهم کرد
 کسی معامله بهتر از این دو تا نکند
 بگفتمش که دلت جای عارفست بگفت
 کسی بدیر شهبان فرش بوریا نکند

قافله سالار دل

صبح نوروز هزار و سیصد و بیست هجری در طهران خیابان بلور
 سازی در باغچه آقا محمد تقی صراف ساخته شده :
 تا گرفتار بدان طره طرار شدم
 بدو صد قافله دل ، « قافله سالار » شدم
 گفته بودم که بخوبان ندهم هرگز دل
 باز چشمم بتو افتاد و گرفتار شدم
 بامید گل روی تو نشستم چندان
 تا که اندر نظر خلق جهان خوار^(۱) شدم
 خرقة من بیکى جام : کسی وام نکرد
 من از این خرقة تهمت زده بزار شدم
 سرم از زانوی غم راست نگردد چکنم
 حال چندیست که سرگرم بدین کار شدم
 گاه در کوی خراباتم و گاه دیرمغان
 من در این عاقبت عمر چه بیعار شدم

نرگس اول بعضا تکیه زد آنکه برخاست
گفت آن چشم سیه دیدم و بیما ر شدم
نقد جان در طلبش صرف نمودم صد شکر
راحت از طعنه و سرکوب طلبکار شدم
از کف پیر مغان دوش بهنگام سحر
بیکی جرعه می : عارف اسرار شدم

بلای هجر

در هزار و سیصد و بیست و یک در طهران دروازه قزوین خانه
حاجی عبدالمحمود بانگی که آدمی سخی الطبع و آنجا را با تمام مبل
واگذار بمن کرده بود بجهت زنی که به علتی حسن آقا نامیده شده بود
پس از باز شدن پای چند رفیق نامحرم و بریده شدن پای یا راز آن خانه
این غزل ساخته شد .

بلای هجر تو تنها همان برای منست
چه جرم رفت که یک عمر این جزای منست
من اینکه قیمت وصل تو را ندانستم
فراق آنچه بمن می کند سزای منست
برای خاطر بیگانگان نپرسد کاین
غریب از وطن آواره آشنای منست
بریز خونم و اندیشه از حساب مکن
بحشر دیدن روی تو خونبهای منست
مرا از روی نکو منع کی توان کردن
که این معالجه در دید وای منست

راز دل

غزلیست که از رشت بقزوین بمقصوده خود نوشته و فرستاده ام
(قبل از مشروطه؟)

از غم هجر تو روز گار ندارم غیر وصال تو انتظار ندارم
چون خم کیسوی بیقرار تو یکدم بی رخ ماهت بتا قرار ندارم
بر سر بازار عشقبازی بر کف جز سرو جانی بتا نثار ندارم
اشک شراب و دلم کباب چه سازم کز خم کیسوی یار تار ندارم
راز دل درد مند خود بکه گویم

من که بجز اشک غمکسار ندارم
زلف تو چون سنبل است و روی تو چون گل

گر دهم دست بیم خار ندارم
سیل سرشکم چکید و نامه سیه شد
آه که مجبورم اختیار ندارم
از غم هجر رخت بیباغ تصور

چون دل خود لاله داغدار ندارم

خم دو طره

این غزل موشح باسم «خانم بالا» است که همان دختر فوق الذکر است. حاجی رفعت علیشاه که آن اوقات درویشی بود و ارسته بر حسب دعوت من بقزوین آمد. همیشه اوقات مرا راهنمایی بترك علائق دنیوی میکرد در صورتیکه گمان میکنم من از مادر آزاد زائیده شده بودم و حالا هم بهیچ چیز دنیا جز محبت علاقمند نیستم و ایشان چندین سال است در قزوین چنان پای بند علائق دنیوی شده اند که نظیر آن کمتر دیده

میشود ، چون از حالت محبت من نسبت باین دختر مسبوق بود غزل ذیل
را ایشان برای من و از زبان من ساخته اند یا من بکمک ایشان، در هر صورت
این غزل از من است و از من نیست :

خم دو طره طرار یار یکدله بین
بیای دل ز خمش صد هزار سلسله بین
از آن کمند خم اندر خمش نخواهد درست

دلم زبیدلی این صبر و تاب و حوصله بین
نگر قیامت از سر و قد و قامت او
دو صد قیامت و آشوب و سوز و لوله بین
مکان خال بدنبال چشم و ابروی یار
مکین چو نقطه بائی بمد بسمله بین
بغمزه چشمش زد راه دل سپرد بزلف

شریک دزد نظر کن رفیق غافله بین
اگر اثر نکند آه دل می رس چرا
میان آه و اثر صد هزار مرحله بین
لب و دهان ترا تهمتی بهیچ زدند

شکر شکن ز سخن مشکلی مسئله بین
اگر فروخته ام دین و دل بغمزه یار

هزار سود ز سودای این معامله بین
براه بادیه عشق آی و عارف را
ضعیف و خسته ورنجور و پاپر آبله بین

درد عشق

در همان اوقات بمناسبت این بیت :
 « سر زلف تو نباشد سر زلف دگریست
 از برای دل ما قحط و پریشانی نیست »
 که بگو شمع نخورده بود ساخته .

جز سر زلف تو دل را سر و سامانی نیست
 سر شب تا سحرش غیر پریشانی نیست
 تا بوی رانه دل جغد غمش مأوا کرد
 چون دلم در همه جا کلبه ویرانی نیست
 با طیب من رنجور بگوئید که درد
 درد عشق است و را چاره و درمانی نیست
 دلم از طره بیفتاد بچاه زرخش
 راه جز چاه مگر در خور زندانی نیست
 تو بدین حسن اگر جانب بازار آئی
 هیچکس مشتری یوسف کنعانی نیست
 خرقة زهد بسوزان و مجرد میباش
 جامه هیچ به از جامه عریانی نیست
 عارفان عمر به بیهوده تلف شد من بعد
 چه خوری غصه که سودی ز پشیمانی نیست

اندیشه وصل

این غزل باز مربوط بهمان خانم فوق الذکر است که پس از چندی
 درویش اسباب زحمت فوق العاده و از طرف دیگر نزدیکی اش نیز برای
 حرکت زشتی که از وی سر زده بود موجب زحمت بیشتری میشد . بهتر
 آن دیدم که خود را سرگرم مسافرت قزوین که همه ساله برای زیارت

دوست خودم مرحوم حاجی نایب‌الصدر و دیدن وطن اصلی می‌رفتم ،
بنمایم و چنان کردم . (۱۳۲۱)

از سر کوی تو يك چند سفر باید کرد
زدل اندیشه وصل تو بدر باید کرد
ماه رخسار تو گر سرزند از عقرب زلف
صنما گردش یکدور قمر باید کرد
در ره عشق بیان دست زجان باید شست
طی این وادی پر خوف و خطر باید کرد
بر سر کوه زدست تو مکان باید جست
گریه از دست غمت تا به کمر باید کرد
پیش از آنیکه جهان گل نکند دیده من
مشت خاکی زغم یار بسر باید کرد
در قمار ره عشقش سر و جان باید باخت
عمداً اندر سر این کار ضرر باید کرد
چشم مستش زمره تیر بر ابرو پیوست
ترك مست است و کماندار حذر باید کرد
عارفا گوشه غزلت مده از کف که دگر
از همه خلق جهان صرف نظر باید کرد

سفر بیخبر

باز هم در موقع مسافرت بقزوین که آن اوقات نیز يك گرفتاری
داشته و می‌خواستم چند صباحی خیال خود را مشغول دارم ، شب حرکت
در منزل دکتر حسن خان گرگانی که آنوقت بملاقاتش خوشنودم ساخته
و بسوی مقصد حرکت کردم . (۱۳۲۱)

بیخبر از سر کوی تو سفر خواهم کرد
 همه آفاق پر از فتنه و شر خواهم کرد
 فتنه چشم تو ای رهن دل تا بسرائست
 هر کجا پای نهم فتنه و شر خواهم کرد
 لذت وصل تو نابرده فراق آمد پیش
 سود نابرده ز سرمایه ضرر خواهم کرد
 گله زلف تو با روز سیه خواهم گفت
 صبح محشر شب هجر تو سحر خواهم کرد
 وقت پیدا اگر از دیده خون بار کنم
 مشت خاکی ز غم یار بسر خواهم کرد
 گفته بودم بره عشق تو دل خوش دارم
 بجهنم که نشد، کار دگر خواهم کرد
 خلق گفتند که از کوچه معشوق نرو
 گر رود سر من از این کوچه گذر خواهم کرد
 تیر مژگان تو روزی ز کمان گر گذرد
 اولین بار منش سینه سپر خواهم کرد
 گشت این شهره آفاق که عارف میگفت
 همه آفاق ز جور تو خبر خواهم کرد

هاله زلف

این غزل بنام زهرا خانم نامی ساخته شده است که از جمع حروف
 اولیه بیت کلمه «زهرا» حاصل گردد. نوشته شدن این شعر تصادف کرد
 با توپ بسته شدن مجلس از طرف شاه مخلوع و طناب انداختن مرحوم
 ملك وجهانگیر خان و غیرهما. (۱۳۲۶)

شادروان ملک المتکلمین یکی از مبلغین و فدائیان نامی دوره
مشروطیت ایران که نطق های پر معنی و آتشین آن مرحوم ملت
ایران را برای مقامات در برابر قوای مستبدین تشجیع مینمود، پس از



بهیاران مجلس شورای ملی، آن مرحوم را هم دستگیر و در باغشاه
به امر محمد علی میرزا، آن بزرگوار میهن پرست را با بدترین
وضعی بشهادت رسانیدند.



شاد روان میرزا جهانگیر خان مدیر دلیر و مبارز
روزنامه صور اسرافیل که در دوره انقلاب مشروطیت
ایران یکی از بهترین روزنامه دای ملی ایران بود،
پس از توپ بستن محاسن شورای ملی بدست عمال
محمد علی میرزا اسیر گشته، در باغشاه به امر آن پادشاه
مستبد خود سر، چند دقیقه بعد از شهادت مرحوم
ملك المتكلمین شهید شد ♦

ز زلف بر رخ همچون قمر نقاب انداخت
 فغان که هاله بر خسار آفتاب انداخت
 هلاك ناوك مژگان آنكه سينه ما
 نشانه كرد و براو تير بی حساب انداخت
 رها نکرد دل از زلف خود باستبداد
 گرفت و گفت تو مشروطه‌ای، طناب انداخت
 از آن زمان که رخت دید چشم اندر خواب
 قسم بچشم تو عمری مرا بخواب انداخت
 خراب تر ز دلم در جهان نیافت غمت
 از آن چو جغد نشیمن در این خراب انداخت
 نه من، هر آنکه بدل مهر دلبری دارد
 بدان که نقش خیالی است کاندرا آب انداخت
 من آن فسرده دل و سر بزیر پر مرغم
 که آشیان مرا دید پر عقاب انداخت
 شبی بمجمع عشاق عازفی می گفت
 خوش آنکه سر بره یار در شتاب انداخت

گیسوی نگار

در هزار و سیصد و بیست و شش در منزل مرحوم حاجی نایب‌الصدر
 قزوینی که هر وقت طهران می‌آدمم منزل منزل او بود بمناسبت این شعر
 که از اخوی ایشان شنیدم :
 این غزل را ساختم :
 می از اندازه فزونش بده ای ساقی بزم
 تا خراب افتد و ما دست بکاری بزنیم

شب اگر دست بگیسوی نگاری بزнім
 رفته رفته ره صد غافله دل در شب تاری بزнім
 سخت ها مست شود در گه همدستی ما
 همه همدست اگر دست بکاری بزнім

شیرگیریم و تهمت‌ن‌تن و مرد افکن و مست
همتی تا که در این شرزه شکاری بزنیم
ز اول عمرچو اندر زد و خوردیم و دفاع
یک صبحی ز پی دفع خماری بزنیم
محتسب تا نرسیده است ز دنبال بیا
ساغری با تو بیک گوشه کناری بزنیم
حاصل کشته درویش اگر داد بیاد
هر که بر خرمنش از ناله شراری بزنیم
عارفا رشته تحت الحنک واعظ شهر

ظلم کردیم گر آنرا بحماری بزنیم !

شکنج طره

بکوی یار رود دل ز من نهان هر شب
 امان ز بخت من اینهم رقیب من شده است
 نمانده در قفس از من بغیر هشت پری
 چه سود اگر قفسم باز در چمن شده است
 از آن زمان که در آینه دید صورت خویش
 هزار شکر گرفتار خویشتن شده است
 بسوخت شمع چو پروانه را در آتش عشق
 به بین چگونه گرفتار خویشتن شده است
 خوشم که فقر بمن تاج سلطنت بخشید
 از این بیعد شهنش گدای من شده است
 صدای عارف پر کرد صفحه آفاق
 باین جهت غزلش نعل انجمن شده است

خوشی بگریه

شبی در یک مهمانی در طهران ساخته و خوانده شده است :
 فتادم از نظر آن لحظه که دور شدم
 خوشم بگریه که از دست هجر کور شدم
 گهی بمیکده و گاه در خرا با تم
 هزار شکر که با اهل درد جور شدم
 دعاش گفتم و دشمنام هم نداد جواب
 کجاست مرگ که پیش رقیب بور شدم
 به نرد عشق تو عمری به ششدر افتادم
 در این قمار دگر لالت و لوت و عور شدم

دو چشم مست تو دنبال شور و شرمی گشت
 شدم چو مست بهم چشمیش شرور شدم
 بهشت و حوری و کوثر براهد ارزانی
 بیار می که بری از بهشت و حور شدم
 ز دست هجر تو کنجی نشسته عارف و گفت
 چو نیست چاره ز بیچارگی صبور شدم

شرمسار دیده

این غزل را در موقع دلتنگی از روزگار و خستگی که اغلب عمرم
 در این دو حال گذشته است ساخته ام :

ماندم آنقدر تا ز کار شدم	خسته از دست روزگار شدم
که من از دیده شرمسار شدم	خون دل آنقدر بدامن ریخت
به عجب زحمتی دچار شدم	تن و جان خسته بار هجر گران
ماندم ای سرو قد که خوار شدم	با امید گل رخت چندان
خوردم این باده و خمار شدم	نخورد کس شرباب عشق که من
که ز اندازه بی قرار شدم	بسر زلف گو قراری گیر
خوب از این قید رستگار شدم	دینمش يك نگاه و جان دادم
بخر خویشتن سوار شدم	شب وصل است و من برغم رقیب
با غم یار یار غار شدم	گفت عارف از این خوشم که دگر

عوض اشک

در هزار و سیصد و بیست و چهار قمری در استقبال غزل دهقانی سامانی

که مطلع غزلش این بود :

(یار با سلسله غالیه گون میآید)

ایحذر سلسله جنبان جنون می آید (

ساخته شده :

عوض اشك ز نوک مژه خون میآید

با خبر باش دل از دیده برون میآید

مکن ایدل هوس سلسله زلف بتان

که از این سلسله آثار جنون میآید

اضطرابی بدل افتاد حریفان ، بیشك

آنكه صید دل ما کرد ، کنون میآید

پی قتل صفت مرگان ز چه آراسته

بهر بکتن ز چه صد فوج قشون میآید

همچو ضحاک دومارسیه افکنده بدوش

که بمغز سر انسان بفسون میآید

بسکه تیر از مژه بر بال و پر دل زده

پر بر آورده و بیچاره زبون میآید

خیمه زد پادشه عشق بخلوتگه دل

عقل بیچاره چو درویش برون میآید

گذر باد صبا تا که بر آن زلف افتاد

مشك آمیز شد و غالیه گون میآید

عارف از دست تو با چرخ فلک در جنگست

که نفاق از فلک بوقلمون میآید

مرا هجرت کشد

تاریخ این غزل را در خاطر ندارم همین قدر دلخوشم از این که

درخاطرش داشته‌ام :
 مرا هجرت کشد آخر نهانی
 خوش است آن مرگ از این زندگانی
 تنم رنجور و جان بیمار ، وقت است
 اگر رحم آوری بر ناتوانی
 بمرغان چمن گوئید بر من
 قفس تنگ است از بی همزبانی
 تو در چاک گریبان صبح داری
 درازی شب هجران چه دانی
 شکیبائی ز عشق از عقل دور است
 کجا از گرگ می‌آید شبانی
 برو پند جوانان گوی ناصح
 که پیرم کرد عشقش در جوانی
 سگ کویت مرا پر کرد دنبال
 چه می‌خواهد زیك مشت استخوانی
 بجز عارف جفا با کس نکردی
 تو هم پیداست کز عاجز کشانی

مراد دل

راجع به «اختر سرداری» است که از خانم های بسیار زیبای ایران
 و طرف معاشقه دوست من مرحوم محمد رفیع‌خان بود : (قسمتی از این
 غزل فراموش شده)
 گر مراد دل خود حاصل از اختر نکنم
 آسمان ، ناکسم ار چرخ تو چنبر نکنم

مادر دهر اگر مثل تو دختر زاید

بی پدر باشم اگر..... نکنم

این توئی در بر من یا که بود خواب و خیال

که من از بخت خود این واقعه باور نکنم

سر از آن شب که ز بالین تو بر داشته‌ام

خویش را در دو جهان با فلک هم سر نکنم

نیست یک شب که من از حسرت چشمت تا صبح

متصل خون دل از دیده بساغر نکنم

شعله آه من آتش بجهان خواهد زد

ز آب چشم خود اگر روی زمین تو نکنم

خون من ریز میندیش تو از حشر که من

شکوه از دست تو غیر از تو بداور نکنم

شهر عشق

این غزل را بیست روز بعد از دار زده شدن شیخ فضل الله در طهران

(۱۳۲۷) هجری در نمایشی که در خانه ظهیر الدوله بمنفعت حریق زدگان

بازار داده شد خواندم که در آن موقع بسیار مقبول افتاده و جالب دقت

گردید :

دلی که در خم آن زلف تابدار افتاد

چو صعوه ایست که اندر دهان مار افتاد

بصوفیان خرابات مژده ده امروز

که شیخ شهر حریفان ز اعتبار افتاد

دماغ بسکه کدر شد ز تنگنای قفس

دگر دل از هوس سبزه و بهار افتاد

بروکه باز نگردی الهی ای شب هجر
که روز وصل دو چشمم بروی یار افتاد



شیخ فضل الله نوری یکی از ملاهای با نفوذ تهران که از مخالفین خطرناک، آزادیخواهان (مشروطه طلبان) و یکی از همکاران و طرفداران جدی محمد علی میرزا در دوره انقلاب مشروطیت بود. بعد از شکست مستبدین، بدست مجاهدین و فدائیان، گرفتار گردیده، پس از محاکمه، در دادگاه انقلابیون، بدار مجازات آویخته شد.

ز واژگونی بخت این گمان نبود مرا
که روزگار نشاند تو را برابر من



شادروان پیرم خان یکی از سرداران و مجاهدین نامی ارامنه که در دوره انقلاب ایران در بسیاری از جنگ‌های با مخالفین مشروطیت و آزادی ایران شرکت نموده، تا آخرین مرحله وفادار بود، در یکی از جنگ‌های با مخالفین مشروطه کشته شد

☆☆☆

این غزل درمراجعت از سفر طالش به طهران (۱۳۲۸ هـ) در منزل مرحوم حاجی نایب الصدر ساخته شده.

نوح جز غرق خلاصیش از این طوفان نیست
 ندهید از پی بهبودی من رنج طیب
 درد عشق است بجز مرگ و رادرمان نیست
 خواست زاهد بخرابات نهد پا گفتم
 سر خود گیر که این وادی اردستان نیست

شب هجر تو مرا موی سیه کرد سفید
عمر پایان شد و پایان شب هجران نیست
وقتی ای یوسف گم گشته تو پیدا گردی
که ز یعقوب خبر نی اثر از کنعان نیست
دل من خونشد و خونابه اش ازدیده بریخت
تا بدانی ز تو ام راز درون پنهان نیست
تا گل روی تو ای سرو روان در نظر است
هیچ ما را هوس سرو و گل و بوستان نیست
«ارنی» گویان مشتاق تو ام رخ بنما
«لن ترانی» نگو عارف پسر عمران نیست



مرگ دوست

این غزل بنام دوست خودم مرتضی خان بهشتی قزوینی که آدم
درستکاری بود و آخر خود را کشت گفته شده است (۱۳۲۸)
بمرگ دوست مرا میل زندگانی نیست ؟
ز عمر سیر شدم مرگ ناگهانی نیست ؟
بقای خویش نخواهم از آنکه میدانم
که اعتماد بر این روزگار فانی نیست
خوشم که هیچکس از من دگر نشان ندهد
بکوی عشق نشان به زبی نشانی نیست
سیاه روی نداری شود که گر بروم
ببزم دوست بجز خجلت ارمغانی نیست

چو کند صورت شیرین ز تیشه دانستم
از آن زمان که همان تیشه خصم کوه کن است
اگر چه پاس حقوق وفا تو شناسی
ولیک قصد من از رویت حق شناختن است

☆☆☆☆



بك عكس تاريخي و يادگار از روزهای انقلاب ملی ايران . كنسرت در منزل بهشتی
روان ظهير الدوله ، که از طرف عارف شادروان و آزادخواهان ايران در سال ۱۳۲۷
قمری بمنقبت حريق زدگان ، بازار داده شده بود . اين كنسرت مصادف بود با چند روز بعد
از دارزدن شيخ فضل الله نوری، در میدان توپخانه . کسیکه پهلوی عارف نشسته تعلیمی در دست
دارد، شادروان مرحوم قیصرخان است که عارف از اتحار او بسیار غمگین و بزم شده بود .

از برای گوشه چشمت ز عالم چشم بستم
گرتو ابرو خم کنی از هر دو عالم گوشه گیرم



عمر مگهی به هجر و گهی در سفر گذشت
تاریخ زندگی همه در درد سر گذشت
گویند اینکه عمر سفر کوتاه است و من
دیدم که عمر ز سفر زودتر گذشت

کسی که رو بسفارت پی امیدی رفت
دهید مژده که لال و کرو خموش آمد



محمد علی میرزا که از ابتدای زمامداریش تا انتها، که با ملیون
و آزاد یخواهان در جنگ و جدال بود، با همه خونریزی و کشتارها
که در نهایت سفاکی، با همراهی و پشتیبانی اجانب در حق آزاد یخواهان
کرد، اراده و مقاومت دلاورانه ملیون ایران او را شکست داده فراری
ساخت، پناهندگی سفارت روس را به پادشاهی ایران تبدیل نمود.

وطن فروشی ارث است این عجب نبود
 چرا کز اول آدم وطن فروش آمد
 کسی که رو بسفارت پی امیدی رفت
 دهید مرثده که لال و کر و خموش آمد
 صدای ناله عارف بگوش هر که رسید
 چو دف بسر زد و چون چنگ در خروش آمد

☆☆☆

ناله مرغ

غزل زیر چنانکه از متن آن مفهوم میگردد گویا در نتیجه تأثیر
 مداخله های حق شکن اجانب و فرقه بازی و دسته سازی هموطنان سروده
 شده است. در این شعر از اینکه عارف از اینکه پری آزادی از چنگ
 استبداد رها شده و بدست اشراف افتاده و کار موافق پیام «پیرمی فروش»
 او در نیامده است یاد مؤثری مینماید و نیز اشاره عارف در این چکامه به
 وضعیت زنهای ایران قابل توجه و دقت است.

ناله مرغ اسیر اینهمه بهر وطن است
 مسلك مرغ گرفتار قفس همچو من است
 همت از باد سحر می طلبم گر ببرد
 خبر از من برفیقی که بطرف چمن است
 فکری ای هموطنان در ره آزادی خویش
 بنمائید که هر کس نکند مثل من است
 خانه کوشود از دست اجانب آباد
 زاشگ ویران کنش آتخانه که بیت الحزن است

☆☆☆

آورد بوی زلف تو ام باد زنده باد

ز آشفته گی نمود مرا شاد زنده باد
جست ارچه در وصال تو خسرو حیات خویش
مرد ارچه در فراق تو، فرهاد زنده باد
هرگز نمیرد آن پدری کو تو پرورید
وان مادری که چون تو پسر زاد زنده باد
دلخوش نیم زخضر که خورد آب زندگی
آن کو بخضر آب بقا داد زنده باد

يك عكس تاريخی از روز فتح تهران بدست ملىون ايراني



اولين دسته مجاهدين بختيارى فاتحين تهران كه درزير رياست و سرپرستى، شادروان سردار اسعد بختيارى وارد تهران شده ، لشكر استبداد را منهدم ساختند ، در همان موقع مجاهدين كيلانى و قزوینى وفداييان ايران، درزير سرپرستى شادروان محمد وليخان، از طرف ديكر تهران را اشغال نموده قواى قزاق را متفرق و منهدم ساختند.

☆☆☆

☆☆☆

لباس مرگ بر اندام عالمی زیاست
چه شد که کوتاه وزشت این قبا بقامت ماست
بیار باد که تا راه نیستی گیرم
من آزموده ام آخر بقای من بفناست

ظالم تر از طبیعت و مظلوم تر ز من
تا ختم آفرینش دنیا نمیشود
ای طبع من ز زشتی کردار روزگار
گویا دگر زبان تو گویا نمیشود
گویند گریه عقده دل باز می کند
خون گریه میکنم دل من وا نمیشود
بنیانم اشک دیده زجا کند ای عجب
کاین سیل کوهکن زچه دریا نمیشود
با درد هجر ساخته درچنگ غم اسیر
کاری به نقد ساخته از ما نمیشود
نام تو گشته ورد زبانم ولی چه سود
شیرین دهن بگفتن حلوا نمیشود
رجعت اگر دو باره کند ز آسمان مسیح
دردی است درد من که مداوا نمیشود
خاک تمام عالم اگر من بسر کنم
در خاک رفته من پیدا نمیشود
از بعد مرگ یار ز من گو بزندگی
دیگر سلوک ما و تو یکجا نمیشود
عارف چنان ز ماتم عبد الرحیم خان
گشته است بستری که دگر پا نمیشود

شاهزاده سالارالدوله



شاهزاده سالارالدوله برادر محمد علی میرزا که یکی از شاهزاده گان و دارای نفوذ و اقتدار در نواحی کردستان و کرمانشاهان بود، چندین مرتبه از عشایر دلیر، آن صفحات، لشکرهای بسیار بزرگ فراهم نموده، مدت ها با ملیون ایران در جنگ و جدال و نبرد بود، با همه اینها در فرار و زدن بچاک، افراسیاب عصر خودش بود.

شاهزاده شعاع السلطنه



شاهزاده شعاع السلطنه برادر محمد علی میرزا یکی از شاهزادگان مقتدر و بانفوذ دوره زمامداری محمد علی میرزا، که کمتر از برادر خود، سالارالدوله، باتشکیلات ملیون مخالفت مینمود، تا اندازه کوشش داشت خود را بآزادیخواهان و ملیون نزدیک سازد.

شب تاریک پی روز تو فردا دارد

دارم امید شود دار مجازات بیا

خائن آروز بدار است تماشا دارد

گر بحق گوئی حرف تو کسی پی بہر د

عارف هر شعر تو صد گونه معما دارد

☆☆☆

خیانت و وطن

دو باره فتنه چشم تو فتنه بر پا کرد

دلم ز شهر چو دیوانه رو به صحرا کرد

خدا خراب کند آن کسی که مملکتی

برای منفعت خویش خوان یغما کرد

زبخت یاری بیجا طلب مکن کاین شوم

چو جغد میل بویرانه داشت غوغا کرد

رفیق او همدانی است خوب میدانست

که گفت «کرد غلط هر چه کرد عمداً کرد»

چو در قلمرو خود دید صفحهٔ ایران

سیاه و درهم چون صفحه چایینا کرد

جہاد کشتن نفس است نی چپاول مال

در این مجاهدۀ عارف مرا چه رسوا کرد

☆ ☆ ☆

یادآوری عارف کتک خوردن از گماشتگان سیه‌دار !

پنج شش ماهی از عمر نیابت سلطنت ناصر الملک باقی مانده بود

و چون در سال قبل آن هنگام بازگشت ایشان از اروپا تصنیفی ساخته
بودم که روی سخن با ایشان بود طهران را وداع گفته و مجبوراً بطرفی
رفته بودم، که تیر رس نباشد، پس از مراجعت در نمایشی که در پارك
ظل السلطان با سم شرکت خیریه برای تأسیس مدرسه احمدیه داده شد
این غزل را که با مطلع

واعظا گمان کردی داد معرفت دادی

گر مقابل عارف ایستادی استادی

شروع میکند، خواندم. سه چهار غزل دیگر هم در آن نمایش خوانده
که یکی از آنها را بواسطه کتکی که بعد از آن نمایش خورده و مدت دو
ماه در رختخواب خوابیدم، خوب در نظرم مانده است مینویسم. هرگاه
بخواهم شرح آن اتفاق ناگوار را که بتحریرك محمد ولیخان سپیدار به
وقوع پیوست بدهم چند جزوه خواهد شد. (۱۳۳۳)

غزل اول: زاهدان ریائی - واعظان دروغی!

واعظا گمان کردی داد معرفت دادی

گر مقابل عارف ایستادی استادی

یار در سر منبر داده حکم تکفیرم

شکر میکنم کامروز زان بزرگی افتادی

گر قباله جنت پیشکش کنی ندهم

يك نفس کشیدن را در هوای آزادی

طی راه آزادی نیست کار اسکندر

پیر شد در این ره خضر مرد اندر این وادی

از خرابی یکمشت رنجبر چه میخواهی

تا بکی توانی کرد ز این خرابی آبادی



شادروان محمد ولیخان سپهدار رشتی (سپهسالار) در دوره انقلاب مشروطیت و فتح تهران خدمات شایانی کرده است ، اگرچه عارف در گذارش خود از کتک خوردن شکایت نموده است . بنا بر قول آقای معمار باشی، سپهسالار، از این واقعه فوق العاده متأثر شده ، به ایشان گفته بود که کماشکان من از روی تعصب و نادانی به این عمل رشت مبادرت ورزیده بودند، بدون دستور من بوده و حاضرم همه گونه جبران خسارت نموده عارف را راضی و خشنود سازم .

پنجۀ توانائی گـر مد د کنند روزی
 بشکنم من از بازو پنجۀ ستبدادی
 کاش يك «تر» زاول، شر بوالبشر میکند
 تا که ریشهٔ آدم از میان بر افتادی
 نیکنامی انسان زندگی پس از مرگ است
 عارفا به بد نامی خوب امتحان دادی

غزل دوم : بیداری دشمن - غفلت دوست !
 ز خواب غفلت هر آن دیده که بیدار است
 بدین گناه اگر کور شد سزاوار است !
 زده است یکسره خود را براه بد مستی
 قسم بچشم تو ما مست و خصم هشیار است
 پلیس مخفی و نابود ، محتسب بقمار ،
 بخواب شهنه ، عسس مست و دزد درکار است
 تورا از آن چه - بساز کدام در رقصیم
 مرا چه کار که انگشت کیست درکار است
 تو صحت عمل از دزد و راهزن مطلب
 از آنکه مملکت امروز دزد بازار است
 گرفت وجهی و ما را به بیع قطع فروخت
 بین که درهمه جا صرفه با خریدار است
 بگو به عقل منه پا بر آستانه عشق
 که عشق در صف دیوانگان سپیدار است
 هر آن سری که ندارد سر وطنخواهی
 الهی آنکه شود سرنگون که سربار است

تو پایداری بین عارف اگر بدار رود
گمان مدار که از حرف دست بردار است



بیہنری و تن آسائی

ببند ای دل غافل بخود ره گسله را
زیان بس است ز مردم بـبر معامله را
فراخنای جهان بر وجود من تنگ است
تو نیز تنگتر از این مخواه حوصله را
دل تو ز آهن و من ره بدان از آن جویم
که راه آهن کرده است وصل فاصله را
شدند ده دله و اجنبی پرست ، منم
که میپرستم ایران پرست یکدله را
تو ای دویده بیابان رنج بهر وطن
بچشم من بنه آن پای پر ز آبله را
بهیچ مملکت و ملک این نبوده و نیست
بدست گرگ شبانی رها کند گله را
مراست رأی کز این بعد انتخاب کنند
وکیل خولی و شمر و سنان و حرمله را
اگر چه دختر فکر تو حامله است عارف
بگو مترس و من مرد های حامله را



هیت حکومت موقتی مهاجرین موقع جنگ بین المللی



قائم مقام بزرگمهر
وزیر امور خارجه
وزیر معالي
وزیر فرهنگ
وزیر معالي
وزیر معالي
وزیر معالي

هیئت موقتی مهاجرین هنگام جنگ بین المللی ۱۹۱۴ در کرمانشاهان، که عارف راجع بهمراهی شادروان نظام السلطنه، در صفحه ۶۹ و جای دیگر از شرح حال خود نوشته و در صفحه پیش هم اشعاری تلخ و قهرآمیز در باره مهاجرین سروده است.

(نام آن حکومت موقتی از راست به چپ در زیر کلیشه درج است.)

تاریخچه انقلاب و هیجان ملیون ایران و تشکیل کمیته دفاع ملی (که اینجانب هم افتخار همکاری را در تمام مدت چهار سال جنگ با آنها داشتم) بر علیه تجاوزات و گستاخی های انگلیسها و روسهای تزاری در سال ۱۵-۱۹۱۴ مسیحی و هجرت بطرف اصفهان و بعد بکرمانشاهان و همدان و همکاری با ترکها و آلمانها، یکی از کارهای بزرگ و تاریخی ایرانیان است، که برای نجات ایران از تعدیات همسایگان جنوب و شمال نموده، مانع، نفوذ کامل آنها و طرفدارانشان که میخواستند ایران را باز بچه سیاست خود قرار دهند) گردیدند.

آن جمعیت و تشکیلات بزرگ ملی، که متجاوز از ده هزار نفر میشدند، ابتدا با نهایت صمیمیت و یگانگی در مقابل دشمنان وطن مجاهدت میکردند. مانده دارد

باقی در آخر کتاب

چون این قسمت يك موضوع تاریخی، بسیار مهم و جالب توجه است و دانستن آن برای جوانان ایران و نسل آینده خالی از اهمیت و فایده نیست، در پایان کتاب بامختصری از شرح حال خود، که از ابتدای مهاجرت تا انتها و مسافرتها و کارهایی که برای آبرو و منافع ملی نموده ام (در پایان این کتاب تاریخی) بعرض خوانندگان ارجمند خواهد رسید. سیف آزاد

منع زاهد سبب خوردن می شد و روزه



شاهه بر زلف

عارف مبهوت ! (۱۳۳۸)

شانه بر زلف پریشان زده به به به

دست بر منظره جان زده به به به

صف دلها همه بر هم زده ماشاء الله

تا بهم آن صف مرگان زده به به به

تو بدین چشم گر عابد بفریبی چه عجب

گول صد مرتبه شیطان زده به به به

باصفهان سفر کردم . از عایدات این نمایش هشتصد تومان بمن رسید که از آن يك فقره قرض استانبول خودم را دادم و مابقی را دیگران خوردند !

خوش آن زمان که دلم پای بند یاری بود
بکوی باده فروشانم اعتباری بود

بیار باده که از عهد جم همین مانده است
بیادگار، چه خوش عهد و روزگاری بود

به اقتدار چه نازی که روزی ایران را
مزیت و شرف و فخر و اعتباری بود

چو کاوه وقتی سردار نامداری داشت
در این دیار چو سیروس شهریاری بود

باین محیط که امروز یکس و یار است
کمان کشیده چو اسپند یار یاری بود

کسی که کرد گرفتار یکه تازان را
اسیر ینجئه يك طفل نی سواری بود

بنای کاخ تمدن به باد میدادم
اگر بدست من ای چرخ اعتباری بود

کشیده بار فراق تو بارها این بار
خممه شد قدم از رحمت این چه باری بود

قرار داد دو چشمش که خون به شیشه دل
سهمی نرزد بپیمان شکن قرار ی بود

بدستیاریت ای دیده دل بخون غلطید
الهی آنکه شوی کور این چه کاری بود

☆☆☆

دیشب خرابی میم از حصر و حد گذشت
 این سیل کوه ساز خم آمد ز سد گذشت
 گفتم حساب جام شماری بدست کیست
 ساقی جواب گفت چه پرسی ز صد گذشت
 قدم خمیده شد چو کمان تا که دیده دید
 همچون مه چهارده آن سرو قد گذشت
 با یار صحبت از گله های گذشته بود
 آمد رقیب و دید نماد از حسد گذشت
 نگذاشت دست رد بکس هر جا نظر فکند
 خون ریخت چشم مست تو بی دست رد گذشت
 تعداد کشتگان تو نتوان همیتقدر
 اجساد بی شماره خون از جسد گذشت
 بد کرده را بگوی که «بد از تو تا ابد
 ای بی خبر بماند ز ما خوب و بد گذشت»
 بی صاحبی خانه من بین زهر طرف
 هر کس رسید بی پته و بی سند گذشت

در استقبال غزل رئیس الوزرا . (رجوع کنید به قسمت مطایبات)
(سال ۱۳۳۸) .

ای بارگاه حسن تو محمود ایاز کن
وی خسروان به پیش ایازت نیاز کن
ویرانه ساز کعبه دلها چو سومنات
محمودی ای بکشور جان ترکتاز کن
چشم بهانه گیر تو دنبال فتنه کرد
هی بی جهت بخلاق در فتنه باز کن
ابروی چون هلال نوت قد هلال ساز
روی چو خور فروخته ات جان گداز کن
چشمت بدستکاری مژگان ز هر کنار
چون صعوه صید دل کن و در چنگ باز کن
عمریست ناز میکشم از مهوشان ولیک
هرگز ندیده ام چو تو مهروی ناز کن
ای بی نیاز از همه چیز همچو بولشویک
هر جا که رو کنی همه را سر فراز کن
تو شمع بزم غیری و من در غمت مدام
پروانه وارشب به سحر سوز و ساز کن
مگذار در غم تو بمیرم بشرط آنک
تا زنده ام تو ناز کن و من نیاز کن
شب شد ، چه شد که یار نیامد ؟ یقین فتاد
چنگ رقیب روده به صحبت دراز کن

ممتاز در میانه خوبان عالمی
ای امتیاز حسن تو لغو امتیاز کن
عارف ، قسم بعشق و بناموس عشق ، نیست
در راه عشق دوست حقیقت مجاز کن !

شکایت تلخ

یکی دیگر از غزل‌های جانسوز عارف که گویا اواخر سال ۱۳۳۹ (؟)
گفته است .

محیط گریه و اندوه و غصه و محنم
کسیکه يك نفس آسودگی ندید منم
منم که در وطن خویشتن غریبم وزین
غریبتر که هم از من غریبتر وطنم
بهر کجا که قدم مینهم بکشور خویش
دچار دزد اداری اسیر راهزنم ،
طبیعت از پی آزار من کمر بسته
کنم چه چاره چو دشمن قویست دم نزنم
نهال عمر مرا میوه غیر تلخی نیست
بر آن سرم که من این بیخ را زین بکنم
چو شمع آب شدم بسکه سوختم فریاد
که دیگران نه نشستند پای سوختم
چو گشت محرم بیگانه خانه ، به درگور
کفن بیار که نا محرم است پیرهنم

بغیر عشق نشان از جهان نخواهد ماند
 بماند عشق ولیکن جهان نخواهد ماند



خزان عمر من آمد بهار عمر تو شد
 بهار عمر تو هم ای جوان نخواهد ماند

بکار باش ، مده وقت را ز کف من بعد
 مجال و وقت بعاجز کشان نخواهد ماند
 گدای کوی خرابات را بشارت ده
 (۱) هم عنقریب شه کامران نخواهد ماند
 بماند از پس سی قرن عدل مزدك ليك
 بغیر ظلم ز نوشیروان نخواهد ماند
 بگو بعارف بی خانمان خانه بدوش
 که جز خدا و تو کس لامکان نخواهد ماند

☆☆☆☆

دل کارگر — زانی سرمایه دار !

دو سال قبل (۱۳۳۸) در مجلسی در اصفهان که آقای نظام همایون که
 از نجیب زادگان آنجا و نقداً معاون نظمیه و ضمناً شاعر خوبی است
 و یکی از دوستان صمیمی من است هم حاضر بودند این غزل را که از
 شاعری «رفیق» تخلصی و از متاخرین است خواندم :
 زمان عیش و طرب در خمار میگذرد

بیار باده که کارم ز کار میگذرد
 بهوش باش که می در قدح نمیماند

پیاله گیر که فصل بهار میگذرد ... الخ
 نظام همایون که با قمر الدوله دلبستگی داشت و گمان دارم تا این
 اوقات نیز چاره برای رفع گرفتاری نکرده باشد بعد از اصفهان این
 غزل را استقبال کرده کتباً به قم یا به عراق فرستادند که مطلع آن
 اینست :

چه پرسیم که چه سان روزگار میگذرد
 مرا که عمر به هجران یار میگذرد
 بعد از رسیدن دستخط ایشان - را نیز چون در اصفهان دلی بگرو
 بود این غزل را ساخته به جهت ایشان فرستادم :
 چه گویمت که چه از دست یار میگذرد
 بمن هر آنچه که از روزگار میگذرد
 ز یار شکوه کنم یا ز روزگار چه ها
 ز یار بر من و از روزگار میگذرد
 چه ها گذشت ز زلفت بدل چه میدانی
 بکارگر چه ز سرمایه دار میگذرد
 بس است تا بکیت سر بزیر پر صیاد
 بیغفلت اندر وقت فرار میگذرد
 بدور نرگس مست تو نا درست کسی
 میان شهر اگر هوشیار میگذرد
 کجا است شحنة که پنهان هزار خون کرده
 دو چشم مست تو او آشکار میگذرد
 باسم من همه مال التجاره غم و درد
 ز شهر یار بین بار بار میگذرد
 سواره آمد و بگذشت از نظر گفتم
 امان که عمر چو تو چابکسوار میگذرد
 هزار شکر که دیدم رقیب از کویت
 گذشت لیک به خواری چو خار میگذرد

رسوای تو گشتیم من و دل بجهان نیست
جائی که در آن قصه رسوائی ما نیست
مستم بگذارید بگریم به غم دل
جز اشك کسی در غم دل عقده گشا نیست
این مهر که دارد بتو دل در همه کس نه
وین جای که داری تو دل در همه جا نیست
با یار سخن دوش شد از عالم وحدت
گفتم مشنو هر که تو را گفت خدا نیست
بدگفت رقیب از پی و بشنیدم و گفتم
با یار که دل بد مکن این نیز بما نیست
در فتنه یغماگری چشم تو ای شوخ
آن چیست که غارتزده در کشور ما نیست
گر پر شود ایران همه از حضرت اشرف
يك بی شرفی مثل رئیس الوزرا نیست
صحبت بادب کن بر اهل ادب عارف
انجاست که جای سخن پرت و پلا نیست

بعد از مراجعت از استانبول (۱۳۳۸)

☆☆☆

خسروان بیگانه پرست - وکلای خائن ! (عراق ۱۳۳۸)

ای طره ات کلف برخ آفتاب کن
روی تو آفتاب و مه اندر نقاب کن

☆☆☆

مرا بدیده بجز نقش بی خیالی نیست

مقام و رتبه شاهنشهان گرفت زوال
 وليك سلطنت عشق را زوالی نیست
 بغير تار که در پرده گفت قصه عشق
 کسی به بزم تو محتاج گوشمالی نیست
 بیارگوی که ای روح اهل دل از من
 به پیشگاه تو جز قالب و مثالی نیست
 ز دست گریه چنان خشك گشت چشمه چشم
 که هیچ قرن چنین دور خشکسالی نیست
 ز گوشه گیری و از انزوا خوشم که منم
 دو گوش و هیچ در این گوشه قیل و قالی نیست
 دلم نشیمن رندان و جای اهل دل است
 مقام و بارگه بندگان خالی نیست
 پی نثار تو پوسیده جانی است مرا
 بدان تعارف معمول و خشك و خالی نیست
 ز من بغیرت و ناموس و مملکت خواهی
 بگو خوشیم بدوریت هم ملالی نیست
 بین که خانه ایران پر است مستی زن
 میا تو سر زده همسایه خانه خالی نیست

☆☆☆

سپاه عشق (۱۴۴۷؟)

سپاه عشق تو ملك وجود ویران کرد
 بنای هستی عمرم بخاك یکسان کرد

☆☆☆

این غزل را عارف در ماه رجب ۱۳۴۰ در طهران ساخته و در کنسرتی که در همان ماه داده شد خواند. شکرالله خان معروف (ارکستر) را حاضر کرده بود. عارف این غزل را در پرده دشتی خوانده و بعد تصنیف معروف «گریه کن» را که بیاد مرحوم کلنل محمد تقی خان ترتیب داده بود خواند. (رجوع به تصنیفات)

دل هیچ‌گه ز جور تو دل ناگران نبود

بار گران عشق تو بر دل گران نبود

گریم ز دست هجر از آن ملتّم که هیچ
 کارش بغیرگریه و آه و فغان نبود
 هر که خیال روی تو کردم دمی خیال
 در کویت ایمن از ستم پاسبان نبود
 قحط الرجال گشت در ایران که از ازل
 گوئی که هیچ مرد در این دودمان نبود
 جز اجنبی و خائن و بیگانه محرمی
 در آستان شاه ملک پاسبان نبود
 در اجنبی پرستی ایرانی آنچنان
 داد امتحان که بهتر از این امتحان نبود
 ز اول بنای مجلس آزادی جهان
 شرمنده تر ز مجلس ما پارلمان نبود
 از هر دری به مجلس بین الملل سخن
 آمد میان و صحبت ما در میان نبود
 ایران بروزگار تجدد چه داشت گر
 مفتی و شیخ و مفت خور و روضه خوان نبود
 زین سی کرور اولاد یکنفر
 عارف کسی بمثل تو بی خانمان نبود



سعی جز در پی تکمیل معارف غلط است

دل که در سایهٔ مژگان تو فارغبال است
 گو به بین چشم بد اندیش چه از دنبال است

☆ ☆ ☆

رؤیای راحتی

از دوستان خواننده بود ساخته شده.

در دور زندگی بجز از غم ندیده ام

گفتم به بینم اینک که شبی راحتی بخواب

دیدم ز دست هجر تو دیدم ندیده ام

گفتند دم زعمر غنیمت توان شمرد
 من در شمار عمر خود آندم ندیده ام
 از سال و ماه و هفته و ایام زندگی
 يك روز عید غیر محرم ندیده ام
 از اولین سلاله آدم الی کنون
 زین خانواده يك نفر آدم ندیده ام
 چندین هزار رشته مهر و وفا گسیخت
 يك رشته نا گسیخته محکم ندیده ام
 با دیده خیال و تصور که ممکن است
 گردد دو دل بهم یکی آنهم ندیده ام
 جز طره پریش تو و روزگار خویش
 ز اوضاع چرخ درهم و بر هم ندیده ام
 جز جام می که عقده گشای غم است و بس
 کس در خرابه مملکت جم ندیده ام
 عارف بغیر بارگه پیر می فروش
 گردن برای کرنش کس خم ندیده ام



یادآوری بدوستان ارجمند و طالبین این یادگار ملی
 (دیوان عارف)

متأسفانه چون هنوز (تا این تاریخ بعضی از عکسها را
 بدست نیاورده و یا هنوز ساختن گراور آنها بتأخیر افتاده است .
 البته در قسمت آخر با عکسهای دوره انقلاب ملی (مشروطیت)
 انتشار خواهد یافت . سیف آزاد ۲۷۲۱۲

غزلیات راجع بہ کلنل محمد تقی خان (رجوع بقسمت تصنیفات)

سال ۱۳۴۰-۱۳۴۱

Keywords: *Self-esteem; self-worth; self-concept; self-identity*

زنده به خون خواهیت هزار سیاوش
گردد از آن قطره خون که از تو زند جوش

عشق بایران بخون کشیدت و این خون
کی کند ایرانی ار کس است فراهموش
دارد اگر پاس قدر خون تو زیبد
گردد ایران هزار سال سیه پوش

همسری نادریت کشاند به جایی
کار که تا نادریت کشید در آغوش
از پی کسب شرف کشید شرافت
تا نفس آخر از تو غاشیه بردوش

شعله شمع دلاوری و رشادت
گشت در این مملکت ز بعد تو خاموش
حامه ننگین لکه دار به تن کرد

دوخت هر آن بی شرف به قتل تو پاپوش
سر سر خود به خاک بردی و برداشت

از سر و سرتو نبش قبر تو سرپوش
قبر تو گر نبش شد چه باك به يادت
ريخته در مغزها مجسمه هوش

مست شد از عشق گل به نغمه در آمد
بلبل ، و عارف ز داغ مرگ تو خاموش

سردار نامی ایران کانل دجمد آبی خان که بتجریک قوام السلطنه در خراسان شهید شد



میانۀ سر و همسر کسیکه از سر خویش
گذشت ، بگذرد از هر چه جز ز کشور خویش

گروہ

هشتم ماه محرم ۱۳۴۱ این غزل را در شهر سنندج به یادگار
شهادت خداوندگار عظمت و ابهت مجسمه شرافت و وطن پرستی دلیر
بی نظیر دوره انقلاب مقتول محیط مسموم و مردکش و قوام السلطنه
پرور سر بریده عهد جهالت و نادانی، به قیمت سه قران و ده شاهی،
بدست شمر ایرانی، يك نفر قوچانی، به امر تلگرافی حضرت اشرف
قوام السلطنه و بدستور سردار بجنوردی، نیکنام الی الابد سردار با
افتخار ایران کلنل محمد تقی خان که نام مقدسش برنگ خون برجسته
ترین کلمه ایست برای لوحه سینه های پاك و چاك چاك هر ایرانی وطن
پرست به طهران فرستادم که روز دور سنوی اول یعنی غره صفر در
روزنامه ها درج گردید (۱۳۴۱)

مگر چسان نکنم گریه گریه کار من است

کسیکه باعث اینکار گشته یار من است

متاع گریه ببازار عشق رایج و اشک

برای آبرو و قدر و اعتبار هن است

شده است کور ز دست دل جنایتکار

دو دیدۀ من و دل هم جریحه دار من است

چوکوہ غم پس زانو بزیر سایۂ اشک

نشسته منظره اشک آ بشار من است

به تیره روزی و بد روزگاریم یک عمر

گذشت و بگذرد این روز روزگار من است

هزار نقش وطن کرد زیب پیگر خویش

دل خار کرد در بر هر خار و خسب مرا
نگذاردم بهال خود این بوالهوس مرا



از بسکه غم کشیده مرا سر بزیر پر
خوشت ز عالمی شده کنج قفس مرا

کردستان ایشان را ملاقات میکردم :
 دست بر طره آن زلف پریشان نرسید
 کار من گشت پریشان و بسامان نرسید
 ظلم باشد که بدامان وصال تو رسد
 دست آنکس که زد ستت بگریبان نرسید
 کاشکی کور شود چشم که غمازی اشک
 ریخت بر دایره اسرار و بکتمان نرسید
 تیمپ افواج جهان داد سراسر سان لیمک
 هیچ در نظم بآن صف زده مژگان نرسید
 جانم از هجر رسیده است بلب جان دادن
 تلخ شد ز آنکه خبر از بر جانان نرسید
 برسد یا نرسد کار من از کار گذشت
 وای بر آنکه در این درد بدرمان نرسید
 گو باین تازه بدوران آمده گان خوش باشید
 دور من غیر غم از ساقی دوران نرسید
 مشکل کار من آسان نکند کس جز مرگ
 چکنم آنکه کند مشکلم آسان نرسید
 من در این غم که سکندر زچه ایران آمد
 تو بفکری زچه بر چشمه حیوان نرسید
 من بفکرم شه خائن بسردار رسد
 تو در این غم زچه عرض تو بسلطان نرسید
 تا که شد پای عرب باز در ایران ز آن روز
 خبر خرمی از کشور ساسان نرسید

دور فرعونی اشراف در ایران بگذشت

خبر معجزه موسی عمران نرسید

مژده کشتن سردار ایکاش

برسد زود که این زیره بکرمان نرسید

عارف از بهر همین آمده پرسد از چیست .

خبر کن فیکون گشتن طهران نرسید

☆☆☆

غزل راجع به حبیب الله خان پسر شرافتمند وبا ناموس آقا میرزا
سلیمانخان متخلص به میکده که در سال ۱۳۴۱ در طهران انتحار نمود
و سبب آن خان محمد پسر علاء الدوله بود . (از زبان پدر)

اشک بعد از تو جهان آب نما کرده بچشم

دوری از دیده بینی که چه ها کرده بچشم

چشم آن کار گشائی که زدل کرد دلم

خون شد آن قرض ز خونابه ادا کرده بچشم

سینه میسوزد و آن دود کز آن بیرون است

سیل اشکش همه چون ابر سما کرده بچشم

قد بالای تورا مرگ چو از پا افکند

زندگی را چو هیولای بلا کرده بچشم

آن فشاریکه تورا کرد بکشتن وادار

بود مرگ تو بدل رخنه و جا کرده بچشم

در نظر ها همه جا مردمک دیده مرا

خارجون مردمک بیسر و پا کرده بچشم

برده صد خار در آورده زیبا کرده بیچشم
بعد سر و وقت هر گلبن نورسته که دید

در بهاران همه چون هرزه گیاه کرده به چشم
بی توای پای بسر شرم سر افکند گیم

چشم بعد از تو بدل آنچه که کرده است بجاست
پسر غم پدر شرم و حیا کرده به چشم

دل هم البته تلافی بسزا کرده بچشم
بی رخت ملک سلیمان به سلیمان غم دل

حبس اسکندر و زندان بلا کرده بچشم

حضرت آقای ضیاء الواعظین در «ایران آزاد» یا خاطرم نیست کدام روزنامه در تحت عنوان «شاه پوشالی، مجلس پوشالی، کابینه پوشالی ملت پوشالی» مقاله نوشت مدعی العموم از طرف شاه دعوت بمحاکمه اش کرد آقای مستوفی الممالک چون او ایل کابینه اش بود با موسوی زاده هر دورا باصفهان فرستاد اکنون او در شیراز و موسوی زاده در زند است.

در همان موقع این چند شعر ساخته شد (۱۳۴۱)



چه داد خواهی از این داد خواه پوشالی

ز شاه کشور جم جایگاه پوشالی

بجای تاج کیانی و تخت جم مانده است

حصیر پارہ بجا و کلاه پوشالی

سلب آسایش ما مردم از اینهاست چرا
 سلب آسایش و آرامش از اینها نشود
 جار و مجرور اگر لغو نگردد ظرفی
 در او می بری از میکنده پیدا نشود
 تا که عمامه کفن یا که چماق تکفیر
 نشکنند جبهه ز زهد حل معما نشود
 گو به آخوند مصر تر زمگس زحمت ما
 کم کن این غوره شود باده و حلوا نشود
 کار عمامه در این ملک کله ور داریست
 نیست آسوده کس از شیخ مکلا نشود
 نیست این مرد ره آخرت اینها حرفست
 پس چه خواهی بشود گر زن دنیا نشود
 چه بلایی است بفهمی که بفهمند بلا
 رفع با رفتن ملا به مصلا نشود
 باز دور دگر آخوند و کیل ار شد کاش
 باز تا حشر در مجلس شورا نشود
 باش پوین زند اردنگ به نعلین آنسان
 که بیک ذلتی افتد که دگر پا نشود
 چهل عارف نرود تا نشود بسته و باز
 در از آن مد رسه زین مد رسه در و نشود

ز دستبرد و کیل و وزیر غارتگر
 شدی چو لخت دگر دزد انتخاب مکن
 گذاشت برسرما صاحب الزمان دجال
 عمامه دارد گر پای در رکاب مکن
 شدی چوموی ز باریک بینی ای عارف
 اگر بدست تو موئی فتد طناب مکن
 رسید هر که ز دزدی بمقصدی عارف
 تو هم بمقصد خود میرسی شتاب مکن

☆☆☆

صدای ناله مظلوم

این غزل را هم باز راجع بانتخابات درماه شعبان ۱۳۴۱ ساخته و در
 نمایش اخیر که يك نمایش تاریخی است خوانده ام .
 تو دادگر شو اگر رحم دادگر نکند
 بکن هر آنچه دلت خواست او اگر نکند
 صدای ناله مظلوم در دل ظالم
 بسنگ خاره کند گر اثر اثر نکند
 بین به بین النهرین انگلیس آن ظلم
 که کرد در همه گیتی به بحر و بر نکند
 بروح عالم اسلام زین جهت کاری
 که کرد طفل به گنجشك کنده پر نکند
 ز نو بیاید يك خلقت دگر کابقا
 بخانواده ننگین بوالبشر نکند



وکلای دوره چهارم مجلس شورای ملی

مژہ و نیشتر — غزل ذوقی

این غزل را استقبال از غزل خود در همان روزیکه غزل سابق خود را ساخته کرده ام.

نمود با مژه کاریکه بیشتر نکند

به دل بگو که از این غمزه بیشتر نکند

خدنگ غمزہ کاریت بادلم آن کرد

که هیچوقت توانگر بکارگر نکند

دو طره تو بشوخی و بازی آن کرده است

بہ دل کہ طفل بہ گنجشک کندہ پر نکند

لب تو آب حیات است و کشت تشنه گیم

بگو لب لب تشنه تشنه تر نکند

به بی حسابی خوناب دل بصورت و چشم

ببین که چشم خود از کینه این ضرر نکند

بیای نخل قدت سنگ عشق سینه زدم

رقیب گو سرھر کوچہ نوحہ سر نکند

من از دعای سحر زاهدان شدم مأیوس

نگفته بہتر وقتیکہ حرف اثر نکند

مرا در این سر پیری بحال خود ایکاش

گذاردم دل وزین پیش در بدر نکند

رقیب دست بسر گشت گوش شیطان کر

خدا کند که از این رهگذر گذر نکند

بگو به عارف از این پیش سر بسر مگذار

زجان گذشته تفکر بترك سر نمکند

حجاب

این غزل را هم در زمستان امسال (۱۳۴۱) ساخته ولی بکلی فراموش کرده بودم در میان کاغذ های باطله پیدا کردم . البته میدانید که هیچوقت شما را فراموش نکردم ام ولی بدانید هر شعریکه راجع به حجاب است بخمال شما ساخته ام .

ترك حجاب بايدت ای ماه رو مگیر
 در گوش وعظ واعظ بی آبرو مگیر
 بالا بزنی به ساعد سیمین نقاب را
 گر هر چه شد به گردنم آنرا فرو مگیر
 آشفته کن ز طره آشفته کار زهد
 يك موی حرف زاهد خود بین برو مگیر
 چون شیخ مغز خالی پر حرف و لابه گوی
 ایراد بی جهت سر هر گفتگو مگیر
 کاخ شکسته دل عارف مکان تست
 هر جا مکان چو عارف بی جا وجو مگیر



بار فلك

این غزلی است که در حالت کسالت و شدت تب در سرا بقحط کردستان ساخته ام همین قدر در میان کاغذ های باطله پیدا کرده دیدم (۱۳۴۱)

غم هجر تو نیمه جانم کرد	کرد کاریکه ناتوانم کرد
زیر بار فلك نرفتم لیک	بار عشق تو چون کمانم کرد
ضعف چون آه سینه مظلوم	دگر از هر نظر نهانم کرد

آب را در آنجا فهمیدم . بیست الی بیست و پنج روز در کنار آب چشمه چادر زده با دو نفر نوکر زندگانی میکردم و تا زنده ام چشمم دنبال آن چشمه و آن چادر خواهد بود . از برای اینکه آنجا هم طبیعت خیال مرا راحت نگذارد معلوم شد شش دانگ این چشمه و باغ و زمین ملك همان رعیتی که آنجا بود بوده است . سه دانگ او را آصف اعظم بضرب و زور بیانصد تومان از این رعیت بدبخت خریده است در صورتیکه خدا شاهد است ممکن نیست قیمت بجهت آن تعیین گردد و سه دانگ دیگر را هم در خیال است نگذارد ملك او باشد . این رعیت بیچاره بدبخت بخیال اینکه من هم يك آدمی هستم دست بدامان من شد معلوم شد باو گفته بودند اینهم از آنهایی است که میگویند ما حامی رنجبریم . بدبختانه منم هر چه کردم چاره نشد و عموم این رعایای بدبخت را دیدم که دعا - گوی سید ضیاء بودند بعلت اینکه در همان چند روزه دوره سید خودشان را آزاد دیده بودند و همین احساسات بود که مرا وادار کرد باینکه آن تصنیف را بسازم . مقصود از طول کلام اینست که چون چندین غزل در کان شفا ساخته ام هر وقت نوشتم کان شفا معلوم گردد کجاست این غزل را در کان شفا ماه ذی الحجه سال گذشته (۱۳۴۰) ساخته در ضمن عریضه که بدوست عزیزم علی بیرنگ نوشته بودم به طهران فرستادم .

ز طفلی آنچه بمن یاد داد استادم
به غیر عشق برفت آنچه بود از یادم
بکند سیل غم عشق نیلخ و بنیانم
به باد رفت ز پیداد هجر بنیادم

در کان شفا و قتی که دستخط مبارك دوست بزرگوارم ... رضا زاده شفق رسید و خبر حرکت ایشان را بطرف اروپا داد و مکرر از ایشان شنیده بودم که رفتار روسها در تبریز و بدار زدن ثقة الاسلام نبایست در احساسات عارف بی اثر بماند و این کاغذ هم که خبر حرکتشان را بمن

داده و مرا پریشان کرد با يك تأثريكه شرح دادني نيست همان روز اين
غزل را ساخته ام (۱۳۴۱)

پند ناصح بمن از عشق بتان دشنام است
عقل در منطقه عشق خيالي خام است
ز چه بيهوده خوري غصه بد نامي من
نام ننگ است در اين کشور و ننگش نام است
يكه تازان صف عرصه جان بازی بين
كه زهر سوگذري بانگ سوار آرام است
همچنان فاجعه سيصد و سي در تبريز
فكر من دستخوش روز بد ايام است
بعد هنگامه آن دور تزار عاشورا
بهر ايراني هنگامه بي هنگام است
دل در آشوب چو تبريز دگر بهر نفس
سینه چون چوبه دار ثقة الاسلام است
كشتگان ره آزادي اين خاك بخاك
خفته وين خاك زخائن بر دشمن وام است
ملتي ننگ و كهن پايه و كج بنياد است
دولتي گند ابد مدت و بد فرجام است
سرافعي و سر شنيخ بكويد بسنگ
كه در اوسم و در اين وسوسه و اوهام است
از در خانه زاهدگذري و افس رو
كه بهر جائي از آن كوچه نهي پادام است

دل در آشوب چو تبریز دگر بهر نفس
سینه چون چوبه دار ثقة الاسلام است



یکی از فدائیان راه آزادی ایران بهشتی روان ثقة الاسلام
که از علماء میهن دوست و دانشمندان نای ایران که در روز عاشورای
سال ۱۳۳۰ بادرست جلادان خونخوار روسهای تزاری بدار آویخته
شد. روانش شاد و نام نیکش پاینده باد

شرح شهادت و قصه شجاعت و شرافتی که این روحانی بزرگ در
مقابله با مأمورین روس و در پای دار نشان داده است خود حکایتی است
و کتابی لازم دارد.

نقۃ الاسلام با غرور در برابر دشمن و استحقاق مرگ در پای داریه
میرشدان چانه زن ریاکار نشان داد که :

در مدرسه کس را نشود دعوی توحید

منزلگه مردان موحد سردار است!



باز یاد از کاتب محمد تقی خان

این غزل با تصنیف (ای دست حق پشت و پناهت باز) در طهران ساخته شده در شب ۲۲ شعبان ۱۳۴۱ در تیاتر باقراف در کنسرت پر از دحامی از طرف خودعارف خوانده شده است ، روی سخن باقآی سید ضیاءالدین است .

برای اینکه مگر از تو دل نشان گیرد
ز هر کنار گریبان این و آن گیرد

اگر چه راه بسوی تو کاروان را نیست
دل از هوس چو جرس راه کاروان گیرد

کجاست چون تو کز اشراف شهر تا برسد
به شیخ و مرشد و جنگیرو روضه خوان گیرد
وکیل و لیدر و سردسته دزد در یکروز

گرفته، داد ز دل‌های ناتوان گیرد
چو او افتاد بدست تو جان خصم امان

چه شد که دادی امان ، تا دو باره جان گیرد
چو ارتجاع لگد کوپ و پای مال تو شد

بدان که پای بگیرد اگر جهان گیرد
به فکر کهنه خیال کهن دوا می نیست

دوام ملک ز فکر نو و جوان گیرد
ضیاء دیده روشن دلان توئی و حسود

چو موش کور ز خود کی توان عنان گیرد
چه غم زهرزه درائی و لابه گوئی ، از آن

که سگ سکوت زیك هست استخوان گیرد
 زمام ملك چرا گیرد آنكه می زبید

که میل سرمه و سرخاب و سرمه دان گیرد
نه فاسق است در ایران ریاست وزرا

که او به تجربه سر مشق از زنان گیرد

مگوی کشور جم، جم چکاره بود وچه کرد
 مگوی ملک کیان کی گرفت کی بکه داد
 به زور بازوی جمهور بود کز ضحاک
 گرفت داد دل خلق کاوه حداد
 شکسته بود، گر امروز بود، از صد جای
 چو بیستون سر خسرو ز تیشه فرهاد
 کنون که میرسد از دور رأیت جمهور
 به زیر سایه آن زندگی مبارک باد
 پس از مصیبت قاجار عید جمهوری
 یقین بدان بود امروز بهترین اعیاد
 خوشم که دست طبیعت گذاشت در دربار
 چراغ سلطنت شاه بر دریچه باد
 بیک نگاه اروپا بباخت خود را شاه
 در این قمار کلان تاج و تخت از کف داد
 تو نیز فاتحه سلطنت بخوان عارف
 خدای با همه بد فطرتی پیامرزا
 خرابه کشور ما را هر آنکه باعث شد
 کزین سپس شود آباد خانه اش آباد
 بدست جمهور هر کس رئیس جمهور است
 همیشه باد در انتظار راد مردان راد

یادگیری از زندگانی شارف شادروان در دره مرادیك همدان



ما دو گریبان پاره پاره پوشیدیم
 پیرهن شیک و تکه دار علیجان
 جامه بیچارگی پوش پوشیدیم
 چشم ز دیبای زرنگار علیجان

برو برو دگمه هاتا پنبه کن، یار جانم پنبه کن، آشکر الله باذن الله



يك شب آنجا مهمانی بود - یار جانم مهمانی بود -
آشکری جون قربانی بود - با عبد الله

۱- آقای شکر الله خان معروف به شکری، تارزن و تصنیف ساز که عارف تمام تصنیف های خود را با او ساخته و او را ملقب به خداوند مضراب کرده، تا این تاریخ ۲۷/۲/۲۵ هم هنوز زنده و با همان روح آزاد، شنوندگان را از پنجه استادانه خود (زدن تار) بوجد می آورد ولی از نبودن عارف (دوستیکه مانندش نیست) آزرده و پژمرده است. ۲- شادروان میرزا حبیب الله خان اصفهانی آواز خوان نامی (آندوره) که عارف در گذارش خود بارها از او نام برده است.

غزل دوم (بیات ترك) :

سوی بلبل دم گل باد صبا خواهد برد
 خبر مقدم گل تا همه جا خواهد برد
 مرده ده مرده جمهوری ما تا همه جای
 هاتف غیب به تأیید خدا خواهد برد
 سربازار جنون عشق شه ایران را
 در اروپا چه خوش انگشت نما خواهد برد
 کس نپرسید که آن گنج جواهر کز هند
 نادر آورد شهنشه به چه جا خواهد برد
 تا که آخوند وقبر زنده در ایرانند این
 ننگ را کشور دارا به کجا خواهد برد
 زاهد از خرقة سالوس به میخانه برد
 آبروی همه میکند ها خواهد برد
 شیخ طرار به تردستی يك چشم زدن
 اثر از مصحف و تسبیح و دعا خواهد برد
 تاج کیخسرو و تخت جم اگر آبرویی
 داشت آن آبرو این شاه گدا خواهد برد
 باد سردار سپه زنده در ایران عارف
 کشور رو به فنا را به بقا خواهد برد

مطایبات «یا در دریات» عارف

«در دریات بمافم من ازین پس که شده

در دریات ادبیات فلفلحلیح

(رجوع به قصیده فلفلحلاج)

عارف چنانکه در مقدمه کتاب نیز اشاره شده است با وجود اطوار
 حزن آور و چهره گریان و سینه سوزانی که همیشه دارد، باز هرگز از
 مزیت مزاح و استعداد هجو و مطایبه محروم نبوده و این استعداد را در بعضی
 از قسمت های ذیل بفصاحتی تمام نشان داده است. عارف این قبیل قطعات
 و قصاید را از بابت تفنن و تردماغی گاه گاهی نوشته و خودش اهمیتی بآنها
 نداده و اغلب آنها را لقب « دردریات » (که از عبارات مصطلح اوست)
 میدهد. ولی خوانندگان خواهند دریافت که قیمت بعضی از اینها کمتر
 از غزلیات و قصاید جدی او نیست. اغلب اینها چنانکه ملاحظه خواهد
 شد در سالهای ۱۳۳۹ - ۱۳۴۰ در طهران ساخته شده اند (ش).

هیئت کابینه تکیه دولت (طهران ۱۳۲۹؟)

نشسته بودم دوش از درم درآمد یار

شکن بزلف و گره برجین عرق بگذار

خراب چون دل من چشم و خشمش اندر چشم

نشست پشت به من کرد روی بر دیوار

وطن چو نرگس مخمور یار رنجور است
 علاج باید شاید نمیرد این بیمار
 بدست خویش چو دادی براه زن شمشیر
 بیایدت که دهی تن به نیستی ناچار
 گرفت چون ز کفت دزد قلچماق چماق
 دگر نه دست دفاعت بود نه راه فزار
 امیر قافله لختی بایست دزد رسید
 بدار لحظه ای ساربان زمام و مهار
 شده است هیئت کاینه تکیه دولت
 که شمر دیروز امروز میشود مختار
 عروس قاسم روزی رقیه میگردد
 لباس مسلم میپوشد عابد بیمار
 همانکه هنده شدی گاه میشود زینب
 یزید هم زن خولی شود چو شد بیکار
 کسی ندیده که يك نوعروس صد داماد
 کجارواست که تابین یکی و صد سردار
 فغان و آه ازین مردمان بی ناموس
 امان ز مسلک این فرقه کله بردار
 ز اعتدالی خالی اگر جهان نشود
 همیشه رنجبران را شود تهی انبار
 کجائی آنکه بیابان رنج پیمودی
 بیا ببین به خر خویش هر کس است سوار
 ز حرف حق زدن عارف نکن دریغ امروز
 چه باك از اینکه در این راه میزنند بدار !



سایمان نظیف — (استانبول ۱۴۳۶)

زمن بگو به سلیمان نظیف تیره ضمیر

که ای برون تو چون شیر و اندرون چون قیر
برون ز کرد شود اولیا؟ معاذ الله!

تتور میشود از چوب ساخت ؟ گوش مگیر
 ترك غير خريت ندید کس زینهار

چو کرد ترك شود خر بیار و معر که گیر
دیار بکر تو میخواستی بماند بکر

ز دند مسقط رأس تو را رنود به
تو تا خیال دفاع از دیار بکر کنی

نکرده عطف عنان رفت از گفت از میر
فغان از سر درد است چونکه میدانم

فغان کند به ته دیگ چون رسد کفگیر
اگر به مجلس صلح جهان به ترکان^{۱۸} راه

نوشته دست قضا حکمتان که : « محکومید

بمرگ» پنجه نشاید فکند با تقدیر
هر آنکه زندگیش بار عار آرد و ننگ

نہال عمرش بر کنده به بود از زیر
همیشه روح تمدن ز ترك منزجر است

ز من هر نج حقيقت چو بشنوي پذير

تورا که کودک دیروزی است دولستان
 کجا رواست که شوخی کند بدولت پیر
 عشیرتی که ندارد درفش و عاز و تبار
 رسیده است ز دزدی به کاخ و تاج و سریر
 بدولتی که ز چندین هزار سال بدید
 حوادث و درارکان او نشد تغییر
 تورا به وجدان (دانم اگر چه نیست ترا)
 رواست کان به چنین دولتی کند تحقیر؟
 نژاد ایران با ترك آنچنان ماند
 که کس شبیه نماید حریر را به حصیر
 خیال آذر آباد گانت اندر سر
 فتاده بود تو زین پس بدین خیال بمیر
 ز خال لب شکن طره چین زلف بسر
 خیال کرده که تا هندوچین کنی تسخیر
 دگر کمان تو زه زد زهی خجالت و شرم
 کمان بدار کماندار سخت بی تدبیر
 رها نمی کنمت تا که کام من بخشی
 گرفتمت که نکردی خیال عالم گیر
 اگر چه حافظ بخشید از غلط بخشی
 به خال ترك سمرقند را ز عصری دیر
 عجب مدار که منهم به يك کرشمه چشم
 ز بعد صلح اگر سهم ما شود کشمیر

دهم بغمزه ترکان هر آنچه بادا باد
 که این حقیر متاعی است یادگار حقیر
 تو گفتی : «ایرانی بگرفته راه ترکستان
 نمیرسد بسوی کعبه زآنکه نیست بصیر»
 بدان که کعبه ایران دوتا ، یکی بلخ است ،
 یکی همانکه برون شد زشست تان چون تیر
 ازین دو من بیکمی میرسم تو راحت باش
 مراست هائف غیبی درین امید بشیر
 تورا به کعبه چوسگ راه نیست ، ترکستان
 نگاهدار و بیر راه و پس سرره گیر
 چنان بدست شماگشت مفتضح اسلام
 روا بود که یهودی کند ورا تکفیر
 نکرده اید خرابش چنانکه گرروزی
 میحمد (ص) آید بتواندش کند تعمیر
 مسیح بسکه شکایت زتان به ختم رسل
 نمود ، حضرت از حجب سرفکند بزیر
 پس از تفکر بسیار داد پاسخ و گفت
 « که نیستند مرا امت این گروه شریر
 بدانکه رهبر این قوم چنگیز است
 بخواه او را درهر جهنمی است اسیر
 کزو بیرسم زن قحبه این چه دستوری است
 که داده تو باین قوم وحشی بد شیر ؟ »

چو گشت حضرت (نروو) (۱) مسیح خود را باخت
 فرار کرد کمیسیون از فقیر و اسیر
 من و تمامی حضار مجلس از مجلس
 گریختیم چو روبه برون ز حمله شیر
 فرار کردم و گفتم هزار لعنت حق
 به ترك و بر پدر ترك از صغیر و کبیر
 نظام سلطنت از خویشتن بترك فروخت
 خری خرید خری پشت ریش و چشم ضریب
 اگر مخارج پالان زیاده از خر کرد
 کدام زین دو خرنده ای ادیب شوخ و شهیر
 ازین دو خر تر خرا آنکسی بود بجهان
 که سر سری شمرد خسروان عالم گیر
 تورا به نادر گیتی ستان چه کار ای دون
 برو بکار خود ای کرد پا بسر تزویر
 دهان پاك برد نام شاه اسمعیل
 که نیست طعمه هر مرغ لاشخوار انجیر
 خدا نکرده اگر من سلیم را گویم
 نبند سلامت از من نمیشوی دلگیر ؟
 ادیب باید طرز ادب نگه دارد
 نه هر چه لایق ریشش بود کند تحریر
 تورا جسارت توهین بدولت ایران
 نبود اینهمه بیعرضه گر نبود سفیر

سلیمان نظیف از ادبا و نثر نویسندگان معروف ترك است و از رجال حكومت عثمانی بود. چون اصلاً از جوار كردستان است پس به اغلب احتمال خون ایرانی دارد. تأثیر این خون در علائم صورت و طرز تفكر و احساسات بسیار شاعرانه او آشكار است ولی از طرف دیگر قریحه و عادت ترك دارد و آثار آن نیز از طغیان فكري و یغمای ادبی گاه گاهی او پیدا است. در سال ۱۳۳۶ هجری سلیمان نظیف در اسلامبول روزنامه «حادثات» مینوشت. در این موقع نمایندگان ایران در پاریس تصحیح حدود میخواستند (!) سلیمان نظیف از این خبر عصبانی شده و در چندین نمره «حادثات» بر هر آنچه ایران و ایرانی بود سخت تاخت آورد و معنویات ملت ایران را معروض یغمای قلم تر كانه خود ساخت ! در این موقع عارف در استانبول بود و این قصیده را در جواب نیشهای قلمی نویسنده ترك ساخت اگر کسی عبارات زشت و هجومهای یغمائی نظیف را كه در مقابل خیال ایران هرگز حفظ نظافت ننموده است بخواند، خواهد فهمید كه جوابش همین است كه عارف داده، سلیمان نظیف، با این همه، از جمله ادبای معدود عثمانی است، كه با زبان و ادبیات مانیک آشنائی دارد بنا بر این طبعاً مزاجش با رقت و تمدن شرق الفتی دارد. امروز در دیار عثمانی «توران پرست» هایی هستند كه از آدم و حوا گرفته تمام ملل عالم را تركی نژاد میكنند! اگر این عتیقه شناسان و تاریخسازان «تورك» همتی نمایند در آینده بشر، جهانی دیگر خواهد داشت و مردم خواهند فهمید، كه تمدن آن نیست كه مصریها اهرام از سنگ تراشیدند و یونانیها مجسمه از مرمر بلكه آنست كه چنگیز مناره از كله انسان ساخت !

اكنون نیز چند نفر مشغول ساختن تاریخ وعید و عادات و سن و سال برای «آذربایجان» نوزاد خود درو، یعنی باكو و حوالی آن هستند! تركی

زبان بودن آذربایجان حقیقی هم روغنی به چراغ این ترك بازان تازه
میافزاید . اشاره عارف بر این خیال در تصنیف شهنواز خودش نیز از همین راه
است و در همین تاریخ قصیده فوق (ش .)

خر نامه عارف (طهران ۱۳۴۰)

خواندم امروز من نسیم شمال	خوانده نا خوانده کردمش پامال
در دریات سید اشرف را	نامه سر به پا مزخرف را
ای نسیم سحر باستعجال	کن سئوالی تو از نسیم شمال
پی تخریب کله های عوام	از چه داری توجده و جهد تمام
روزنامه است یا که این شعر است	یا طلسمات باطل السحر است
روزنامه نه خوانچه و خوان است	که در او ماهی و فسنجان است
گوئیا ای مدیر خر گردن	منفعت برده ز خر کردن :
« ای بدان شیعه مردی ارگاید	زنی آن زن اگر پسر زاید
گر خورد سیب و سرخ رو گردد	سرخ روی و سیاه مو گردد »
این همه ترهات بی سرو پا	ماست دروازه از کجا به کجا
ای خرا از این خرا نچه میخواهی	تو ز خود بدتران چه میخواهی
اهل این ملک بی لجام خرند	بخدا جمله خاص و عام خرند
سر بسر کشوری که يك آدم	یافت نتوان در او زنش کادم
این همه خرمگر تورابس نیست	خر چه جوئی بغیر خرکس نیست
شاه و کابینه و وزیر خرند	از امیرانش تا فقیر خرند
حشمت الدوله گر کنی باور	هم دروغی مقدس است هم خر

☆☆☆

عمری فکنده تو مرا در غم و تعب

دلبر شربت فروش باش و شکر لب
 سرکه فروشی بنه کنار علیجان
 لیک به مردانگی و غیرت و همت
 یکه حریفی و تک سوار علیجان
 راستی این راستان به دهر نبیند
 راستی از چرخ کجمدار علیجان
 مملکت اشرافی و من و تو به ذلت
 مال حلال و سلیقه دار علیجان
 کارگر و رنجبر به زحمت ، و راحت
 مفت خوران نکرده کار علیجان
 مرد رعیت به پشت گاو چو خر ، شیخ
 تن ندهد زیر بار کار علیجان
 تا بود عمامه بار دوش ، گروهی
 سورچرانند و خر سوار علیجان
 کرده قناعت ز زندگی تو و من هم
 هر دو به یک شام و یک نهار علیجان
 آمده از آسمان برای من و تو
 سورة واللیل و النهار علیجان
 باز به این زندگی من و تو نداریم
 راحتی از دست روزگار علیجان
 ابره اگر یافتیم آسترش نیست
 آستر ار شد نبند نوار علیجان

وزجر و تبعید آنچه بود دیده و کشیده سالها از خانه پدری برکنار و دیار بدیار بوده است. علی از تاجرزادگان و تاجران کار دان تبریز بود بسی اعتبار و درهم و دینار داشت ولی همه را گذاشت و گذشت. اغلب همراهان و یاران علی در سال ۱۳۳۰ بدست مأمورین تزاری روسیه روی داررفتند و جان بجانان دادند. علی در نتیجه تجربه ها و رنج ها و شکنج های هفده سال انقلاب ایران اکنون صورتی دارد سوخته و فرسوده و فکری پخته و آزموده. شیرین مینویسد و شیرین میگوید. فکرهای عالی را در بیانات ساده ولی بسیار نافذ و مؤثر نیک میپروراند. او را دیدن و متأثر نشدن کاریست بس دشوار. علی تاریخ ادبیات ایران را زیاد مطالعه کرده، در ضروب، و امثال و حکایات و اشعار مهارتی دارد. بسی از شبهای دراز و تنهای خود را با مثنوی مولانا راز و نیاز میکند. علی خوش می خندد و سخت می گیرید. و کمتر کسی است که با خنده او بی اختیار نخندد و با گریه اش ملول نگردد. چون علی گذشته از چشمهای اشك آلود نطقی دارد که با عمق دلها نفوذ مینماید و مقاومت محالست! در نتیجه پراکنده و گسسته گشتن دوستان و بی حقیقت در آمدن دیگران علی در این دو سه سال اخیر اعتزال نموده و در بروی مردم بسته است. معارفه اش با عارف در سال ۱۳۳۸ در رشت شروع کرد. در ۱۳۴۰ تقریباً یکسال در تهران اغلب شبان و روزان را با عارف بوده است بعد از سفر عارف بکردستان علی نیز نخست بمازندران و سپس بواسطه فوت پدر بزادگاهش تبریز عزیمت نمود. علاقه علی و عارف تماماً از روی فکر و مسلک است و نسبت بهم محبتی دارند بی حدود. والان که تاریخ کتابت این قسمت یعنی ۱۳۴۳ هجری است عارف بعد از یکسال و نیم اقامت طهران و سفر کردستان برای دفعه اول به آذربایجان رفته و در تبریز در منزل علی اقامت دارد (ش.)

در راه کردستان (۱۳۴۰)

آقای حشمت الملك از رؤسای کردستان بود در تهران عارف را بسمت مهمانی و اقامت چندی در کردستان دعوت کرد و با هم در سال ۱۳۴۰ حرکت کردند. آنچه در تهران دیدم این مرد در باره عارف از هیچگونه خدمت و مهربانی مضایقه نداشت. عارف همیشه قدرشناس و وفا دار است ولی بهمان اندازه هم عصبانی و حساس، گاهی با جزئی غفلت طرف و گاهی هم شاید بیجهت می رنجد. در قصیده فوق «علیجان» عارف از حشمت الملك خوب گفته:

حشمت الملك آنکه عنوانش	پیش من اینکه خواند میخان
روز از صحبتش به تنگم و شب	عاجز از قل قل قلیانش
مزه حرف بی رویه زدن	شیره کرده است زیر دندان
گاه خواهد کند سکوت ولیک	چانه خارج بود ز فرمانش
راه طهران الی به کردستان	این چه خواهی زیزد و کرمانش
غرفه در قلزم کثافت را	کی کند پاك آب بارانش
کاش کالسکه راه آهن بود	که بمردیم در بیابانش

کمالی

در آخر غزلی که مطلعش

« مرا عقیده پیرار و پارسالی نیست »

بشوخی این بیت را نیز گفته بودم:

میانه شعرا زشت و کرو بد پاك و پوز

کچل عفن متفرعن تراز کمالی نیست

بعد از اینکه شنیدم بگوش ایشان رسیده است گذشته از اینکه از

من دل تنگ شده اند در مستی مرا هم تهدید کرده بودند که عارف را

فلفلجلحج

غزل فلفلجلحج همان غزلی است که بجهت حضرت آیت الله کردستانی از بین راه که بطهران می آمدم ساخته (۱۳۴۱) و از همدان در ضمن کاغذیکه به ایشان نوشته بودم به سنندج فرستادم ولی سابقه دادن باین غزل ده مرتبه زحمتش بیشتر از نوشتن آن است با آیه الله بتماشای حوالی رفته بودیم که پیرمردی عامی و بیابانی دیدیم که خبرهای غریب میگفت از جمله اینکه چهل شب در قبرستان کهنه که روز نیز جنبیده و جاندار از آن گذر ندارد، مشغول بعضی اوراد و اذکار بوده است خود آیه الله که منکر تأثیر منتر و طلسمات بود معلوم شد بسی ازینها دانسته و حتی در شبهای خوفناک خوانده است و بسیاری از آنها را خواند که من تنها کلمه فلفلجلحج را به خاطر سپردم. قطب الاسلام يك ملای پیرمرد بد بخت و شریفی است که اغلب علمای کردستان که امروز هر کدام عنوانی دارند شاگرد این بد بخت بوده اند ولی امروز از کثرت پریشانی جزئی امورات زندگانش را آیه الله اداره میکند. خود آیه الله هم بیشتر تحصیلاتش پیش قطب بوده است علت بدبختیش این است، که طبعاً آزادیخواه و متجدد بوده در اول مشروطه هم تأسیس مدرسه جدیدی کرده است البته يك همچو ملائی بودنش بجهت دیگران خیلی اسباب ضرر است پس بهمین جهت عموم علماء او را تکفیر کرده از آنوقت هم دیگر نتوانسته است کمر راست کند، روزی در مجلس او حکایت منقلی پیش آمد که چهار و پنج نفر نتوانستند يك منقل آتش کنند پس اگر در غزل به شعریکه منقل قطب الاسلام در او است برسید بدانید مقصود چیست.

آخرین یادگار از تهران عکس عارف شادروان پیش از
مسافرت به همدان



بعکس من بتوای عکس من هر آنچه بمن
ز زندگی گذرد با تو آن نخواهد ماند
بیادگار من ای یادگار بدبختی
بمان که غیر تو از من نشان نخواهد ماند

تصنیف های عارف

اینها همان تصنیفهایی هستند که در پی غزل های مؤثر و ممتاز عارف در قلعه کوهها، پای دره ها، دم آبشارها، لب رود ها، سینه چمن زارها، گوشه باغها و بستانها و ایوان خانه های ایران از شانزده سال بدین طرف از طرف زن و مرد با نغمه های دلکش در سرور و کد ر خوانده شده و در سامعه موسیقی ملت ایران موقع بس نازنینی احراز نموده و مخصوصاً در پیش بردن احساسات آزادی خواهی «رول» بزرگی برداشته و به نیکویی از عهده آن در آمده اند! این تصنیف ها قیمت ادبی، احساسات عاشقانه، عشق آزادی، مهر وطن، ستایش درستکاری، تحریک فداکاری و دیگر صفات شاعرانه عارف را در پیشگاه معنویت ملت ایران بهتر از مجسمه های زرین همواره جاویدان نگاه خواهند داشت. اینها آینه های بسیار روشن و رنگارنگ صفحات حسیات انقلابی و اجتماعی دوره تحول ملت ایرانند که احساسات این دوره را در زبان موسیقی در مقابل انظار دقت نسل آتی، آنانی که هنوز در پشت پدران یا در عالم نهانند، مجسم خواهند نمود. اینها از غصه ها و درد ها، زشتی ها و درشتی ها، خیانتها و جنایتها، کردارها و گفتارها و بالاخره از فداکاریها و آرزوهای ملی در کلمه های مفید و مختصر و گوش نواز حکایتها خواهند کرد و گوینده اینها (ابو القاسم عارف) را بی شبهه در حافظه آن نسل های جوان همیشه زنده خواهند داشت.

تاریخ تصنیف ساختن من

(بخامہ خود عارف)

بودم آنروز من از طایفه درد کشان

که نه از تاء نشان بود و نه از تا کنشان

نه تنها فراموشم نخواهد شد بلکه معاصرین دورهٔ انقلاب نیز هیچوقت از خاطردور نخواهند داشت که وقتی که من شروع به تصنیف ساختن و سرود های ملی و وطنی کردم ، مردم خیال می کردند که باید تصنیف برای جنده های دربار ، یا « ببری خان » گربه شاه شهید مانند (گربه دارم البجه، میرود بالای باجه، میارد کله پاچه، گربه مرا پیشتش مکن بدش میاد) یا تصنیفی از زبان گناهکاری، بگناهکاری، درمضمون (شه زاده ظل السلطانم چشم و چراغ ایرانم شاه با باگناه من چه بود). که از یک نفر خطاکار تر از خود می پرسد گناه من چه بود ... الخ گفته شود . همچنین تصنیفهای معمولی دیگر مانند :

ای خانم فرانسوی رونق دین عیسوی

تو کہ زیر شلوارت توی آب و آب انبارت

دریچه باز داری چقدر ناز داری

لیلا را بردند چال سیلابی لیلا دایه اش آوردند سیب و گلابی لیلا

لیلا گل است لیلا خیلی خوشگل است لیلا

ایضاً جوجہ مال من ومن مال جوجہ نصف شب کہ شد میرم توی کوچہ

ایضاً، ماشیخ و زاهد هلالی زمزمه کمتر شناسیم، دلا، هلالی زمزمه

ایضاً آسمان پر ستاره نیزه بازی میکند

پسر عمو دختر عمو نامزد بازی میکنند

به تولا^ی تو ای کعبه ارباب صفا

زلف بر چہرہ نمودی تو پریشان و نگون

درد بستان غمت خوانده چو يك حرف وفا

روی بنما و زمن هستی موهوم بگیر

تا که از خال لب نکته موهوم آموخت

ای صفا نور صفائی بدل شیدا بخش

نیز یکدوره از یکی از تصنیف های آن مرحوم در خاطر مانده است:

ترحم کند بحال گدا (ایضاً)

را طراز (ایضاً)

سروچمن به پیش تو کوتاه و منفعل شده (ای جانم ای به بم)

تا بکی از غمت گدازم ای صنم بسوزم و بسازم

چکنم چکنم زعشقت چه سازم ... الخ

شکر خدا را بعد از مشروطه معنی وطن فهمیده شد! مجل‌های
فائده شخصی، دوائروکیل تراشی، حکومت فارس، ریاست تجدید تریاک
خارورامین و امثال اینها وطن‌های «مقدس» امروزند که سنگ آ‌نرا در
روزنامه‌ها و کوچ‌ها و بازارها بسینه می‌زنند....!

اکنون که معنی وطن تا اندازه معلوم گردید پس میتوانم با قوت قلب بگویم!

اندر وطن کسی که ندارد وطن منم
آنکس که هیچکس نشود مثل من منم
اندر احد کسیکه بدرّ کفن منم
از بهر آن وطن که نشد آن من منم
آن کو به زندگیش معیشت زخون دل
وز بعد مرگ خویش ندارد کفن منم
آن کشور خراب کز و روح در عذاب
وان مملکت که جان زوی اندر محن منم

يك يادگار از روزهای خوش . نوازندگان - خوانندگان نامی
دوره جوانی و خوشی عارف شادروان ، از طرف راست شادروان
میرزا حبیب الله اصفهانی آواز خوان نامی که بیشتر اوقات با عارف بوده



دوم شکرالله خان تبارزن و تصنیف ساز سوم نایب اسدالله نیکو مشهور
که عارف را با نواختن نی خشنود میساخت ، چند نفر دیگر هم از دوستان
بزم خوشی و جرگه خوانندگان آن دوره میباشند .

انگلیس از طرفی دیگر ترتیب داده شده و «براین خوان یغما چه دشمن چه دوست» بود من باکمال سختی خود را بقم و اصفهان و کرمانشاه رسانده و در تمام این مدت پولی که گرفتم چهار پنج لیره بود که در بروجرد توسط مشهدی باقی از میرزا کریم خان گرفتم و در بغداد شنیدم گویا سردار محیی هزار و پانصد تومان بنام من از شونمان گرفته بوده است البته این نوشته ها اگر وقتی طبع بشود اگر خطائی گفته باشم لعنت و نفرین ایشان و دیگران مرا می گیرد. از قصر بمناسبت خود کشی رفیق راه من عبدالرحیم خان حالت جنون پیدا کردم و نظام السلطنه يك کالسکه گرفته مرا ببغداد فرستاد آنجا هم حیدر خان عمو او غلی متحمل مخارج من شده هفته دوم رتبه دکترا آلمانی بمنزل من آورده و در هر یک دفعه نیز دو لیره حق القدم میداد. دوسه ماه یعنی تا موقعیکه بغداد بود از هیچگونه یاری نسبت بمن مضایقه نمود. در مراجعت بکرمانشاهان منهم مجبور شدم چند ماهی از ترك یا آلمان حقوقی بگیرم و آن حقوق که برای من معین شده بود کفایت مواجب يك نوکر را نمی کرد. در کرمانشاهان تنها مرحوم حسین خان لاله که مجسمه وطن پرستی بود و میرزا حبیب الله خان خوانساری را دیدم که يك دینار نه از آلمان و نه از ترك نگرفته و من که زیر این بار ننکین رفته بودم بحسین لاله یاری می کردم و همواره بخيال آن بوده ام که پولی حالالی گرد آورده و این وجوه را بصاحبانش رد نموده و من بحصه خود راضی نشوم مرهون منت اجانب بوده باشم. در آن موقع ترکها خیال حرکت بطهران داشتند و منهم تصمیم دادن کنسرتی را کردم که این مبلغ را تهیه نمایم. خوشبختانه ترکها بدین خیال موفق نشدند زیرا اشخاصی که بافکار و مقاصد آنها از نزدیک آشنا هستند خوب می دانند که اگر می آمدند چه می شد. آخر تا استانبول عقب نشینی کردیم و در

تصنيف دوم (در پرده شور) : اول تصنيف كه بعد از مرحوم شيد ا
در طهران در ورود فاتح بن ملت بطهران (۱۳۲۶) ساخته ام .

ای امان از فراقت امان مردم از اشتیاق امان از که گیرم سراغت امان
(امان امان امان امان)

مژده ای دل که جانان آمد یوسف از چه بکنعان آمد دور مشروطه
خواهان آمد (امان ... الخ .)

عارف و عامی سرمی نشستند عهد محکم بساقی بستند پای خم تو به را
 بشکستند (امان ... الخ.)

تصنيف سوم (درپردۀ افشاری) در همان اوان ساخته شده

1

نمیدانم چه در پیمانہ کردی (جانم) تولیلی وش مرا دیوانہ کردی
(جانم ، دیوانہ کردی جانم ، دیوانہ کردی خدا دیوانہ کردی)

چه شد اندر دل من جاگرفتی (جانم) مکان در خانه ویرانه کردی
(جانم ویرانه کردی جانم ویرانه کردی خدا ویرانه کردی)

ای تو تمنای من ، یار زیبای من ، توئی لیلای من

مرا مجنون صفت دیوانه کردی (جانم دیوانه کردی ،

جانم ، دیوانہ کردی ، خدا دلم دیوانہ کردی .)

— 2 —

(به ترتیب فوق)

زدی از هر طرف آتش چو شمع
پریشان روز عالم شد از آنروز

مرا بیچاره چون پروانه کردی
که بر زلف پریشان شانه کردی

تصنیف ششم (افشار) :

یکسال بعد از مسافرت طوالش ورشت در طهران بجهة خانم تاج السلطنه ساخته ام.

(خانم مزبور فوق از دختران ناصر الدین شاه است در طهران شنیدم مشار الیها کتابی در توصیف احوال در بار پدرش تألیف نموده و در آن از سوابق و اسبابی که او را بدبخت نموده است نیز صحبت کرده . اگر چنانچه این کتاب در خور شهرت آن نوشته شده باشد البته از نقطه نظر تاریخ قیمت بزرگی دارد و امید است وقتی چاپ گردد - شفق .)

شعر اول این تصنیف این بود « کند افتخار از تو تاج کیانی » چون دیدم این توهین بزرگی است نسبت به يك تاجی که آن سالهای دراز تاج افتخار و شرافت ملی بوده است که بدبختانه بواسطه جهالت آن شرافت ملی خود را فراموش کرده است مثل اینکه هیچوقت فراموشم نخواهد شد . و الحق فراموش شدنی هم نیست ، که موقع عقب نشینی از جنگ روس ها بعضی از ژاندارم و مجاهدین نزدیک بی ستون که رسیدند تمثال بی مثال داریوش را که نام و نشان از افتخارهای دیرین این ملت است ، بنا کردند به شلیک و قریب چند صد فشنگ بر آن کوه با شکوه خالی نمودند ، کوهی که وقتی کمر چرخ در مقابل عظمت آن خم بود ... ! تا وقتی که یک نفر سوئی یا آلمانی رسیده و فریاد زد ، که چه دشمنی با شرافت ملی و تاریخی خود دارید ، این بود دست کشیده و « رفتند بجائی که عرب نی انداخت » .

باری برای اینکه روزی هدف ملامت بعضی ایرانیهای باریک بین نباشم مصرع را (تو ای تاج تاج سر خسروانی) نوشتم ولی اگر توهین

خوشم که فقر بمن تاج سلطنت بخشید
از این بعد شهنشاه گدای من شده است



يك عكس یادگار از دوره جوانی و خوشیهای تاج السلطنه، که پس از
طی روزهای سیاه و بدبختی بطرف حق و حقانیت و راه راست
متمایل گردیده، از وضعیت گذشته خود نادم و آزرده بود
(و بر راهنمایان پست و راه باطل نفرین و نفرت میکرد)

هائی را که از سالها بدین طرف بدین تاج وارد آمده و اشخاص نا لایق آنرا
بر سر کرده ، ملاحظه نمائیم خواهیم دید در مال مصرع اولی مبالغه نیست.

—۱—

تو ای تاج ، تاج سر خسروانی شد از چشم هست تویی پا جهانی
تو از حالت مستمندان چه پرسی تو حال دل دردمندان چه دانی
خدا را نگاهی بمان نگاهی برای خدا کن به عارف خودی آشنا کن
دو صد درد من از نگاهی دوا کن

حبیبم طیبم عزیزم ، توئی درمان دردم ز کویت برنگردم
بهجرت در نبردم به قربان تو گردم

—۲—

زمرگان دو صد سینه اماج داری دل سنگ در سینه عـاج داری
سرفتنه و عزم تساراج داری ندانم چه بر سر تو ای تاج داری
به کوی تو غوغای عام است چه دانی که عارف کدام است
میت در صـراحـی مـدام است نظر جز بروی تو بر من حرام است
توشاهی تو ماهی الهی گواهی

تو یکتا در جهانی تو چون روح و روانی

ز سر تا پا تو جانی خدای عاشقانی

تصنیف هفتم (دشتی) :

این تصنیف در دوره دوم مجلس شورای ایران در طهران ساخته
شده است . بواسطه عشقی که حیدرخان عمواعلی بدان داشت میل دارم
این تصنیف به یادگار آن مرحوم طبع گردد .

هنگام می و فصل گل و گشت (جانم گشت و خدا گشت و) چمن شد

نمایندگان حقیقی و در ستکار ملت ایران



یادگار گرانمایان دوره دوم مجلس شورای ملی ، که با نهایت پاکدلی و صفای طینت در خطر ناگزیرین اوقات ایران وقت گرانمایان خود را برای پیشرفت ترقی و تنالی ایران صرف نمودند . آن نمایانکه به آرامگاه ابدی رفته اند نامشان جاوید و روانشان شاد و کسانیکه هنوز زنده اند خشنود و سرفراز باشند .

(ایضاً)

از دست عدو ناله من از سر درد است
اندیشه هر آنکس کند از مرگ نه مرد است
جان بازی عشاق نه چون بازی نرد است
مردی اگر هست کنون وقت نبرد است
چه کچر فتاری ... الخ

— 6 —

(امضاً)

عارف زازل تکیه بر اندام ندادست جز جا، بکس دست چو خیام ندادست
دل جز بسر زلف دلارام ندادست صد زندگی ننگ بیک نام ندادست
چه کچر فتاری... الخ
تصنیف هشتم (سارنگ - ابو عطا):

در موقعی که شاه مخلوع به تحریک روسها وارد گموش تپه شده بود (۱۳۲۸) ساخته شده .

دل هوس سبزه و صحرا ندارد (ندارد) میل به گلگشت و تماشا ندارد (ندارد)

دل سر همراهی با ما ندارد (ندارد) خون شود این دل که شکمبا ندارد
(ندارد)

ای دل غافل نقش تو باطل خون شوی ای دل خون شوی ای دل
دلی دیوانه داریم ، ز خود بیگانه داریم
ز کس پروا (جانم پروا ، خدا پروا) نداریم

باغمت خانہ یکجا گزرتہ باغمت خانہ یکجا گزرتہ

چشم مستت همچو چنگیز ترک خونخوار است و خونریز
گشته با خلقی دلاویز زینهار، زینهار، (زینهار) ای نگارا
آتش فتنه بالا گرفته آتش فتنه بالا گرفته
بر دل ریشم مزینیش ز آه مظلومان بیندیش
کن حذر از آه درویش گوئیت دل ای جفاکیش
سختی از سنگ خارا گرفته سختی از سنگ خارا گرفته

تصنيف دهم (دشتی)

در موقع اولتیماتوم روس (۱۳۲۹)، و بدبختی ایران و رفتن (شوستر) ازین مملکت و فریاد (یامرگ یا استقلال!) شاگردان مدارس و جمع شدن مردم جلو بهارستان بالاخره درهمچو روز هیجان و بدبختی ما نیز از اقامت طهران صرف نظر کردیم (دلم ز شهر چو دیوانه رو بصحرا کرد) و باریق خودم محمد رفیع خان به بهجت آباد حرکت کردیم. و این تصنیف را در آنجا ساخته بنام شوستر امریکائی شبهائی و روزهای با ساز شکرالله خان خوانده و در خواندن آن چه مصیبتی داشتیم فراموش شدننی نیست .

(این نیز از آن تصنیفهای عارف است که مانند برقی در آفاق احساسات ملی ایران شعله زد. (مسترمورگان شوستر) با اقدامات دولت دموکراتی وقت در سال ۱۳۲۸ برای اصلاح امور از هم پاشیدهٔ مالیهٔ ایران از آمریکا جلب شده و او نیز در واقع ترتیبات اساسی برای این کار داده بود و امید میرفت که اول مالیه بعد نظام و معارف ما رو بترقی نماید. یکباره دولت مستبده (تساری) روس یادداشت معهود خود را داده و در ضمن شرایط ستمکارانه خروج فوری شوستر را درخواست نمود! از زخم هائیکه دولت

روس به قلبگاه ملت ایران زده است این یکی از کاری‌ترین آنهاست. آخر این درندگی‌ها با دار زدن احرار آذربایجان ختم یافت! باینکه نیکلا بازن و بچه‌اش در چند سال بعد گرفتار انتقام ملت روس شده و در آتشی که سالها بود آزاد بخوانان را در آن می‌سوخت خود افتاده و سوخته و استخوانش خاکستر شد ... باز التیامی تمام به دل‌های ریش ملت ایران روی نداد و نخواهد داد ... خون این جریحه‌خشک‌شدنی نیست!

- ۱ -

تنگ آن خانه که مهمان ز سر خوان برود (حبییم)
 جان نثارش کن و مگذار که مهمان برود (برود)
 گر رود شوستر از ایران رود ایران برباد (حبییم)
 ای جوانان مگذارید که ایران برود (برود)
 بجسم مرده جانی تو جان يك جهانی
 تو گنج شایگانی تو عمر جاودانی
 خدا کند بمانی خدا کند بمانی!
 شد مسلمانی ما بین وزیران تقسیم
 هر که تقسیمی خود کرد به دشمن تقدیم
 حزبی اندر طلبت بر سر این رأی مقیم
 کافریم اریگذاریم که ایمان برود
 بجسم مرده جانی ... الخ

- ۳ -

مشت دزدی شده امروز در این ملک وزیر
 تو در این مملکت امروز خیبری و بصیر



مستر مورگان شوستر که، بواسطه خدمتگذاری صادقانه و نقشه-های سودمند حیاتی، که برای ترقی و عظمت و بهبودی حال ایران و ایرانیان داشت، بیگانگان ستمکار که همیشه مانع پیشرفت و ترقیات ایران بوده و هستند از رفتار جوانمردانه و درستکاریهای او نارضا از یک طرف بانیرنک و آنتریک های خائنانه سیاسی در زیر پرده دوستی دروغ و از طرف دیگر با سر نیزه و اولتیماتوم ستمکارانه، در ۱۳۲۹ رفتن آن رادمرد، پاک سرشت را از ایران فراهم نموده بزرگترین زبان جبران ناپذیر را به ملت ایران وارد ساختند.

ايضاً ...

— ३ —

ايضاً ...

— **0** —

ایضاً...

7

ایضاً...

احترامی را که در اروپا دارد در ایران نداشته و موسیقی شناس دز جزو رقص، عمله اموات، روضه خوان و بالاخره مطرب، مانند بعضی از شعرای قدیم نوکران حضرت اشرفها و اسباب کیف و تردماغی آقایان بودند، در دوره مشروطه نیز بعزت موسیقی چندان نیفزود، جوانی را که شخصاً می شناسم و سابقه اش معلوم است و شاید فردا ناز المملک یا چشمک السلطنه یا قرا الدوله لقب گیرد (برای اینکه از اسم او مردم پی به سابقه او نبرند چنانکه اغلب لقب داران حالشان اینست) بلی این جوان که شغلش ضرب گرفتن بود داخل ژندارمری شد و بعد رفته در قم رئیس نظمیه آنجا شد یک تارزنی را که گذراننش همان تارش بود برای خوش آیند عده آخوند های از شمر بدتر محکوم به حبس نموده و تارش را که رباب جان او بود شکست ... !

موسیقی قدیم و حتی بعضی از آلات موسیقی ایران در سایه این بی احترامی از میان رفته است و تنها اثری از آنها در داستانها و اشعار و غیره مانده است. خواجه میفرماید: (رباب و چنگک بیانگ بلند میگوید که گوش هوش بفتوای اهل راز کنید) من میگویم: (کمانچه مانده و سنتور و تار تا زود است بحکم شرع پر هرسه زود باز کنید) بعد از مرحوم محمد صادق خان که خلاق سنتور بود سنتور از بین رفته و تنها کسی که آنرا هنوز نگهداشته است سماع حضورست، که مربی و معلم بی نظیری است: پس از حبیب سماع حضور بر سنتور، ای اهل ذوق بفتوای من نماز کنید. کمانچه هم که دارد جای خود را به «ویالین» میدهد و شاید عاقبتش بعد از حسین خان و باقر خان همان باشد که عاقبت دیگر افتخارات و آثار ملی ما، و زبان حالش اینست:

بجز شکایت از دست بد چه بد کردم

دمی زپا نشستم نگفتمی گفتم

فغان ز چرخ به حدی که میرسد کردم

زکیقباد و جم و داریوش و کیخسرو

یگان یگان به نظرها رسانده و در کردم

ثنا و مدح سلاطین تاج بخش عجم

به بزم دوست بکوری خصم بد کردم

برای خاطر اثبات حرف خود این يك

غزل ز گفته عارف بکف سند کردم

ولی افسوس کسی گوش نگفته‌ او نکرد و آخر گفت:

آنچه از پیر مرا خاطر و از استاد است

گفتم ، افسوس که در گوش تو همچون باد است

تارهم بعد از مرحوم میرزا حسینقلی چراغش تقریباً خاموش شد و با اینکه حالا معمولترین آلات موسیقی ایرانی است باز بزرگترین استاد آن که قرن‌ها لازم است که دست طبیعت پنجه بدان قدرت بوجود آرد از میان رفت ، پنجه که هر وقت بحرکت می‌آمد قرار از کف و آرامی از دل شنوندگان می‌ربود و مانند صورت بردیوار ، بقول عرب کان علی رؤسهم الطیر بی اختیار مجذوب سکوت می‌گردید .

کاسه تار بعد از و زیمید که در آن عنکبوت بندد تار

قدردانی درمیان ماها نیست. پنج سال قبل درموقع اقامت در استانبول احتراماتی را که عثمانیها به جمیل تنبورچی که وفات کرده بود، نمودند مرا متحیر ساخت. چه مقاله ها که نوشتند، چه تقدیرها که نکردند.

در ایران کسی نفهمید که میرزا حسینقلی که بود و کی مرد و او را در کدامین دخمه دفن کردند تو گوئی فرامرز هرگز نبود!!!

این است وضع کشور حقناشناس ما .

روزگار تار پس از مرگ وی چنان تیره و تار شد که امروز ، که در ایران بازار پارتی بازی گرم است بواسطه نداشتن پارتی «زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم» .

بدبختانه اینروزها بواسطه باز شدن پای بعضی جوانان مقلد باروپا موسیقی ایران دارد از مد می افتد . آقایان می گویند موسیقی ایران حزن انگیز است ، و حال آنکه در اروپا نیز اپراهای بزرگ اغلب غم انگیز هستند اگر دقت شود آواز ایرانی طبیعی ترین آوازه است ، هر وقت از خواننده خواستیم تعریف کنیم می گوئیم مثل بلبل چه چه میزند در تمام دنیا خواندن این حیوان كوچك اسباب تعجب مردان بزرگ بوده است . و آواز ایرانی شبیه ترین آوازه است بصدای این حیوان . کار ایرانی همواره تقلید است مثلاً قفقاز که نغمه ها و عادات و مذهب آنها ایرانی و نژاد قسم بزرگ سکنه آن آریائی است يك اپرای ترکی باسم «آرشین مال آلان» درآورد و در ایران نیز رواج پیدا کرد در صورتی که آوازه های آن تماماً ایرانیست و لازم بود بجای تماشای (پیس) دیگران خودمان اپراها ترتیب می دادیم .

باری این تصنیف را بعد از تصنیف شوستر ساخته پنج شش ماه فاصله است مابین این تصنیف و تصنیف شوستر : آن در اوایل زمستانی که پس از اولتیماتوم روسها و موفقیت بانجام خیالات خودشان که یکی از آنها خارج شدن شوستر از ایران بود . و این در اوایل ماه دوم بهار همان سال بایک حالت یاس و ناامیدی گفته شده است .

پیرهن عصمت گل بر درید

نالہ جان سوز ز ہر غ قفس

تابہ گلستان رسید (تابہ گلستان رسید)

قهقهه کبک دری بود چو ازخود سری پنجه شاهین چرخ

بی درنگ زد بچنگ رسته عمرش برید

تا به قفس اندرم ریخته یکسر پرم بایدم از سر گذشت

شاید از این دریاد

کشمکش و گیر و دار اگر گذارد

کجروی روزگار اگر گذارد

پای گل از بادہ پرکنم دماغی

نیش جگر خوار خار اگر گذارد

این دل بی اختیار اگر گذارد

گوشه کنم اختیار اگر گذارد

ز آہ دل آتش زنم بعمز بد خواہ

دیدۀ خونابه بار اگر گذارد

تصنيف دوازدهم (۱۳۳۰؟)

تصنیفی درده سال قبل در پردهٔ ماهور ساخته بودم در اصفهان گمان

میکردم میرزا حبیب اصفهانی که یکی از خوانندگان نامی بود او آن

تصنيف را دارد معلوم شد آنها بد ترازمن فراموش کرده است دور اول

آن اینست :

شکوه ز آشوب جهان میکند

بلبل شوریدہ فغان می کند

نالہ و فریاد و امان می کند

دامن گل گشته ز دستش رها

يك عكس يادگار خوب از دوره های خوشی
و جوانی عارف شادروان ، که با مهماندار همیشگی و
دوست بی آلايش خود استاد علی محمد معمار باشی
(که هنوز هم در نهایت اندرستی و خوشدلی زندگی میکند)



شادروان عارف آیامی را که در تهران بود اغلب در
منزل آقای معمار باشی که یکی از دوستان صمیمی او بود ، زندگی
میکرد وضع رفتار صاحب خانه با او طوری بود که عارف آنجا را
خانه خود میدانست ، بطوریکه عارف تفصیل ماندن شب فرار
خود را از تهران شرح میدهد صمیمیت و یگانگی او و عارف را نشان می دهد.



همچو چشم مست جهان خراب است
از چه روی روی تو در حجاب است
رخ میوش کاین دور انتخاب است
من تو را بخوبی نشانه کردم
باغبان چه گویم بمن چه ها کرد
کینه های دیرینه بر ملا کرد
دست من ز دامن گل رها کرد
تا بشاخ گل آشیانه کردم
دلا خموشی چرا . چو خم نجوشی چرا
برون شد از پرده راز (پرده راز پرده راز)
تو پرده پوشی چرا؟



لیدر سابق اعتدالیون ایران مرحوم ناصرالملک همدانی ،
 در دوره انقلاب مشروطیت مدت ها مقام نیابت سلطنت ایران را با اقتدار
 تمام اشغال کرده بود . اگرچه بواسطه نفوذ و آتیریک بیگانگان
 (جنوبی و شمالی) نتوانست از موقع و وقت استفاده نموده ، کاری بزرگ
 یا خدمتی برجسته بنماید ولی بطور کلی مردی آرام و تا اندازه صبور
 و بی آزار و مورد توجه فرقه اعتدالی (که در آن ایام تشکیلات
 قوتمند و بزرگی در برابر تند روی فرقه دموکرات در ایران بود)
 با وجودی که او را برای اذیت و آزار عارف تحریک و تشویق مینمودند
 او عارف را نرنجانید ؟

(۱۹۲۰) بامضای اینجانب چاپ و مورد بسی تقدیر واقع گردید از
شاهکارهای عارف است - ش)

از کفم رها شد قرار دل	نیست دست من اختیار دل
هیز و هرزه کرد ضد اهل درد	گشته زین در آن در مدار دل
بی شرف تر از دل مجو که نیست	غیر ننگ و عار کار و بار دل
خجلتم کشد پیش چشم از آنک	بود بهر من در فشار دل
بسکه هر کجارت و بر نگشت	دیده شد سفید ز انتظار دل
عمر شد حرام باختم تمام	آبرو و نام در قمار دل
بعد از این ضرر ابلهم مگر	خم کنم کمر زیر بار دل
هر دو نا کسیم گر دگر رسیم	دل بکار من من بکار دل
داغدار چون لاله اش کنم	تا بکی توان بود خار دل
همچو رستم از تیر غم کنم	کور چشم اسفندیار دل
خون دل بریخت از دو چشم و من	خوشدام از این انتحار دل
افتخار مردم در درستی است	وز شکسته گی است اعتبار دل
عارف اینقدر لاف تا بکی	شیر عاجز است از شکار دل
مقتدر ترین خسروان شدند	محو در کف اقدار دل

تصنیف پانزدهم (حجاز)

در سال ۱۳۳۶ در موقع اقامت استانبول بتأثیر جنگ ساخته شده .
(عارف در ساختن این تصنیف از مقاصد ترکها بیخبر بود و بسی
نگذشت که ازین شبهه در آمد و همان وقت تصنیف تالی «شور» را نوشت

ترك چشمش ار فتنه كـرد راست
 بين دو صد از اين (خدا) فتنه فتنه خواست
 (خدا فتنه خواست)

ای صبا زبردست را بگوی
 دست دیگری (خدا) روی دستهاست
 (جانم روی دستهاست)

حرص بين و آ ز پنجه كرده باز
 بهر صعوه باز
 بيخبر ز سر پنجه قضاست.

(خدا پنجه قضاست
 امان پنجه قضاست)

ما خرايم چو صفر اندر حسايم چو صيد اندر طنايم
 جهانرا برده آب و ما بخوايم شد عالم غرق خون مست شرايم
 همه بدخواه خود از شيخ وشايم

در حقوق خویش نعره ها زدیم
 کس نگفت که این (خدا) ناله از چه جاست
 (جانم ناله از چه جاست)
 هان چه شده فریاد میکنند

پس حقوق بين الملل کجاست
 (وای ملل کجاست)

سر بسر جهان برده رایگان
تنگ دیدگان بین طمع که باز چشمشان بMAST
(خدا چشمشان بMAST جانم چشمشان بMAST)

ما چه هستیم عجب بی پا و دستیم چه شد مخمور و مستیم

همه عاجزکش و دشمن پرستیم
زنادانی و غفلت زیر دستیم
به رغم دوست با دشمن نشستیم

- 5 -

فکر خود کنید ملت ضعیف که این همه هیاهو سر شماس است
(وای سر شماس است)

هر که بهر خویش تیشه میزند و یلهم و ژرژ یاکه نیکلاست
(خدا که نیکلاست)

مانده در کمند ملتی نژند حس در این نژاد داستان سیمرغ و کیمیاست
(خدا مرغ و کیمیاست مرغ و کیمیاست)

وقت جوش است چه شد دل پرده پوش است
 بنال ای چنگ هنگام خروش است
 به بیع قطع ایران در فروش است
 ز دشمن پر سرای داریوش است

—

اگرچه جان ازین سفر بدون دردسر

(این ز شرط ادب نیست) (این ز شرط ادب نیست)

ز آه و تف اگر چه کف زنی چو دف
بزن بسر که این چه بازی است که دور ترك بازی است
برای ترك سازی عجب زمینه سازی است
(عجب زمینه سازی است)

- 2 -

زبان ترك از برای از قفا کشیدن است
 صلاح پای این زبان زمملکت بریدن است
 دو اسبه با زبان فارس (دو اسبه با زبان فارس)
 از ارس پریدن است (خدا جهیدن است)
 نسیم صبحدم خیز بگو به مردم تبریز
 که نیست خلوت زردشت
 (جای صحبت چنگیز) (جای صحبت چنگیز)
 زیباتان شد از میان بگوشه نهران
 سیاه پوش و خاموش زما تم سیاوش
 گر از نژاد اوئید نکرد باید این دورا فراموش
 (نکرد باید این دورا فراموش)

مگو، سران فرقه جمعی ارقه مشتی حقه باز
وکیل و شیخ و مفتی مدرس است و اهل آرز
بدین سیاست آب رفته (بدین سیاست آب رفته)

کی شود بجوی باز (خدا بجوی باز)
 ز حربۀ تدین خراب مملکت ازین
 نشسته مجلس شوری بختم مرگ تمدن
 (بختم مرگ تمدن) (بختم مرگ تمدن)
 چه زین بتر زبام و در به هر گذر
 گرفته سربسر خربت زمام اکثریت
 گر این بود مساوات دوباره زنده باد بربریت
 (دوباره زنده باد بربریت)

--۶

بغیر باده زاده حلال کس نشان نداد
 از این حرام زادگان یکی خوش امتحان نداد
 رسول زاده ری به ترك (رسول زاده ری به ترك)
 از چه رایگان نداد (رایگان نداد)
 گذاشت و بهره برداشت هر آنچه هیزم تر داشت
 بجز زیان ثمر از این «اجاق ترك» چه برداشت
 باخود این چه ثمر داشت (باخود این چه ثمر داشت)
 بغیر اشک و دود هر آنچه هست و بود
 یا نبود بی اثر ماند ز سودها ضرر ماند
 برای آنچه باقی است بین هزارها خطر ماند
 (بین هزارها خطر ماند)

ز دار الفنون بجز جنون نداریم

معارف نه ماليه نی قشون نداریم

برفت حسّ ملت آنچنان کہ گوئی

بتن جان بجان رگ رگ خون نداریم

بغیر عشق جنون نداریم

چه خون توان خورد که خون نداریم

نداریم اگر هیچ هیچ غم نداریم

ز اسباب بدبختی هیچ کم نداریم

وجودی که باشد به از عدم نداریم

بند پدر گر پسر بگیرد دامن فضل و هنر بگیرد

ما زنی‌اگان نشان چه داریم

— २ —

(بترتیب بند اول)

بسر نی کله لیک فوج فوج سردار (۱) بهر ده یراغ اسب بین سرو سالار

ز دربار دولت پی فروش هرروز لقب باجوال می برند خرك وار

پسر اگر شام شب نداریم چه بد است از لقب نداریم

تھی تو بسان دھل پر از صدائیم همه شاه وارث چه باک! اگر گدائیم

(۱) رجوع شود بتاريخ تصنیف!

و پاك اندیش است و اگر احساسات و عملیات این گونه ایرانیان معطوف
بر این مسئله بزرگ نباشد از وزرای کهنه یا وکلای یاوه طهران کاری ساخته
نخواهد شد که بهترین آنها بجای کار در مهمترین موقع فشار شعری پوسیده
بعنوان «آذربایجان پیراهن تن دولت!» گفته خاموش شده و بدترینشان
نیز در موقع حس هیجان و عصیان از ساکنین آسامان با عبارت «عضوفلج»
آنها را محکوم بقتل خواهد نمود... آذربایجان برای آزادی و آبادی
ایران ثقة الاسلامها، خیابانیها و کلنلها قربانی داده است و خواهد داد
ایران نیز باید این فرزند خلف را دست حمایت بر سرش نهد و هرایرانی
برای دلدادن بآذربایجان فداکار، در خواندن این تصنیف مؤثر با عارف
هم آواز باشد. اکنون که این سطور را در «برلن» مینگارم عارف در تبریز
است و یقین دارم آذربایجان این فرزند وفادار ایران را در مهمانی بسی
گرامی و بسیار ارجمند میدارد. (رجب ۱۳۴۳ - ش.)

تصنیف هیجدهم «رهاب»

هنگام قیام آذربایجان و ریاست وزرائی و ثوق الدوله که گفته بود
آذربایجان عضو فلج ایرانست «۱۳۳۸»

جان برخی آذربایجان باد این مهد زردشت مهد امان باد
(مهد امان باد)

هر ناکست کو عضو فلج گفت عضوش فلج گو لالش زبان باد
(لالش زبان باد)

کلید ایران تو شهید ایران تو امید ایران تو
درود بر روانت از روان پاکان باد

(از نیاکان باد)

ای ای ای فدای خاکت جان جهان باد

صبا زمن بگو باهل تبریز

که ای همه چو شیر شرزه خونریز

ز تړك و از زبان ترك پیرهیز

بگفت زردشت کز اب

زبان فرامش نکنید

خمش آتش نکنید

خمش آتش نکنید

تصنیف نوزدهم (دشتی)

يك صباح در خیابان «پرا»ی استانبول : دختر پریشان زلف ! عارف

مبهوت ! (استانبول ۱۳۳۸)

شانه بر زلف پریشان زده ای به به به

دست بر منظره جان زده ای به به به

آفتاب از چه طرف سر زده امروز که سر

بمن بی سر و سامان زده ای به به به

صبح از دست تو پیراهن طاقت زده چاک

تا سر از چاک گریبان زده ای به به به

من خراباتیم از چشم تو پیدا است که دی

باده در خلوت رندان زده ای به به به

تن يك لائی من بازوی توسیلی عشق

تو مگر رستم دستان زده ای به به به

رخ چون آیه رحمت زمی افروخته ای

آتش ای گبر بقرآن زده ای به به به

عارف اینگونه سخن از دگران ممکن نیست

دست بالا تر از امکان زده ای به به به

ملک کیانی را قجر چون دست خوش کردی
کوتاه اگر دست قجر کردی نکردی
ایران هنرور را بذلت اندر آرد
عارف اگر کسب هنر کردی نکردی
عارف تصنیف فوق را تغییر داده و در نهضت جمهوری ایران
در نمایش شب چهارشنبه ۶ شعبان (۱۳۴۲) که شاید پرازدحام ترین نمایش
های عارف بوده است در طهران خوانده است و آن بقرار ذیل است :

رحم ای خدای دادگر کردی نکردی
ابقا با عقاب قجر کردی نکردی
از این سپس میدان شاهان جهان را
گر از حلب تا کاشغر کردی نکردی
پیش ملل شرمندگی مان گشت زین روی
ما را ازین شرمنده تر کردی نکردی
در کینه خواهی خرابی های ایران
ما را به شه گر کینه ور کردی نکردی
در سایه این شاخ هرگز گل نروید
با تیشه قطع این شجر کردی نکردی
از تارك شاه قدر قدرت اگر دور
این تاج با دست قدر کردی نکردی
با مجلس شوری زعارف گو جز اینکار
فردا اگر کار دگر کردی نکردی
این تصنیف بعد از غزل « سوی بلبل بوی گل باد صبا خواهد برد.»
خوانده شده (رجوع: غزلیات)

تصنیف بیست و یکم (افشار) (طهران ۱۳۴۰)

امروز ای فرشته رحمت بلا شدی
خوشگل شدی قشنگ شدی دلربا شدی
پا تا بسر کرشمه و سر تا به پای ناز
زیبا شدی لوند شدی خوش ادا شدی
خود ساعتی در آینه اطوار خود به بین
من عاجزم از اینکه بگویم چه ها شدی
به به چه خوب شد که گرفتار چون خودی
گشتی و خوب تر که توهم مثل ماشدی
ما را چه شد که دست بسر کرده ای مگر
از ما چه سر زد اینکه تو پا در هوا شدی
دانم تورا مقام نبوت نه در خور است
گر شرک یا که کفر علی الله خدا شدی
نامت شفای هر مرض عاشقان شد است
ای مایه حیات حدیث کسا شدی
هر کس بدل زیارت کویت کند هوس
مشهد، مدینه مکه شدی کربلا شدی
تصنیف بیست و دوم (دشتی) تصنیف کلنل (طهران ۱۳۴۰).

گمان میکنم در میان تمام تصنیف های عارف سه تا هستند که چون
هر یکی در محزون تر و یأس انگیز تر دوره ای از ادوار انقلاب ایران واقع
شده اند همچنان مؤثر ترند و دلسوز تر و از ته دل عارف در آمده اند یکی
از این سه تصنیف: « از خون جوانان وطن لاله دمیده... » است که در
آغاز انقلاب بیاد اولین قربانیهای آزادی سروده شده است. و آنوقتی

بود که خاک وطن از خون جوانانی که در مقابل دولت استبدادی جنگیده و افتاده بودند رنگین شده بود .

دومی تصنیف «شوستر» آمریکائی است که در زمانی نوشته شده است که حکومت تساری روس در برانداختن اساس استقلال ایران، بواسطه اولتیماتوم معهود از سیاست خود پرده برداشت و پای بگلوگاه ما گذاشت سومی نیز تصنیف کلنل است که در نظر عارف آخرین مدافع حقیقی حقوق ملی ایران بود و با آن دشواری برای وطن کار کرد و با آن آسانی هم برافتاد. تا وقوع جنگ بهانه ایرانیان مداخله های بیگانه بود و در نتیجه جنگ که ما را بحال خودمان گذاشتند، امید هائی در دل پاره می نمود و چون کاری از پیش نرفت پس معلوم شد که دشمنان داخلی کمتر از روس و انگلیس نبوده اند. از این جهت بود که چند تن از آزادیخواهان دریافتند که چاره جز يك تغییر اساسی نخواهد بود. نخست کمیته آهن شروع کرد بعد قیام آذربایجان و رشت سرزد و اخیراً نهضت خراسان. آقایان «رجال» فهمیدند خبر چیست و آنها نیز در این مسئله که برای آنها مسئله حیات و ممات بود همدست گشتند و چون زر و زور داشتند، غلبه نصیب آنان شد و در اندک مدتی حرکات تازه انقلاب محکوم بسکوت گردید. متجدد بزرگ ایران خیابانی، انقلابی نامی حیدرخان و سردار بزرگ کلنل محمد تقی خان پشت سر هم مقتول گشتند. شاید افول کلنل برای عارف که عمرش بمصائب گذشته است بزرگترین مصیبت ها بود. کار عارف بعد از مرگ این جوان همیشه آه و فغان و اشک دیده اش همواره ریزان است خودش میگوید:

« نداشت عارف جز این دو چیز وقف تو کرد

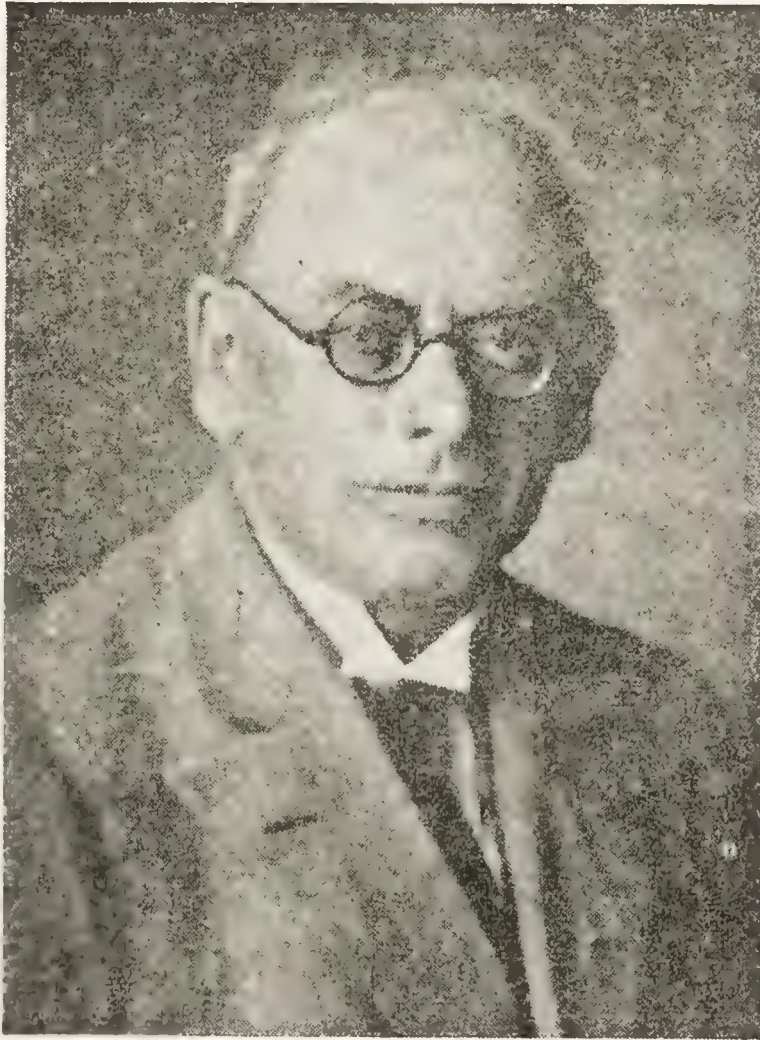
مدام سینہ سوزان و دیدہ تر خویش «

البته تکلیفم معلوم بود که بایستی کنج‌خانه بنشینم طولی نکشید که از طرف معلم مدرسه خود آقای کلنل (کسترزیش) به یگانه صاحب منصب با شرافت و ایران دوست یعنی آقای ژنرال یالمارسون ققید که نام با شرفش در قلب هر سرباز صمیمی ایران مادام الحیاة نقش ثابتی خواهد بود معرفی شده (اول ربیع الثانی ۱۳۳۰) باسم صاحب منصب داوطلب مدت ششماه در یوسف آباد بسمت معلم و متعلم و مترجم خدمت کردم و با اینکه قرار نبود قبل از طی دوره مدرسه صاحب منصبان ژاندارمری کسی از داوطلبان صاحب رتبه شود خدمات من دقت صاحب منصبان سویدی را جلب کرده و در اول ماه ششم جزو شاگردان دوره اول مدرسه بدرجه که در قشون داشتم نایل گردیده بسمت آجودان مترجمی و ریاست گروهان سیراب مأمور راه همدان شدم راهیکه در آنوقت از اشرار و غارتگران مسدود و کلنل (مریل) آمریکائی با عده ژاندارم شوستری بواسطه اشتغال بغارت دهات نتوانسته بودند از عهده امنیت بر آیند و یا اینکه نخواسته بودند و عدم امکان عبور مال التجاره در آن راه اسباب شکایت بزرگ همسایه شمالی شده هر ساعت و دقیقه باعزام قوای امپراطوری تهدید مینمود یکسال در این راه خدمت کرده و اغلب شبها را بواسطه عدم اعتماد بقراولان اردو تا صبح مشغول سرکشی پاسبانان و محافظین بودم در اثنای این خدمت مکرر از طرف صاحب منصبان سویدی که در آنوقت هنوز اروپائی بوده و با زیردستان از روی بیغرضی و بیطرفی رفتار مینمودند درجه یآوری پیشنهاد شده لیکن از طرف ژنرال بواسطه عدم تناسب سن قبول نشد .

تا اینکه بالاخره پس از اینکه صاحب منصبان مختلف پیشنهاد مزبور را تکرار کردند قرار شد مجدداً بطهران رفته و پس از اختتام دوره مدرسه

افسوس ! آب بی‌رحم نعش های آن شهدای بی گناه را بسرعت امواج وحشت آور خود همه جا غلطانده و باستراحت گاه قعر دریا رسانیده بود و دیگر برای من حتی دیدن آب خون آلود نیز میسر نمیشد بلی « من از بیگانگان هرگز ننالم که با من هرچه کرد آن آشنا کرد » ! مایوس به برلین مراجعت کردم (۲۰ محرم ۱۳۳۶) . برای اینکه هیچ دخالتی در کارها نداشته و ضمناً وقت خود را بیخود نگذرانده باشم با اینکه ضعف اعصاب و چشم و کلیتاً علت مزاج مانع از قبول خدمت هوا نوردی بود بتصور وصول ! مقصود داخل این خدمت شدم . (۱۰ شعبان ۱۳۳۶) لیکن پس از ختم شناسائی میکابیکسی و سی و سه مرتبه طیران سخت مریض شده و نتوانستم تعقیب نمایم . درخواست انتقال داده به قسمت پیاده منتقل گردیدم (۳ شوال ۱۳۳۶) و تا حدوث و موقع متارکه جنگ ، مستمراً در خدمت بودم . ضمناً ریاضیات عالییه و موسیقی نیز تحصیل میکردم چنانچه با وجود اطلاعات ناقصه دوائر ، مختصری از سرود های ژاندار مری و اشعار ملی ایرانی با نوت بطبع رسانده و به اسامی : « سه سرود ملی و هفت آواز محلی ایرانی » با مختصر مقدمه بزبان آلمانی از خود بیادگار گذاشته ام ، که یکی از آنها فوق العاده طرف توجه موسیقی دانهای آلمان شده بود و نیز عده از رگلمانهای مختلفه را ترجمه و حاضر طبع نموده بودم ، که بواسطه عدم استطاعت طبع آنها ممکن نشده و تا امروز هم موفق نگردیده ایم ، بالاخره از يك طرف زندگی روز بروز گرانتر شده و از طرف دیگر مختصر وجه پس اندازی که در مدت های متمادی خدمت جمع آوری شده بود بانتهی رسید ، و نزدیک بود که کار بفلاکت و ذلت برسد (عده از دوستان آلمانی حاضر بهمراهی و مساعدت شده و حتی معلم انسان دوست من آقای

دانشمند نامی آلمان پرفسور سباستیان بک



دانشمند ایران‌دوست استاد سابق ادبیات و زبان
فارسی و ترکی در دانشسرای عالی برلین پرفسور سباستیان
بک که یکی از دوستان صمیمی ایران و از ایران شناسان
نامی آلمان (شاید تمام اروپا) میباشند، خط نستعلیق و
بقیه در صفحه بعد

شکسته را بسیار خوش و زیبامینویسند ، در مقاله ئیکه در شماره خاص (فردوسی شادروان) ایران باستان چاپ برلین درباره اهمیت خط نستعلیق با خط زیبای خود نوشته است تحقیقات سودمند خود را درباره اینکه خط نستعلیق اصلاً ایرانی و بمراتب ساده و آسان تر از خط و حرف لاتینی است ، مقام و مرتبه و اطلاعات علمی این پروفیسور بزرگوار را نشان میدهد، بمناسبت اینکه شادروان کلنل محمد تقی خان در تاریخچه زندگانی (مختصر) خود، نامی از این پروفیسور انساندوست و همراهی های او برده است، بجای مناسب میدانم که از این فرصت و موقع استفاده کرده ، برای خوشی روان کلنل و بنام قدردانی از خدمات و همراهی های آن ایراندوست که به بسیاری از ایرانیان (مهاجر) در پایان جنگ بین الملل اول، در آلمان نموده (که اینجانب هم از همراهی های معنوی و کوشش هائیکه در ابتدای ورودم به آلمان در ۱۹۱۸ برای پیشرفت کار تحصیلی ام که مشغول تعلیم دندانسازی بودم، نهایت جدیت و همت را بخرج میداد، استفاده بردام) عکس ایشانرا از راه حق شناسی و قدردانی ایرانیان و ماندن یادگاری از آن بزرگوار ایراندوست در ایران ، بچاپ میرسانم اگر زنده است خدایش طول عمر و خوشی مرحمت و هرگاه در گذشته ، روانش شاد و نام نیکش جاوید بادا .

سیف آزاد - تیرماه - ۱۳۲۷

(پرفسور سباستیان بك) حاضر شده بود محلی در دارالفنون (لایسیك) برای من تهیه کرده و یا اینکه با خود بجنوب آمریکا ببرد و همچنین مسیو (اکسترم) سویدی توسط مادام چلسترم خانم رئیس رژیمان متوفای من مرا بسوء دعوت کرده بود که هر قدر بخواهم در آنجا مهمان باشم مخصوصاً نوشتجات دوستان اروپائی که مقارن حرکت میرسید تمام مملو از احساسات دوستانه بوده و حتی دو نفر حاضر شده بودند که هر قدر قرض بخواهم بدهند و وقتی پس بدهم که مقتدر باشم همه را به استغنائی طبیعی و جبلّی ایرانیت رد کردم) پنج هزار مارك بقیة السیف دارائی خود را هزار فرانك سویس خریده بامید خدا حرکت کردم (۲۸ صفر ۱۳۳۸) در سویس مجبور شده چهار هزار فرانك دیگر قرض کردم پس از شصت و یکروز مسافرت در موقع ورود به بندر انزلی (۲۹ ربیع الثانی ۱۳۳۸) که از هر طرف جیب و بغلم را می کلویدند چند قرانی بیشتر نداشتم آنهم بمصرف انعام حمالهائی رسید که مثل ملك الموت دور صندوقهای لباسم را گرفته و میخواستند من و صندوق ها را باهم ببرند ، حقیقتاً نفیث انزلی یکی از یادگاری های فراموش نشدنی دوره زندگی من است و گویا زمامدار آنوقت تمام این اوامر را از روی اصول مشروطیت و مطابق با قوانین اساسی مملکتی صادر میکرده است و کسی هم که اسم آن کابینه را کابینه سفید، نمی گذاشت !!! لاجرم از يك خانم روسی که همسفر بود مبلغی قرض کرده با اتومبیل به طهران حرکت کردیم پس از ورود بمرکز (۳ جمادی الاولی ۱۳۳۸) با اینکه بکلیه صاحب منصبان و اشخاص مهاجر خرج معاودت داده شده ولدی الورود بخدمتی گماشته شده بودند بعلت غیر معلومی (شاید معلوم است ولی از ذکرش صرف نظر می کنم) با اینکه نسبت بدیگران قدیمی

تر و برای اشغال مقام ریاست رژیمان و غیره مستحق تر بودم و اقلای
 بایستی بخاطر برادر و پسر عموی شهیدم از من دلجوئی میشد بدون
 اینکه ذره از طرف دولت و حتی دوستان صمیمی ملی، کسانی که درباره
 آنها از هیچ قسم فداکاری مضایقه نکرده بودم مساعدتی ابراز شود
 مدت پنج ماه یعنی تا تاریخ سقوط کابینه سفید آقای وثوق الدوله بیکار
 ماندم در این مدت مشغول ترجمه بعضی از کتب مفیده بودم از جمله
 (تاریخچه یک کنیز) تصنیف، لامارتین که مقداری از آن در پاورقی
 روزنامه آگاهی بطبع رسیده و همچنین یک سرگذشت واقعی بااسم :
 سرگذشت یک جوان وطن دوست شروع کردم که چنانچه عمری باقی
 باشد و باتمام موفق شده بطبع برسانم، شاید قابل توجه باشد و خوانندگان
 بر نویسندۀ مظلوم آن رحمت و شفقت آورند بلافاصله پس از تغییر
 کابینه آقای کفیل تشکیلات شاید بصلاح دید مشاور بدکینه خودشان
 گویا بتصور اینکه حضرت آقای مشیر الدوله نسبت بخانواده ما مرحمت
 مخصوص داشته و در دوره زمامداری خودشان حتی الامکان عدل و
 انصاف را کنار نخواهند گذاشت و می دانستند که ما البته بحضرت معظم
 له تظلم خواهیم کرد با کمال عجله من و پسر عمویم را احضار کرده و
 همان روز احضار توسط خودم امر بنوشتن حکم عمومی راجع باستخدام
 مجدد ما (با اینکه کسی ما را خارج نکرده بود) فرمودند که شخصاً به
 وزارت برده و بامضای معاون برسانند (توضیح اینکه هنوز وزراء معین
 نشده ولی قطع بود که آقای مشیرالدوله رئیس الوزراء خواهند بود)
 لیکن بعلت مجهولی این تصمیم باین شدت مدتها بعقب افتاده و حتی اگر
 باصرار دوستان من همه روزه به تشکیلات نرفته شخصاً تعقیب نمی کردم
 و روزنامه ها نمی نوشتند، ممکن بود که مسئله بکلی مسکوت، عنه مانده

شادروان میرزا حسن خان (مشیرالدوله)



این عکس را برای خوشی روان کلنل محمد تقی خان ویادخیری از آن رادمرد نیک نام ایران دوست (مرحوم مشیرالدوله) که در اوقات زمامداریش همیشه طرفدار حق و مایون ایران و نیز در انقلاب و دوره مشروطیت ایران مورد توجه و محبت ملیون ایران بودند، در اینجا بچاپ میرسانیم. روانش شاد

و آن میرسید بنویسم با همه اینها و با اینکه از همه طرف کوشش و جدیت می شد که عملیات من بی نتیجه مانده و ترتیبات اداره کما فی السابق درهم و پیچیده بماند، در مدت قلیلی امورات را بجریان طبیعی انداخته شعبات فاقده را تأسیس و شعباتی را که اسماً موجود بودند صورت خارجی داده و نتیجه زحمات خودم را مشهود مخالف و موافق نمودم پس از فراغت از اصلاحات ابتدائی هم خود را بر آن مصروف داشتم که حقوقات معوقه را وصول و بذوی الحقوق برسانم خود همین مسئله بود که مرا بیشتر بدبخت کرده و بیشتر از پیش دچار مشکلات نمود جواب های واصله از مقامات عالیّه با اینکه اغلب مساعد بود لیکن همان روی کاغذ و ابدأ اثر عملی دیده نمیشد و حتی جزء بقیه بودجه اولین برج تصدی که نقداً در یکجا پرداخته شد، دیگر حوالجات ماهیانه مطابق معمول اداره داده نشده و برخلاف تمام قوانین حوالجات بودجه ژاندار مری برای وصول بحکومتها فرستاده شده درخواستهای قانونی من بجائی نرسید، بدیهی است راه انداختن چرخهای يك اداره خراب بانبودن پول غیر ممکن و محال بود، خصوصاً با آن بد حسابی که دیگر هیچکس معامله و اعتبار نکرده، اعضاء اداره را کلیتاً بچشم آدم های متعدی و غارتگر می نگریستند بالاخره چاره منحصراً بفرد خود را درکناره گیری دیده و در عرض دو ماه از شدت گرفتاری سه مرتبه مستقیماً بایالت و مرتبه چهارم توسط کفیل تشکیلات بوزارت داخله استعفا داده و نمی دانم بچه علت هر چهار مرتبه مقبول نیفتاده و بمواعید گذشت، زیرا یقین دارم هیچکس در خیال استفاده نبود. خلاف تمام قوانین حوالجات بودجه ژاندار مری

—۱—

گریه کن که گر سیل خون گری نمر ندارد
 ناله که ناید ز نای دل اثر ندارد
 هر کسی که نیست اهل دل ز دل خبر ندارد
 دل ز دست غم مفر ندارد دیده غیر اشک تر ندارد
 این محرم و صفر ندارد
 گر زنیم چاک جیب جان چه باک مرد جز هلاک
 هیچ چاره دگر ندارد زندگی دگر نمر ندارد

—۲—

شاه دزد و شیخ دزد و میر و شیخه و عسس دزد
 داد خواه وان که او رسد بداد و دادرس دزد
 میر کاروان کاروانیان تا جرس دزد
 خسته دزد بسکه داد زد دزد
 داد تا بهر کجا رسد دزد
 بدون دست رد دزد
 بشنوای پسر ز این و کیل خر روح کارگر
 میخورم قسم خبر ندارد که این و کیل جز ضرر ندارد

—۳—

دامنی که ناموس عشق داشت می درندش
 هر سری که سری ز عشق داشت میبرندش
 کو بکوی و برزن به برزن همچو گو برندش
 ای سرم فدای همچو سرباد یافدای آن تنی که سرداد
 سردهد زبان سرخ بر باد

مملکت دگر نخل بارور کاو دهد ثمر

جز تو هیچ يك نفر ندارد چون تو با شرف پسر ندارد

—۴—

ریشه ای خیانت ز جنگ مرو اندر ایران

ریشه کرد زان شد دو نخل بارور نمایان

يك و ثوق دولت یکی قوام سلطنت زان

این دو بدگهر چه ها نکردند در خطا بدان خطا نکردند

آن چه بد که آن بما نکردند

چرخ حيله گر زین دو بی پدر نیا خلف پسر

زیر قبه قمر ندارد آن شجر جز این ثمر ندارد

—۵—

تصنیف بیست و چهارم (بیات اصفهان)

این تصنیف بیات اصفهان را به تکلیف حیدر آقارضا زاده به جهت

نمایش اخیر در کمال کسالت و پریشانی حال در ماه رجب ۱۳۴۱ در تهران

ساخته و وزن و آهنگش را در منزل خود ایشان پیدا کرده ام.

—۱—

تارخت مقید نقاب است

دل چو پیچه ات به پیچ و تاب است

مملکت چو نرگست خراب است

چاره خرابی انقلاب است

یا درستی اندر انتخاب است

سنگدل بت آینه رو باش

بابدان چو سنگ با سبو باش

خانمان نگون کن عدو باش
 تاعدوی مملکت به خواب است
 ریشه بدان برکن از جهان گشته امتحان
 تو این بدان (تو این بدان ، تو این بدان ، تو این بدان)
 هست امید ریشه تادر آب است
 امان که خصم خیره گردد در انتخاب چیره گردد
 بدان که روز گمار ملت چو طره تو تیره گردد
 شحنه مست و شیخ بی کتاب است

—۲—

سر بسر ز دشت و یزد و کرمان
 فارس تابه صفحه صفاهان
 از عراق و خطه خراسان
 ز اشک رنجبر بروی آب است
 عقل نیست جان در عذاب است
 عبرت از گذشته ات گرفتن
 بایدی بس است خورد و خفتن
 رستم انتخاب کن که دشمن
 کینه جو چو افراسیاب است
 جمله پیچ و خم کار ملک جم چون رخت صنم
 ز بیش و کم (ز بیش و کم ، ز بیش و کم ، ز بیش و کم)
 این دو پشت پرده حجاب است
 امان ز اجنبی پرستی
 مباد دست کس کند با
 فغان ز روزگار پستی
 دوطره ات دراز دستی
 زانکه دست غیر در حساب است

يك عكس تاريخی از زمامداری صد روزه آقای سیدضیاءالدین طباطبائی
ابتدای روزهای کودتا که در سوم اسفند ماه ۱۳۰۳ (بوده).

در تهران بر داشته شده است



این عکس تاریخی از روزهای زمامداری آقای سیدضیاءالدین طباطبائی با چند نفر از کابینه موسوم به
کابینه سیاه میباشد. ، متأسفانه چون تاکنون نتوانستیم عکس تمام هیئت وزرای کابینه سیاه را که نامهایشان
از قرار تفصیل ذیل است بدست بیاوریم این را گذاشتیم —
اسامی وزرای کابینه سیدضیاء موسوم به کابینه سیاه از قرار تفصیل ذیل است:

آقای سیدضیاءالدین نخست وزیر . آقای عدل الملک کتیل وزارت کشور . آقای جم وزیر دارائی .
آقای کیهان جنگ . آقای دکتر نسی مؤدب الدوله وزیر بهداری . آقای نیرالملک وزیر فرهنگ . آقای
مشارالملک وزیر دربار . آقای مشارمعلم وزیر پست و تلگراف .

کلنل کاظم سیاح فرماندار نظامی . سردار سپه پهلوی رئیس بریکادقزاق و وزیر جنگ . اسفند ۱۳۹۹
کابینه سیدضیاء (موسوم به کابینه سیاه) تقریباً صدروز دوام داشته و بواسطه فشارها اینکه تفصیلش زیاد
است اعتداده و همانروز از ایران خارج شدند . (سیف آزاد)

چون افعی زخمی رهاشد بدشد
 گرگ از تله پادرها شد بدشد
 رو به گریزان از بلا شد بدشد
 جز این دگر نبود گناهت باز آ
 ز اشراف بی حس ز اشرار مجلس مابا مدرس
 سازیمشان قربانیان خاک راحت باز آ

—۴—

ایران سراسر پایمال از اشراف
 آسایش و جاه و جلال از اشراف
 دلالی نفت شمال از اشراف
 ای بی شرف گیری گواهد باز آ
 کابینه‌ات از آن سیه شد نامش
 هر روسیاهی را تو بودی دامش
 برهم زدی دست بد ایامش
 منحل شد از چند اشتباهت باز آ
 بذری فشانندی تخمی نشانندی رفتی نماندی
 باز آ که تاگل روید از خرم گیاهت باز آ

خون نگهدار ذات و صفات است

شیر اگر خون نکرده حرامت
 ای پسر شیر پستان مامت
 زنده با نقش خون باد نامت
 نقش این زندگی را ثبات است
 خون چو در يك هلمتی نیست کیست یا چیست ؟
 نیست باد آن ملتی کز هستی غیری کند زیست - زانکه فانی است
 چو خوش آنکه زخون آسیا بگردد !

—۳—

شهر خون ، قریه خون ، رهگذر خون
 کوه خون ، دره خون ، بحرو برخون
 دشت و هامون ز خون سر بسر خون
 رود خون ، چشمه خون تا قنات است
 خون بخون ریختن باید ادگیخت
 خون فاسد زهر فاسدی ریخت
 طرحی از نو ز خون بایدی ریخت
 کاین کهن پی بنایی ثبات است
 ای هوا خواهان خونخواه ، آه ، صد آه
 تیره چون آه دل مظلوم باید صبح بد اندیش و بدخواه
 چون زمام بدست معاندین دون است
 ره چاره ما همگی بدست خون است

— 1 —

روی دلکش موی دیجور روی اندر موی منشور
دست کز این غرفه اینجور کو کشد جز دست جمهور
ساقی از این دور خسته ساغر زرین شکسته
مطربا ای پی خجسته پاره کن این سیم ناجور
دل شکستی دل شکستی زین پس دگر با جان رنجوران مکن
بازی تو ای چشم مخمور .

باد سردار سپه زنده در ایران عارف
کشور رو به فنا را بپا خواهد برد



یادگاری از ابتدای زمامداری و فرماندهی ، شادروان اعلیحضرت
رضاشاه پهلوی پس از سقوط کابینه سیدضیاء

بخوانندگان ارجمند این کتاب و دوستان عارف شادروان وعده داده بودم که پس از چاپ آثاری که از عارف بیست و چهار سال پیش در برلین بچاپ رسانده ام اشعار - غزلیات - نامه ها - و یادگار های ادبی و فکاهی، دیگر او را هر چه پس از آن تاریخ سروده است (بقدر توانائی) تهیه نموده بچاپ رسانم. خدایرا سپاس که با همه مشکلات و فراهم نبودن اسباب کار بوعده خود وفا کرده، اینک از این صفحه ببعداثاری را بچاپ میرسانم که تاکنون چاپ و منتشر نشده است.



باز هم وعده می دهم که در جمع آوری باقیمانده آثار این شاعر ملی اهتمام و کوشش تمام بکار برم و آنچه بدست افتاد در جزوه های جداگانه بدین کتاب بیفزایم که خرداران و دوستان ارجمند، جامعترین دیوان عارف را در دسترس خویش داشته باشند.

از اینکه این قسمت چنانکه باید و شاید مرتب قسمت بندی نشده است پوزش میخوام، زیرا بیشتر این اشعار و قطعات را در هنگام چاپ از اشخاص و شهرستانهای ایران بدست آوردم و ممکن نشد که هر يك را بجای خود چاپ کنم

سیف آزاد تیرماه ۱۳۲۷

چه آذرها بجان از عشق آذر بایجان دارم
 من این آتش خریدارش بجانم تا که جان دارم
 پرستش گاهم این آتش بود گو هستیم سوزد
 که اش ز آتشکده زردشت در این دو دمان دارم



یک روز نیست هفته نه این ماه و سال نیست
 عمری است همچو من کسی آشفته حال نیست
 اینست سر نوشتم از روی زندگی
 بخشم بجز تأثر و رنج و ملال نیست
 باد کار غم انگیز شامر بمانی ایران از روز های آخر عمرش

نمونه از اشعار عارف شاداران که پس از چاپ دیوانش در برلین ، سروده است
کنسرت عارف شادروان در تبریز شب بیست و هفتم حوت ۱۳۰۳



این غزل و تصنیف را در آذربایجان بیاد دلاوران آذر بایجانی و
فدائیان راه آزادی و مشروطیت و سرداران با افتخار و باشهامت
ملی ایران ، ستارخان سردار ملی و باقرخان سالار ملی در حوت
۱۳۰۳ در کنسرتیکه در تبریز داده شد خواندم (عارف)

چه آذرها بجان از عشق آذربایجان دارم

من این آتش خریدارش بجانم تا که جان دارم

پرستشگاهم این آتش بود گو هستیم سوزد

که اش ز آتشکده زردشت در این دودمان دارم

به بی پروائی من کس در این آتش نمیسوزد

مرا پروا نه چون پروانه کی پروای جان دارم

مرا قومیت از زردشت و گشتاسب بود محکم

به پیشانی باز این فخر از پیشینیان دارم

مسلمان یا که ترسا این دو در دستور ملیت

ندارد فرق ز آن بیگانگی با این و آن دارم

بکن ترک زبان ترک کز تاربخ خونینش

من از خون لاله گون کوه ارس دشت مغان دارم

برغم آنکه با ملیت مادشمن است اید و ست

مکن منعم که از جان دشمنی با این زبان دارم

تو باید عذ را این ناخوانده مهمان را از این منزل

بخواهی دزد را من دوست تر ز این میهمان دارم

زبانی کو ندارد جز زیان کاری ببر او را

برای قطعش از تیغ زبان خوش امتحان دارم

رها کن یادگار دوره ننگین چنگیزی

برادر کشته کی بادوره چنگیزیان دارم

اینک تصنیف

-۱-

باد خزانی زد ناگهانی کرد آنچه دانی
 برهمزد ایام نشاط و روزگار کامرانی
 ظلم خزان کرد با گلستان کرد دانی چسان کرد
 آنسان که من کردم ، بدور زندگی بازندگانی
 چون من ، فراری بلبل بخواری با سوگواری
 گل از نظر هامحو شد ، همچون خیالات جوانی
 کار گلزار زار شد زار شد پدیدار
 دیودی ، یا خود بلای آسمانی

-۲-

از لشکردی شد عمر گل طی
 آمد دمام ، طیاره ابر ، از آسمان هرسو پیایی
 خود کرد مستور چون فارسی ، نور جا کرد با زور
 دی چون زبان ترك اندر مغز آذر بایجانی
 آرام جان باش شیرین بیان باش سعدی زبان باش
 در خاک فردوسی طوسی ، توسن ترك (از) چه رانی
 راه جان پوی فارسی گوی دست دل شوی
 زود از این الفاظ زشت بی معانی

بهشتی روان ستارخان سردار ملی ایران
در دوره انقلاب



نمونه از ایران پرستان آذر بایجانی، یا یکی از دلاوران نامی
وفداکار دوره انقلاب مشروطیت ایران، کسه در برابر قسواى عظیم
مستبدین داد مردانگی زده، رفتار میهن پرستانه خود را برای سرمشق
جوانان دلیر ایران پرست آذر بایجان، با نام پرافتخار خود برای همیشه
بیادگار گذاشته است. زنده و جاوید بادا نام پرافتخار ستارخان

شادروان باقر خان سالار ملی ایران در دوره انقلاب و مشروطیت



یکی از سرداران نیک نام دوره انقلاب مشروطیت ایران شادروان باقر خان سالار ملی، که با همکاری با مرحوم ستار خان و فداکار بهای بی پایان خود مورد محبت و ستایش همیشگی فرزندان میهن پرست، آذر بایجانی گردیده، نام نامیش، برای همیشه در سرزمین ایران باقی خواهد ماند.

- ۲ -

کوه و در و بر از برف یکسر چون وضع کشور
شد در فشار روح ، آزادی کش عمامه بر سر
دور گلستان چون دور ساسان رفت از زمستان
شد جانشین دور ساسان ، همچو دور تر کمانی
ای باد نوروز بشتاب امروز بافتح و فیروز
رو - رده آر از فر فرودین ، بستان مژدگانگی
گو بهارا خود بیارا تا که مازا
از کف ایام جان فرسا رهانی

- ५ -

ای ابر آذر (آذر) طرف چمنزار بگری چو من زار
چون آتش زردشت پر کن لاله در اطراف گلزار
ای یار اکنون زن خیمه بیرون همچون فریدون
در پرچم گلبن به بین ، نقش درفش کاویانی
تا عید جمشید تاشیر و خورشید باقی است امید
دارم بایران جان و آذر بایجانا خود تو جانی
جای انکار اندرین کار نیست ای یار
آنکه فرق خادم و خائن ندانی

بهشتی روان حاجی میرزا ابراهیم نماینده تبریز که
در مجلس کشته شد



یکی از وکلای حقیقی و باشهامت ایران که در دوره انقلاب
و مشروطیت ایران اوقات قدرت و عظمت مستبدین دلاوریهای بس
شکفت انگیز نشان داده در راه آزادی ایران در مجلس شهید شد

علی بیرنگ در ایام انقلاب ایران



این عکس از شادروان علی بیرنگ که از دوستان صمیمی عارف شادروان بوده و از صفحه ۴۱۰ تا ۴۱۶ عارف اشعار نغز شوخی و جدی را بنامش سروده است علی بیرنگ تا آخر عمر عارف در دوستی و محبت خود با او پایدار بوده از هیچ گونه همراهی که برایش امکان داشت خودداری نمی‌کرد.

شادروان علی بیرنگ پس از دوره انقلاب
و پیدا شدن آسایش و امنیت



منم سفره منم نانم علیدور پلو کلایک فسفجانم علیدور
همه چائی ابچلر قهوه خانه منم چایدان و قندانم علیدور
عارف شادروان باوجودیکه از زبان ترکی بدش میآمده
برای شوخی و مسخره گویی که گاه گاهی گل میکرده، از خوشمزگیها
بیکه، دوستانش را خشنود میساخت، دریغ نداشته هرچه از قلم و
فکرش بر سید مینوشت. روان پاک او و علی بیرنگ شادابادا. سیف آزاد

این چند شعر غزلی است که شادروان عارف یگانه شاعر ملی با آن لعن داودی شباهنگامی
 خواند و در سرها شور افکند و تاثیرش در شنوندگان بدان پایه رسید که بیر و برنا از خود بیخود
 شدند تو گوئی روحی ملکوتی آن نغمه لاهوتی درهمه دمید، صبح گاهان بموجب تقاضای من بیاد و
 دوستی بخط زیبایش بنگاشت. اینمرد حقیقی وطن پرست و با عزت نفس و دارای روح باك بود.
 خدایش آمرزیده دارد
 عجم هجران در شمعش
 در سبزه لعلش نسیم صمیم

این چند شعر غزلی است که شادروان عارف یگانه شاعر ملی با آن لعن داودی شباهنگامی
 خواند و در سرها شور افکند و تاثیرش در شنوندگان بدان پایه رسید که بیر و برنا از خود بیخود
 شدند تو گوئی روحی ملکوتی آن نغمه لاهوتی درهمه دمید، صبح گاهان بموجب تقاضای من بیاد و
 دوستی بخط زیبایش بنگاشت. اینمرد حقیقی وطن پرست و با عزت نفس و دارای روح باك بود.
 خدایش آمرزیده دارد
 عجم هجران در شمعش
 در سبزه لعلش نسیم صمیم

این چند شعر غزلی است که شادروان عارف یگانه شاعر ملی با آن لعن داودی شباهنگامی
 خواند و در سرها شور افکند و تاثیرش در شنوندگان بدان پایه رسید که بیر و برنا از خود بیخود
 شدند تو گوئی روحی ملکوتی آن نغمه لاهوتی درهمه دمید، صبح گاهان بموجب تقاضای من بیاد و
 دوستی بخط زیبایش بنگاشت. اینمرد حقیقی وطن پرست و با عزت نفس و دارای روح باك بود.
 خدایش آمرزیده دارد

با سپاسگذاری یاد آورده شود. این قطعه سرانها که بخط زیبای عارف است توسط دوست نرگسوار جناب
 آقای روحی کرمانی نماینده محترم سابق مجلس شورای ملی برای این کتاب هدیه شده است سیف آزاد

بعضی از زردشتی‌ها نیکه‌دین بهی را از روی ساده‌گی و ندانستن درستی و پایه
آن، آن آئین پاک را ترك و از راه راست به راه باطل رفته، آئین خیالی را
(که با نیرنگ جهود های بین‌الملل ، از روی نقشه فراهم و شکنجه‌ها
برای نفوذ در جامعه ایرانیان ساده لوح ، ایجاد گشته است) پذیرفته‌اند
این چکامه نغز، با سرود غیبی را بدقت خوانده ، بر اشتباه خود آسمان گردند.



و خشور بزرگ ایران شت زردشت اسپه‌نتمان

بنام آنکه در شأنش کتاب است چراغ راه دینش آفتاب است
مهمین دستور در بار خدائی شرف بخش نژاد آریائی

رو نوشت از «خط» زیبای عارف شادروان که در آن تاریخ

نوشته است



در بیست ششم خرداد هزار و سیصد و هفت بر حسب درخواست
و خواهش رؤسای مدرسه امریکائی در تهران قرار شده بود آقای تقی زاده
در جشن فارغ التحصیل های مدرسه امریکائی همدان حضور داشته باشد
چون باز هم یکی از دیپلمه ها منصور خان پسر دکتر بدیع الحکماء بود
خطابه که اساساً برای تبریک درود و عرض تشکر در حضور ایشان در
این جشن بود نوشته ولی بواسطه تعریف بی پایان از عملیات درخشان
زمانداران وقت به قدری فضای خطابه را تنگ و تاریک کرده بود که
دریچه که اسم تقی زاده هم بتواند از آنجا سربد ر کرده و رود خود را در
همدان بحاضرین و مدعوین در فضای مدرسه اعلان کند باقی نگذاشته
چون قبلاً بنا به میل آقای دکتر بایستی از نظر من بگذرد و خود من هم
جزء مدعوین بودم حس آزادی خواهی من و سابقه آزادی خواهی تقی
زاده مرا واداشت چند سطر آنگه بنظرم میرسد راجع بایشان اضافه
کرده بعلاوه غزلی هم بسازم که بعد از خطابه، یا پیش از آن بخوانند
ولی خوانده نشد، از دکتر پرسیدم، گفت فردا شب که عده بشام دعوت
دارند خواهند خواند، معلوم شد روح محافظه کاری یا ملاحظه از آخوند
ها برای یکی دوشعر آن، دکتر و رؤسای مدرسه را دچار زحمت خیال
کرده است، شب دوم که مهمانی خیلی مفصل و آبرومندی که در همدان
هیچ سابقه نداشته است قریب سیصد نفر ایرانی و اروپائی به افتخار
ورود تقی زاده در سر میز حضور داشتند معلوم شد می خواهد غزل را با سبکشنای

دوسه شعر آن که روح غزل و اساسا برای همان دوسه شعر ساخته شده است بخواند، من با کمال دلتنگی موافقت کرده به اصرار دکتر خودم قرار شد بخوانم، بعد از صرف شام و نطق مفصل رئیس مدرسه و مختصر نطق تقی زاده با سینه تنگ نفس گرفته خواننده خیلی هم دست زدند.

عارف

این است غزل

بروزگار نژادی که داد دانش داد

چه شد که گشت زبی دانشی نژند نژاد

زری سوی همدان رخت بست و بار کشاد
زبان شدم ز زبان تمام تا گویم
خوش آمدی ز خوش آمد گذشته همه کس
بهار بهر پذیرائی تو گسترده است
به گلبنان دبستان دانش همچون گل
میان ملت ایران و امریکا کرد
قوی بماند آن دولت قوی بنیان
ز پرتگاه سیه روز شام گمراهی
بروزگار نژادی که داد دانش داد
چوبوم شوم از آن مرزوبوم خیزد چهل
بسرنگونی ضحاک چهل چیرد شود
خراب کشور ایران زدست مدرسه گشت
برای صرف معارف محل بجز اوقاف

یکانه راد تقی زاده بزرگ نهاد
به پیشگاه تو پیغام جمع تا افراد
بسان مو کب گل مقدمت مبارکباد
بساط سبزه ز اردیبهشت تا خرداد
شگفته گشتی رویت شکفته روح شاد
خود این ورود تو روح یگانگی ایجاد
جوان زید ز نو این ملت کهن بنیاد
ز نور صبح معارف بخواه استمداد
چه شد که گشت زبی دانشی نژند نژاد
همای دانش در کشوری که تخم نهاد
همیشه علم از این پس چو کاوه حداد
مگر دوباره ز دارالفنون شود آباد
نبود و نیست من این گفتم هر چه بادا باد

عارف - و کلنل نصرالله خان

وقتیکه سرهنگ نصرالله کلهر صفا یار زندانی میگردد پس از چندی در زمانی که مرحوم عارف در دهگرد (شهر کرد) بوده است. خبر قتل سرهنگ را (کلنل نصرالله) باو میدهند، عزلی را که در زیر ملاحظه میکنید در رثاء دوست عزیزش میسراید خوشبختانه خبر دروغ بوده.

بگو بخضر جز از مرگ دوستان دیدن

دگر چه لذت از این عمر جاودان دیدی

این غزل را در اوایل ماه جمادی الاول در دهگرد بعد از شنیدن خبر کشته شدن کلنل نصرالله خان که از دوستان سی ساله من بود ساخته و بیادگار آن بدبخت که باید او را هم از ضایعات ایران شمرد با مختصر شرح حالات او و در کتابیکه اگر روزگار امان دهد خواهم نوشت ۱۳۴۵

این است غزل

بعهد چشم تو یکدل امیدوار نشد

برو که عهد تو بر گردد اینک کار نشد

بروزگار تو یکرز خوش بکس نگرفت

خوشت مباد که این روز روزگار نشد

نریخت باده بدور تو در گلوی کسی

که در شکنجه اندیشه خمار نشد

بیای گلبن نومیدی تو کس ننشست

که بر نخوآسته زخمی ز نیش خوار نشد

خطت گشود در باغ سبز بردل دل

شکفته گشت بیک گل ولی بهار نشد

قرار زلف تو و یقرازی دل ما

باین قرار نیمماند این قرار نشد

فکنده از چه پی صید مرغ خانه کمند
 شکار کر کس و شاهین کن، این شکار نشد
 ز قتل عام لرستان و فتح خوزستان
 چو هند و نادر، اسباب افتخار نشد
 نهال مردی و مردانگی چنان خشکید
 که سالها شد و یک نادر آشکار نشد
 زمام مملکت آنسان بدست غیر افتاد
 که بی لجام کس از وی زمامدار نشد
 چه ملتی است که نابود باد تا باید
 چه دولتی است که خود سر چه او بکار نشد
 نه نام ماند نی ننگ زین دو در گیتی
 شوند محو که این شهر و شهریار نشد
 ز شاه سازی و دربار بازی این ملت
 مگر ندید دو صد بار، بار بار نشد
 مدار چشم توقع بآنکه چشم طمع
 بمال دارد، این مملکت مدار نشد

نداشت عارف عیبی جز از نداری و گفت

که گفت اینکه نداری که عیب و عار نشد

(ایشان در شهریور ۳۰۵ تا ۲۰ مرداد ۳۱۲ زندانی

بوده و پس از آن آزاد گردیده، هنوز زنده اند)

قلم چون گرفتنی دوروئی مکن

غرض و ورزی و کینه جوئی مکن

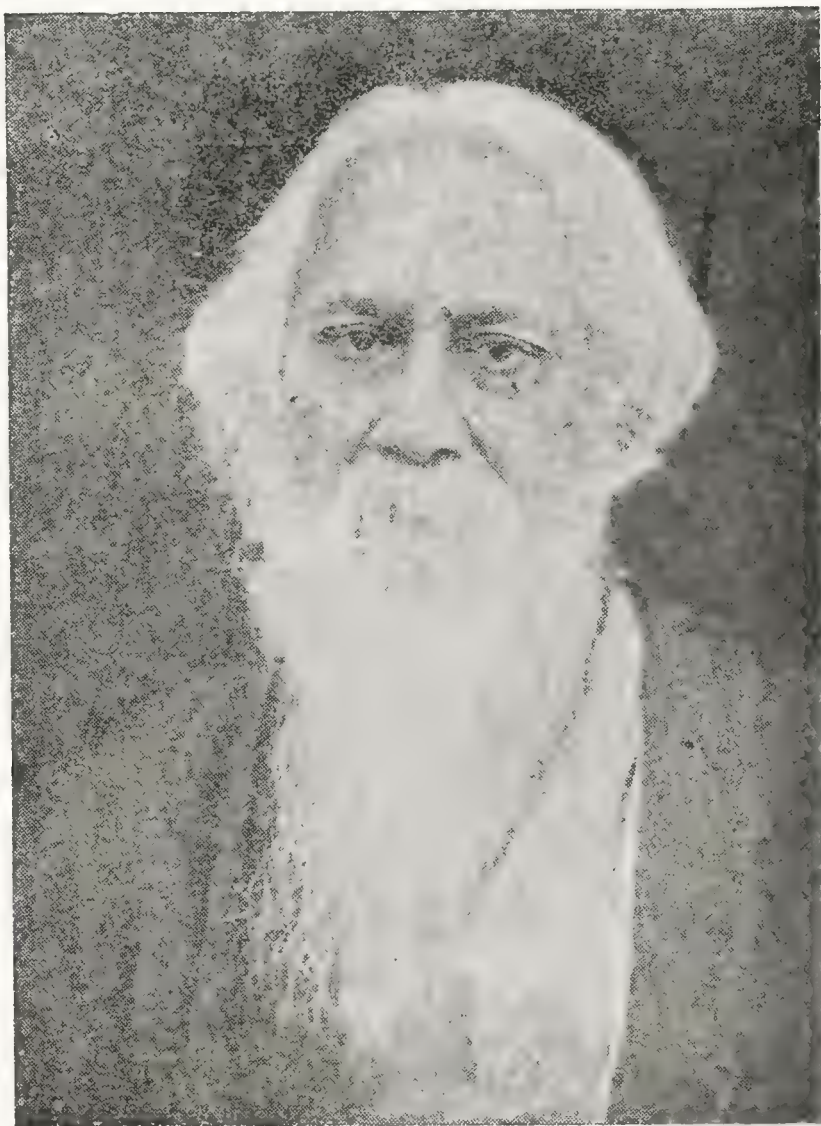
چون مرحوم وحید دستگردی از عارف شادروان قدحی^۱ نموده بود که چرا عارف نمی میرد تا مردم اشعار محزون او را بر سر قبرش خوانند و وی را قدر شناس گردیده ، بستانند ، مرحوم عارف در جوابش این چکامه را سروده (اکنون که هر دو از این دنیا رفته اند روانشان شاد بادا) .

نویسنده را بایستی چار چیز	دل و دست و افکار و وجدان تمیز
و گر اینکه ناپاک شد این چهار	زنا پاکی صاحبش شك مدار
چه خوش گفت سعدی خدا ی سخن	بتحریر آن گفته بشنو ز من
فند تیغ اگر دست زنگی مست	از آن به قلم در کف خود پرست
قلم چون گرفتنی دوروئی مکن	غرض و ورزی و کینه جوئی مکن
بکف خاک ، چشم فتوت میاش	گرفتنی قلم بی مروت مباح
سخن بی شما راست و مطالب هزار	مگو حرف بی مغز نا استوار
ره راستی و درستی گزین	جز از راستی و درستی همین
قلم گیر و همچون قلم راست باش	نه هر چه خیال کجست خواست ، باش
کجی گر ، ز شمشیر جوئی بجاست	قلم راست باید ، چو کج شد خطاست
قلم کز پی زحمت مردم است	قلم نیست نیش دم کژدم است
مشو خار راه خیال کسی	که اندیشه ز اندیشه باید بسی
رخ زشت چون خبث طینت می پوش	بگمنامی و بازگوشی مکوش
ز نام تو ای ننگ باد حامیت	چه دیدم که بینم ز گمنامیت
مقاله نویسی و بسط مقال	چه لازم بزیر چپیه عقال
گرت ننگ و رسوائی و عار نیست	بگمنام بودنت اصرار چیست ؟

نه مردی تو هم؟ سر بمردی برآر
چه مردی بود کز زنی کم بود
نباید بد لخواه چیزی نوشت
به پیچیش در چادر قیر گون
که یک عمر کوشی بوجدان کشی
خوار جل اطلس پیوشد خر است
تو را میشناسم من ای بد انجام
تو زاینده آزی ای حقه باز
مدر پرده خویش زین بیشتر
تو دزدی و غارتگر نثر و نظم
فرو رفته از گفته راستان
به پیچید اجل زد خزانش بیار
بخان تو مهمانکش آمد فرود
ببردی بتاراج سرمایه اش
بدست تو افتاد دیوان او
تو اند وختیش ای پدر سوخته
حقیقت نمی میرد ای نادرست
که خود فاش گردد بدست دگر
میان من و خود ره آشتی
وزین پس تخلص «خزان» بایدت
بسرمایه داران چه سرگران
که در زندگانی نداری کتاب
بما تحت طبع است دیوان تو

زمانحت طبع آنچه آید برون
 فزون است پیش من اسرار تو
 در این باب بنویسم از یک کتاب
 طبیعت نیارد بصد قرن و نسل
 به نیرنگ بازی تو عالیجناب
 من ای چاپلوس آدم باز گوش
 بعهد قوام و بدور و ثوق
 تو اسباب قتل حسین لله
 ز عشق گل روی پول قجر
 کنون مینویسی که شد انتحار
 اگر هست در گفت من این اثر
 ز اشعار آزادی من تمام
 چه شد اینک از شاعران وطن
 بعالم عیان گشت پستی تو
 مرا مادر پاک زائید پاک
 بعمر ارچه یکروز ناسوده ام
 من از دوستان گر جدا مانده ام
 تو آنی و من این ز نزدیک و دور
 دیگر اندرین مملکت کس نماند
 کسی را که در شرق و غرب است نام
 چه اندیشه از چون تو بی آبرو
 دهان پاک باید قلم پاکتر
 وجودیکه نابود بد چون سراب
 ز افکار تست ای خراب اندرون
 ز کردار ناپاک پندار تو
 نگردم ببابی از آن کامیاب
 بهاری که هر آن شود چار فصل
 نماند آنکه رنگی نریزی بآب
 نیم چون تو هرگز عقیده فروش
 ز رسوائیت خسته شد کوس و بوق
 شدی ای دمکرات پست دله
 بدست تو عشقی شد عمرش بسر
 در ایران ز گفتار من پایدار
 تو دیگر چه میگوئی ای بی هنر
 گرفتید سر مشق خود هر کدام
 همه عیب جویند ز اشعار من
 درستی من نادرستی تو
 یقین دان بپاکی روم سوی خاک
 ولی چون تو دامن نیالوده ام
 بیک رنگ ثابت بجا مانده ام
 گواهند یک ملتی مست و کور
 که باید قلم پشت تا گور راند
 سر هر زبانی باعزاز تمام
 پریشیده فکر و پراکنده گو
 کز او نام تا گور آید بدر
 چه گوید بدریای پر التهاب

دهان پاک باید قلم پاکتر کزو نام تاگور آید بدر
توان آگهی یابی از هر جم چه بد حال هندوستان و عجم
وزان عهد تادور ساسانیان نباشان بجز دوستی در میان



یکی از دوستان صمیمی ایران، فیلسوف و شاعر بزرگ هند و مشرق زمین،
شادروان پرفسور دکتر رابیندرانات تاگور که یکی از عاشقان صمیمی آداب و آئین و
تاریخ ایران باستان بوده، مقالات زیاد درباره عظمت و اهمیت ایران در تاریخ
و تمدن بشر و رابطه باستانی دینی و نژادی ایران و هند نوشته است. سیف آزاد

چنان بغض در دل بود از منش توگفتی که من ز نش
اگر طبع شاعر چو طبعش گد است نه من شاعرم شعر حق شماست



نبودم همه عمر موقع شناس
از این راه چیزی نیندو ختم
بندرت اگر شعر من گفته ام
از این کار جز زحمت و دردسر

خوش آمد نگفتم خدا را سیاست
چو دیگر کسان شعر نفرو ختم
برای دل خویشتن گفته ام
نشد حاصلم هیچ چیز دگر



بایرج چه خوش گفت دکتر حسن
بود گفتن شعر خود حرف مفت
تو با حرف مفت عارف هم سوختی
بلی کیست شهرت ز من گر نبود
بمرگ من ارچشمتان برادر است
بلی مرگ حق است و حق پایدار
بوقت حساب سفید و سیاه
در آخر چو بایست ازین درگذشت

که احسن بران فکر بکر حسن
نباید پس از حد برون مفت گفت
هم از پوستش پوستین دوختی
بگمنامی از اینجهان رفته بود
شتر پوستش پوستین خر است
پس از مرگ حق میشود آشکار
رسد مرگ بی يك قلم اشتباه
کنون نیز باید ازین درگذشت



مرا تا کنون خود نمائی نبود
طبیعت هنر داد بر من چهار
نداده است و ندهد ازین پس دگر
بود قرنهای مام ایران عقیم
ولیکن زهر کوره ده ده نفر
که هر يك وحید سخن پرورند

حقیقت شنو خود ستائی چه سود
که آن چار در صفحه روزگار
به تنهایی آن چار بر یکمفر
ز پروردن چون منی ای ندیم
گدا طبع شاعر در آید بدر
بهار ادب را گل صد پرند



مبین کاینچنین سر بزیر پر
 بموسیقیم اولین اوستاد
 مرادید اگر فاریابی بخواب
 در آوازه بیرون ز اندازه ام
 شدی زنده سعدی خدای سخن
 اگر بود داود، صوتش کره
 سپر پیشم از عجز انداختی
 به نزدیک من بود چون کودکی
 دهان بستی و چنگ خود سوختی
 خدا و ندو خلاق آهنگ کیست
 در این صحنه من یکه بازیگر
 نشاید که منکر شد این از عناد
 برون نامد از قریه فاریاب
 به پیچید در چرخ آوازه ام
 اگر شعر خود میشنیدی زمن
 بحلقش زدی همچو حلقه زره
 زره باز کشتی زره ساختی
 اگر بود در دور من رودکی
 به نزد من آهنگ آموختی
 جز از من کس ارگفت جز شرک نیست

☆☆☆

ز شعرار سخن گوئی اینت جواب
 ز چوگان اندیشه گوی سخن
 بگفتار بگذشته ات اعتبار
 بود روشن افعال و اعمال من
 من و گرز و میدان و افراسیاب
 بمیدان فکندم بیا و بز
 نباشد بیا تازه داری بیار
 بچندین هنر این بود حال من

☆☆☆

تو بودی در این مدت ارجای من
 ولی من چه دارم باینحال؟ هیچ
 طمع بانك میزد که ای وای من
 تو با هیچ همه چیز داری میبچ

☆☆☆

بود رخت خوابم ز حاجی و کیل (۱)
 که خصمش زبون باد و عمرش طویل
 اگر پهن فرشم بایوان بود
 سپاسم ز الطاف کیوان بود (۲)

۱- حاج وکیل الرعایا همدانی شادروان «حاج شیخ محمد تقی ایرانی» که یکی از تجار روشن فکر همدان و دوست صمیمی عارف بود.
 ۲- آقای اسدالله کیوان رئیس فعلی اطاق بازرگانی همدان که داماد مرحوم ایرانی و یکی از علاقمندان و دوستان عارف میباشند.

اثاثیه عارف بی اساس سه تاسگ دودستی است کهنه لباس



عارف وسك باوفایش مینو، یادگار از خرم آباد

من این زندگانی نا پایدار
که از هر بد اندیش بد نشوم
نکردم بسان همه دوستان
وطن را از اول بهانه کنم
مپندار این را هم از بد دلی
در این کشور پهن یغما شده
ز بوشهرو واز بهلوی تا ارس
بسر بود ایران همه سر بسر
بزحمت از آن کردمی اختیار
ز بدگوی و بدخواه راحت شوم
وطن زادگان و وطن دوستان
فراهم زر و ملک و خانه کنم
که از بهر من يك اطاق گلی
نمیشد که باشد مهیا شده
وز آنسوی تا خانقین این هوس
بود کشور من چه خواهم دگر

سیه روی از روی اقبالیم (۱) که دیگ وی از مطبخ خالی ام
 پر از شکوه و ارونه در زیر طاق فتاده است دلتنگ و قهر از اجاق
 و گرمیز و گریکد و تاصندلی است زد کتر بدیع است از بنده نیست (۲)
 اثاثیه عارف بی اساس سه تا سگ دو دستی است کهنه لباس
 من این زندگانی نا پایدار بزحمت از آن کردمی اختیار
 که از هر بد اندیش بد نشنوم زبد گوی و بد خواه راحت شوم
 ندانستمی یکدل صاف نیست در این مملکت یکجوان صاف نیست
 نکردم من آن را که بایست کرد نفهمیده بودم چه بایست کرد
 نکردم بسان همه دوستان وطن زادگان و وطن دوستان
 وطن را از اول بهانه کنم فراهم زر و ملک و خانه کنم
 مپندار این را هم از بد دلی که از بهر من يك اطاق گلی
 در این کشور پهن یغما شده نمیشد که باشد مهیا شده
 نه ، این نیست ، اینقدر کوتاه نظر نبودم بسازم باین مختصر
 ز بوشهر وز پهلوی تا ارس و زانسوی تا خانقین این هوس
 بسر بود ، ایران همه سر بسر بود کشور من ، چه خواهم دگر
 تن و روح و خون من ایرانی است خود این کالبد را خود او بانی است
 اگر جان بقربان نامش کنم تن و جان هم از او بود من کیم
 منی در میان نیست تا بهر تن بگوید فلان چیز ایران زمن
 من این بودم اینم شما کیستید بد اندیش و بد خواهم از چيستید
 چو با خویش بدخواه و بیگانه اید سر خویش کیرید دیوانه اید

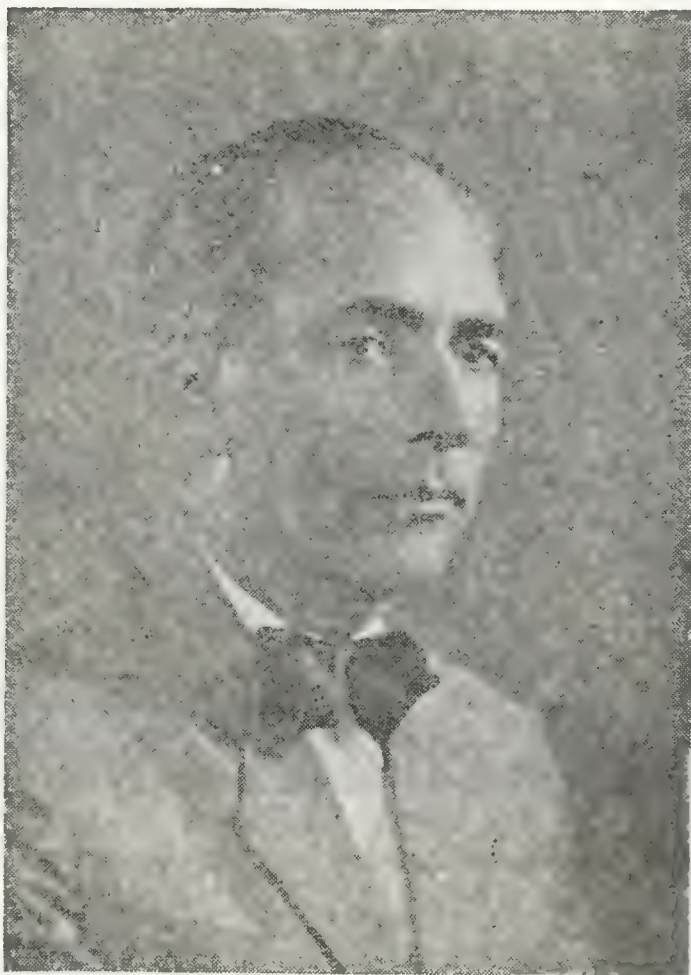
۱ - آقای حسن اقبالی از تیپ آزادخواهان قدیم و با عارف رابطه
 و دوستی زیاد داشته اکنون در وزارت دارائی میباشند.
 ۲ - دوست مهربان عارف دکتر بدیع الحکماء یکی از اطباء نامی که در
 همدان مشغول طبابت و خدمتگذاری عمومی میباشد.

يك عكس از دوستان صميمی عارف شادروان



از راست به چپ مرحوم سید باقرخان مشهور بانگی از یاران صمیمی و هماندار همیشگی (منزلش منزل خاص عارف بود) آن شادروان، که در مقدمه و تاریخچه در اول کتاب که به خامه خود عارف است، از او نام برده سپاسگذاری نموده است (۳) آقای حسن سجادیان دوست نزدیک عارف که عارف انس و علاقه‌مندی زیاد به ایشان داشت (۴) اسمعیل خان برادر شگری (آشکرا نه) یار غار عارف که از استادان بنام موسیقی بشمار میرود و غالباً در کنسرت‌های عارف با برادرش شرکت می‌کرد.

یکی از دوستان باوفای عارف شادروان



آقای دکتر رضا زاده شفق استاد دانشگاه و نماینده مجلس شورای ملی، یکی از دوستان صمیمی عارف در زمان حیات او بوده است. دکتر نامبرده و شادروان علی بیرنگ از جمله کسانی میباشند، که دردوران زندگی عارف (که یک قسمت آن در انزوا گذشته) طرف توجه و علاقمندی خاص آن شادروان بوده اند، عارف در اشعار و نوشته های خود، از این دو نفر یادآوری و سپاسگذاری نموده است. شاید در تقویت شور و عشق آذربایجان پرستی که در خون و مغز عارف، فطرتاً جایگیر بوده و بیش از هر جا به آذربایجان اظهار علاقمندی نموده است آنها هم سهیم باشند.

یك، عكس تاریخی ازدوره فعالیت و جوانی عارف با دوستان و همکاران صمیمی آن شادروان



از راست به چپ (۱) آقای عیسی سروش فرماندار سابق تهران (۲) شادروان عارف
(۳) آقای ابراهیم ناهید مدیر نامه فکاهی ، ناهید .

این عکس هنگامی برداشته شده که آقای ابراهیم خان ناهید نویسنده مبارز و شجاع روزنامه ناهید و آقای عیسی سروش نویسنده کتاب گل آغا و گل تاج و شادروان عارف بر علیه حکومت ظلم و بیاداد (وقت) قد علم کرده و با نوشتن مقالات و سرودن اشعار مهیج ، معایب حکومت وقت را بگوش هم میهنان میرسانیدند - شادروان عارف با سرودن اشعار انقلابی خود، روح میهن پرستی و کشور دوستی را بهم میهنان خود میدید و آقای سروش با نگاشتن تاریخچه خواندنی، گل آغا و گل تاج که راجع به دوران سلطنت مستبدانه سلاطین خودسر بود و آقای ناهید، با چاپ مقالات مغزدار و پر معنای خود در روزنامه ناهید، بهم میهنان روش آزادیخواهی و استقلال طلبی را نشان داده ، مضار حکومت شوم استبداد را مجسم میساختند.

کاغذ آقای محمد رضا هزار دوست ندیده (دلپاک) که علاقمند
به آسایش و خوشی عارف شادروان بوده، برای خوشنود
ساختن او کوشش داشت

تصدقت کردم در هفته گذشته عکس سرکار را که در مجله «دختران
ایران» چاپ شیراز گراور کرده بودند دیده زیاد متأثر و متأسف گشتم
که پیش از وقت شکسته و پیر شده اید و پس از اندکی تفکر و تأمل غزلی
را که در زیر این سطور مینگرید گفته خواهم نمودم نواقص آنرا رفع نموده
پس بفرستید، در ضمن یکی از عکسهای اخیر خویش را هم برای این
ناچیز ارسال دارید که برسم یادگار نگاه دارم: م. ر. هزار

عارف ای بلبل بستان چمن پیر شدی
قوت جان جوانان وطن پیر شدی
باغ و بستان ادب بود و تو یک بلبل زار
از چه ای مرغ خوش الحان وطن پیر شدی
شاید ای واتکر (۱) با هنر میهن دوست
خود ز اوضاع پریشان وطن پیر شدی
تا شدی غوطه ور اندر دل دریای خیال
بهر این ملت بی جان وطن پیر شدی
قیمت و قدر تو نشناخته ایم از این رو
زود اندر سر عمران وطن پیر شدی
ملت مرده پرست اجر تو را خوب نداد
جان قربان تو ای جان وطن پیر شدی
مادر پیر وطن گشته جوان ز اشعارت
تو خود از جور رقیبان وطن پیر شدی

جواب عارف به دوستش آقای م . ر . هزار

این غزل را دو ساعت از نصف شب گذشته ۲۸ بهمن ۱۳۱۰ در قلعه کاظم خان سلطان همدان بیاد نا دیده دوست عزیزم «م. ر. هزار» که واسطه دوستی و رابطه مهر قلبی بنده و ایشان تنها حس وطن دوستی است ساخته در جواب يك غزلی که با روح تأثر از دیدن گراور عکسی که از من در مجله نوزاد پاك «دختران ایران» که در شیراز طبع میشود ساخته بودند تقدیم میدارم :

عارف

بہتر زکوی یار ، دل اندر نظر نداشت

یا چون من فلک زده جای دگر نداشت

چندین هزار یار گرفتم يك از هزار

همچون « هزار » از دل زارم خبر نداشت

گفتم من آنچه راست ، بگوشی اثر نکرد

کشتم هر آنچه تخم حقیقت ، ثمرنداشت

جز قطره خون ، که دیده نثارره تو کرد

دل در بساط آه دگر در جگر نداشت

يك عمر ريختيم بدل خون و حاصلش

این قطره گشت و، هیچ ازین بیشتر نداشت

آنی غم از خرابی بنیان عمر من

غفلت نکرد، بیشتر از این هنر نداشت

تا آن دقیقه که نکرد استخوانم آب

از سره‌وای عشق وطن دست برنداشت

ز اول قدم، جدا شدم از هم‌رهان، که کس

در این طریق ، يك قدم راست ، برنداشت

ایران پیر ، همچو جوانان دور ما
بی عفت و خطاروش و بد گهر نداشت
وجدان و حس ، دو دشمن فولاد پنجه اند
آنکس که داشت دشمن از اینان بتر نداشت
سوگند میخورم بحقیقت که در جهان
روح بشر ، زروح حقیقت خبر نداشت
از عشق سگ ، ملامت عارف مکن که گفت
جز این بهر چه دست زدم جز ضرر نداشت

هزار درد نهان دارمی که يك ز هزار
بجز « هزار » بکس آشکار نتوان کرد

اولا لازم است بدانید گرامی نامهٔ پاکی که محرك آن دل و روح و احساسات پاك سرکار بود، در تلخیترین و بدترین ساعات زندگانی من بمن رسید و حالا هم در سخت ترین هنگامیکه از شدت ضعف و ناتوانی قلم را سنان گیو پنداشته و قادر بنگاهداری آن در دست نیستم خود را بزحمت وادار بعرض جواب کرده که مبادا اینهم روغن آب خجلیت و شرمندگی گذشته گشته باز مدتها در فشار شکنجهٔ روح افسردهٔ خویش مانده و هر آن که خاطر فراموشکار من برای آزار من آنرا یاد آوری کند مانند مردمان ننگین مورد نکوهش و سرکوبی قلب ناخوش و وجدان پاك خود واقع شوم.

حالا برای اینکه بدانید کاغذتان در چه حالی بمن رسیده و از خواندن آن مختصر نامهٔ که نمایندهٔ روح و احساسات پاك و دل تابناک آن جوان شریف و نجیب ایرانی بود چه حالی پیدا کردم و در ارکان ایندل همیشه متزلزل من چه اثری کرد تنها باین قناعت کرده که بنویسم بنهایت از پا درآمده و بستری افتاده باین مزاج علیل از دست يك مشت مردم که « نه خوف از جهنم نه فکر بهشت، نباشند شرمنده زافعال زشت » و از دست همین مردمیکه گناه جن و انس را در دورهٔ زندگانی جغد آسای خود بریختن چند دانه اشك باریا حساب پاك دانند و در آخرین نفس هم منتظرند که یکمرتبه در بهشت بروی آنها باز شده و بمجرد دخول در آن مشغول چریدن و پریدن گردند، خود را از شهر خارج کرده در این زمستان سخت دریك میدانی این شهر (همدان) بقلعهٔ کاظم خان سلطان پناه آورده که کسی دسترسی بمن نداشته باشد - با اینحال دیروز یکی از دوستان آمده

بزور مرا پیش دکتربرده و از رفتن نزد دکتر هم حال بد تر و خیالم
پریشان تر شد چون از مذاکرات مجرمانه دکتربادوست من چنین حس
نمودم که کار قلبم خیلی خراب است بلی قلبی را که یک عمر پی در پی
بدون تأمل در او خون بریزی مگر تا کی دوام خواهد کرد ؟

نقداً از این قسمت باید گذشت و برگشت بر سر اینکه چرا تا کنون
جواب مراسلات شمارا ننوشته بودم، گرچه باز اطمینان باتمام این نامه
هم ندارم چون حال زیاد بد است و با همین حال بهر زحمت و جانکدنی
هم شده است می خواهم بسیا هکاری خود خاتمه دهم ، امید وارم شما
هم من بعد اینقدرها مرا تنبل تصور نکنید

آقای هزار من یکنفر ایرانیم که تردید در پاکی نژاد و خون
خود ندارم و اینهم تنها حرف نیست بلکه ثابت کرده ام که پدران من
برای زیست و زندگانی در کشور خویش در کوه های سر بفلک کشیده
رود بار و سنگرهای سخت و محکم نه اینکه تنها نگذاشتند پای بیگانه
بآرامگاهشان باز شود بلکه سالها آرام فاتحین تازیانرا بریده و اسباب
تشویش خاطرشان را فراهم کرده بودند بلکه میتوانم افتخار کنم باینکه
نیاکان من پشت به پشت پدر بر پدر تا پدر بزرگم با آئین دیرین خویش
زندگی کردند و من تفصیل اطلاعات خود را در این باب نوشته برای
« سردینشاه » بهندوستان فرستاده ام

از پریشان نویسی من تعجب نکنید برای اینکه محیط کشور من
کاری با من کرد که بقول آن شاعر کرد سرمای دی بطفل یتیم لخت پا
برهنه ، و باد بچادر ریش ریش پاره پاره نکرده است - پس وقتی
که يك مجسمه بدبختی و پریشان روزگاری قلم بدست بگیرد جز پریشان
نویسی کاری ندارد ... بلی بزرگترین گناه من که کوچکترین مکافات آن

سرکار پیش وجدان خود شرمسار نگاهداشته و موقعی رفع این خجلت خواهد شد که اگر زنده بمانم رسیدن این کاغذ من از طرف شما برسد

این سه صفحه را مقدمه دانسته و قدری بیک جسم بی روح و رمقی اجازه رفع خستگی داده مابقی را بقول روزنامه نویسا در صفحه بعد بخوانید

نقداً قربانت عارف

امروز پنج روز است حال اینکه دست بقلم ببرم پیدا نکرده و همه روزهم بیچاره دکتر بدیع که شرمنده محبتهای او هستم این راه دور را طی کرده ، دکتر عیوض را هم یکنفر از دوستان همراه خود آورده هر یک دستوراتی داده ولی رویهمرفته حال خوب نیست - مقصود باز نتوانستم این خط را تمام کرده با پست شنبه بفرستم .

اینکه نوشتم این سه صفحه مقدمه بود برای اینکه بدانید که در شش هفت ماه پیش ، یاهمچو گمان میکنم در اول سال بود ، قریب سه صفحه کاغذ بسرکار نوشته چند شعریهم مقدمه ساخته بودم که مضمون یکشعر آن تقریباً این بود :

تو در شمار نکوئی خویش کسر میکنی که صد هزار برم از هزار بیشتری ولی چون در آمد مطلب طوری شده بود ، که ممکن نبود بسپاه کردن پنج شش صفحه قناعت کرد یکوقت ملتفت شدم دوسه ماه گذشته و من همه روزه بامید اینکه امروز نشد فردا خواهم نوشت و از طرفی هم دیدم دیدن گاه و بیگاه این مکتوب نیمه تمام در میان کاغذهای من اسباب شرمندگی و دلتنگی شده آخریکروز عصبانی گشته آنها را پاره پاره کرده گفتم بگذار محمد رضا خان هم هر چه دلش میخواهد نسبت بمن بگوید - این بود بیان واقع ، خواستم بدانید در تمام این مدت هیچوقت بیخیال سرکار نبودم تنها بدبختانه مجال نشد از خجلت بدرآیم

اما راجع بکاغذ اخیر سرکار و تأثیر آن در حال من آنهم با حال
حالیه، همیتقدر بدانید هرچه کردم خودداری کنم نتوانستم نمیدانم چه
اثری در این چند سطر نشر و نظم بود که یکمرتبه آبله دل من ترکید از
گریه مثل زنهای بیچاره عاجز ایرانی دلی خالی کردم
از دیدن عکس من در مجله «دختران ایران» بانهایت تأسف اظهار
تعجب کرده بودید که چرا باین زودی شکسته شده‌ام بسیار بجا بود، تعجب
کنید از اینکه تاکنون زنده‌ام، همین قدر میدانم هر که بجای من بود حالا
مدتها بود که اثری از وی نبود

دوست عزیز من، طرفدار شریف من، آقای «هزار» باز نزدیک
است این سؤال شما زبان شکایت مرا بازو گله آغاز کنم، که چرا شکسته
و پیر شده‌ام، آنوقت قلم از عهده شرح آن عجز پیدا کرده پهلوی خالی میکند،
آنوقت روح عاصی من عصبانی شده این چند صفحه را هم که بخون دل
نوشته‌ام پاره کرده دور میریزد - باز هم خودم بخودم ملامت کرده و مدتها
گریبان خود را بدست نا راحتی خیال داده شما را هم از چگونگی حال
خود کاملاً مطلع نمیسازم

آقای محمد رضا خان مبادا خدا نکرده همچو تصور کنید دلتنگی
من از این است که چرا مانند همه وطنخواهان يك وضع زندگانی مرتب
و آبرومندی برای خودم فراهم نکردم یا اینکه چرا پول و ملک و باغ و
خانه وزن خوشکل ندارم یا اقلاً برای خاتمه دادن خانه بدوشی خود چرا
در تمام این کشور پهناور يك اطاق گلی برای يك چنین روز بدبختی خود
تدارك ندیده‌ام - خیر از هیچيك از اینها کدر و دلتنگ نیستم چون همیشه
روزگار باروی خوش و آغوش باز بطرف من آمد و من همیشه پشت

از حال خودم برای سرکار بنویسم همینقدر بدانید دیگر روح و رmq برای من باقی نمانده است غذای شب و روزم منحصراًست به پنج شش سیر شیر، خیلی افسوس دارم از اینکه نتوانستم بطور دلخواه این کاغذ را نوشته برای سرکار بفرستم چون حال معلوم و خیالم هزار مرتبه از حال ناخوشت و ناراحت تراست.

بلی عزیزم اینها همه نتیجه دشمنی من بامن است ولی اگر خواستید غیر از من سایر دشمنان مرا بشناسید خواهام گفت تقریباً تمام تیپ آزاد یخواه (نما) صدمه ای که از طرف اینها بروح و فکر و عمر و زندگانی من خورد هزار يك آن ممکن نبود از طرف فلان الدوله و بهمان السلطنه مستبد بخورد هیچوقت تصور نکنید دشمنی اینگونه مردمان مستبد بامن بیشتر از دشمنی تقی زاده و سلیمان میرزا است.

ای داد بیداد که من موفق نشدم آنچه را که میدانم بروی کاغذ آورده يك کتاب نفیس پر قیمتی از خود پیادگار بگذارم صدهزار افسوس که غیر از اینهم آرزویی که قابل ذکر باشد ندارم و این آرزو را حتماً به گور خواهام برد آقای هزار شما میدانید بعضی اشخاص چه اشعار ننگینی برای من ساخته و چه مقاله های بی آبرویی منتشر کردند - مثلاً یکی از جراید ننگین طهران نوشت: ای مردم گول این عارف دجال خلقت را نخورید، این همیشه خائن و اجنبی پرست بوده است

آقای محمد رضا خان من يك ایرانی پاك و بی آلایشی بوده و هستم که بهیچ چیز جز وطنم علاقه ندارم، من کسی هستم که آرزو میکنم در خاکستر تون حمام بخوابم ولی ملت شریف و بزرگوار و مملکت آباد باشد - من اگر علاقه بخودم داشتم کارم باینجا نمیکشید، که باسه تاسك و يك زن بدبخت که کارهای داخلی و خارجی مرا تنها او بایستی اداره کند

بمحروق است باینحال باقی نمیماند و اقلاً يك چارطاقی برای آرامگاه او ساخته بودند.

يك سنك قبر برای فردوسی درست نکردند ولی چند صد هزار تومان در چند فرسنگی مخارج شده است، پس این ملت اگر مرده پرست هم باشند پرستش از مرده خود یعنی مرده ایرانی نمیکنند مثل اینکه تاکنون نکرده است

«انگشت مزین بردل کم حوصله من بگذار بماند بدل من گله من»
این کاغذ بی سروته یا این پریشان نویسی که نماینده افکار درهم و برهم و خاطر مشوش من است تمامی ندارد ولی از آنجائیکه من از نوشتن دلتنگ و خسته ام و شاید سرکار هم از خواندن آن خسته خواهید شد دیگر باید در همینجا ختم گردد، خدا شاهد است هیچ نمیدانم چه نوشته ام و حوصله اینکه دو مرتبه مرور کنم ندارم



راجع بتصحیح غزل شما. چون احساسات و دلپاکتان در آن دخالت داشته بازواگذار بخودتان کرده بهیچوجه دخالتی در آن نخواهم کرد
عکس بی قیمت مرا خواسته بودید ... همان عکسی که در مجله «دختران ایران» گراور شده بود از آنجائیکه آنرا بهتر از سایر عکسهای خود میدانم برای اینکه محسوس است روبمرگ می رود یا در واقع مرا بطرف آسایش همیشگی میکشد از طرفی هم چون طرف تأسف آندوست عزیز و برادر ایرانی من واقع گردیده، همانرا با کمال افتخار تقدیم داشتم و شرح انداختن اینعکس اینست:

ماه دوم بهار امسال (اردیبهشت ۱۳۱۰) روزی در زدند خودم برای باز کردن در درفته، دیدم دو نفر جوانی که بشره و سیمایشان آنها را شریف

بیت حضرت خیر کلمات قدس سره از این حدیث در این کتاب آمده است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا هذا كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

دختر دار است که به خرد زیندگار شود که نه به نام و نه به رسم و نه به علم و نه به کلام

مرکز فرهنگی و هنری خوارزم

وہاں سے آکر اپنے گھر پہنچا۔ وہاں اس کی بیوی نے اس کو دیکھا تو بہت خوش ہوئی۔ اس نے اس کو گلے لگائے اور کہا: "میرے بھائی! میں نے تجھے بہت ڈھونڈا تھا۔" اس نے اس کو بتایا کہ وہ کون سا ملک تھا۔ اس نے اس کو بتایا کہ وہ کون سا ملک تھا۔

و اگر کسی را بعد از کتب نه در این باب می بیند

در سحر و جادو و کلاه و ...

صبح از درگاه بمانم از کار بر سر نه دارم
نشسته در درگاه هر روز از کار باز نیامده

دفعه پنجمه در آن زمان که حضرت علی علیه السلام در کربلا بودند

۱

۱۷- کشته شد بر اثر حمله بمباران و کشته شد

خود را بفرستاد که در آنجا بماند و در آنجا بماند و در آنجا بماند

... و ...
... و ...

[illegible]

سبحانه و تعالیٰ

همه عالم را در کوه خورشید و در کوه خورشید و در کوه خورشید

از روضه جان ۱۲ - آیه شریفه در روزی که در آن روز

میرزا محمد علی خان

تاریخ ۱۳۰۲

Handwritten signature and date: ۱۵۰۰

مختصری از تاریخچه (چند نفر از هنرمندان نامی ایران)
پدر و برادر و خود شادروان میرزا حسینقلی خان تارزن نامی
که عارف شادروان در صفحه ۳۵۴ از آن مرحوم یادآوری
نموده است .

باز تنها کسی را که از يك قرن پیش باین طرف میتوان استاد هنر
موسیقی در ایران دانست مرحوم آقای علی اکبر فراهانی است .
این استاد گرامی نیز مانند بعضی از ارباب حرفه و هنر قرن اخیر
در دربار ناصری تربیت یافته و بی اندازه مورد تشویق و محبت شاه
بوده است، بطوریکه اغلب وقت را در مصاحبت شاه گذرانیده و او را
از نعمات عالی و بی نظیری، که ساخته خود او است سرمست نگاه
میداشته است .

از عجایب اینکه درجه و میزان هنر استاد بحدی بود که کسی را
یارای مخالفت یا جرأت حسادت یا او نبوده ، و اخلاقاً هم طوری با
اطرافیان شاه میزیسته ، که محبوب همه واقع و مورد توجه عموم قرار
گرفته بوده ، با آنکه مانند امروز آن روز هم، تا اندازه وضعیت زندگانی
هنرمندان تیره و ناراحت بوده ، ولی زندگی این استاد در نهایت
خوشی و آسایش بوده است . زیرا گذشته از اینکه رقیبی در مقابل
نداشته ، مورد محبت و تشویق مخصوص شاه بوده و کلیه شاهزادگان
و امراء درباری نیز شیفته کمال استاد بوده و استاد هم از مهر بانیها و نزدیکی
بآنها بهره مند و کامیاب بسر برده است . شاهد عکسی است که دیده
میشود و بامر شاه از بهترین صورت های دلفریب کشیده شده است .
این استاد را يك برادر و سه فرزند بوده است نام برادر (آقا
غلام حسین) و نام فرزندان : میرزا احسن ، میرزا عبد الله ، آقا حسینقلی ،



این عکس از روی پرده نقاشی که در سال ۱۲۷۳ با امر ناصر الدین شاه توسط
مرحوم میرزا ابوالحسن خان غفاری صنایع‌الملك کشیده شده برداشته و اصل آن
نزد آقای شهنازی یا برادرشان میباشد. در وسط شادروان مرحوم آقای علی اکبر.
پایه در زیر صفحه بعد

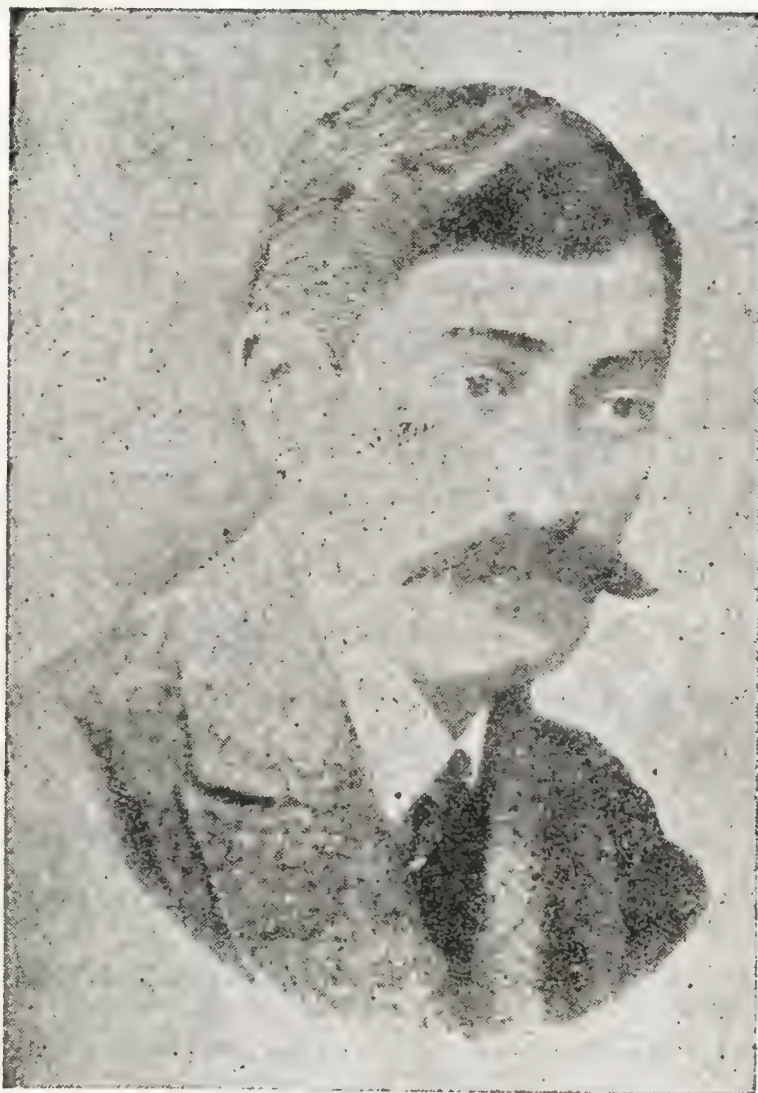
که هر سه تن از فن موسیقی بهره کافی داشته اند، میرزا حسن در جوانی و ناکامی در گذشته، ولی دو فرزند دیگر را میتوان وارث حقیقی کمالات پدر دانست.

پس از فوت آقا علی اکبر فرزند بزرگش میرزا حسن که زیر دست پدر کار کرده و زحمت کشیده است، دین پدر را ادا نموده و برادر کوچکش میرزا عبدالله را تعلیم سه تار می داده ولی دست اجل مجال انجام وظیفه را نداده و آن جوان ناکام را ربوده است.

مرحوم آقا غلامحسین که زیر دست برادر خود تربیت یافته به تمام معنی مقام برادر را در دربار ناصری بدست آورده و مسئولیت امور نقاره خانه را عهده دار می شود، محفل درس این استاد همیشه از شاگردان مملو بود و استادان بزرگی مانند مرحوم نعمت الله خان اتابکی و یوسف خان معروف به ظهیر الدوله و مرحوم میرزا محمد علی خان مستوفی که این فن را از نظر داشتن هنر تعلیم میگرفته اند بیرون آمده اند، در دوره آقا غلامحسین خان، استاد بزرگ دیگری بنام محمد صادق خان فرزند مطلب خان بوجود آمده، این استاد کمی در نزد پدر خود کما نچه را آموخته ولی بواسطه فوت پدرش معلومات ناقصی داشته و بعداً نزد حسن خان چالان چی خان که معروف به سنتور خان بوده معلومات خود را تکمیل نموده و بدستگیری مرحوم آقا غلامحسین کار میکرده و تا اواخر سلطنت مظفرالدین شاه حیات داشته اند ولی شاه بواسطه کسالت مزاج کمتر بآنها توجه مینموده است. آقا غلامحسین خان با آنکه نسبت به فرزندانشان سمیت پدری هم پیدا نموده و عیال برادر را بحباله نکاح در آورده بود بهیچ وجه

بقیه از صفحه پیش دست راست بالا مرحوم میرزا عبدالله خان علاء الملک،
 باین از راست کوکب خانم، علی اکبر بازیکر، حسن خان، دست چپ از راست:
 میرزا عبدالله خان سرهنک، سلطان خانم و مسعود میرزا.

کسیکه در وقت نواختن تار مردم را خواب و بلبل هارا
با تار مبهوت کننده خود مجذوب و پریشان مینموده است



استاد هنرمند شادروان غلامحسین خان درویش
که از روی حقیقت و دلپاکی دوست بی‌ریا و مورد
محبت همه ایرانیان عصر خود بوده

دوست با وفای عارف بر سر آرامگاه رفیق عزیزش گل
میگذارد. ولی خود او هم اکنون دار فانی را وداع
گفته است روحش شاد



یکی از تجار روشن فکر میهن دوست شادروان حاجی شیخ
محمد تقی ایرانی (وکیل الرعایا همدانی) که از دوستان صمیمی
عارف بوده و از راه میهن پرستی و علاقمندی به ادبا و نویسندگان
ملی، در تمام مدت توقف عارف شادروان، در همدان، از هیچ گونه
دلداری و همراهی کوتاهی نداشته است و عارف در اشعار و کاغذجات
خود از محبت های آن مرحوم بارها سپاسگزاری و یادآوری نموده است.

از کاغذهای شوخی که عارف شادروان بدو ست صمیمی و باوقایش
علی بیرنگ نوشته است . (خط خود عارف است)

تسیر ز غزل نه جماعت با را در آید
و این تسیر ز غزل این برادر است

حاجی لرحج ابد خندان منان منم خندان منانم علی در

غزل این برادر در آید در آید در آید در آید

منم سفر منم نا غم عید
بلور گلک فضا تم عید

همه جایی اچیلر فضا
منم جاییان قند اتم عید

و کتر در صبح منم فایده نخ
اگر السیده در تمام عید

عید ازنی خنخ ناغوش شید
کسالت حاله بالام عید

کدیرم ناغوش کرسی رینه
کلک کرسی و بر فایم

دری صفت نسوان در آید
در آید در آید در آید

در آید در آید در آید
در آید در آید در آید

در آید در آید در آید
در آید در آید در آید

در آید در آید در آید
در آید در آید در آید

در آید در آید در آید
در آید در آید در آید

در آید در آید در آید
در آید در آید در آید

در آید در آید در آید
در آید در آید در آید

بیاد شهدای راه آزادی ایران

سه تن فدائی میهن: شیخ احمد روحی - میرزا آقاخان کرمانی -

میرزا حسنخان خیرالملک

شاد روان شیخ احمد روحی کرمانی فرزند مرحوم ملا جعفر کرمانی پدرش از علماء و زهاد باورع بوده و حوزه درس و بحث داشت و شیخ احمد در زیر توجهات عالیه پدر مراتب کمالات علمیه را آموخته و چون میرزا عبدالحسینخان کرمانی معروف بمیرزا آقاخان پسر آقاعبد الرحیم ملاک برد سیری، نیز از شاگردان تعلیم و تربیت پدر روحی بود، از این رو بین شیخ احمد روحی و میرزا آقاخان از بدایت تحصیل و جوانی بنیان رفاقت و اخوت تحکیم یافت و این دو پس از آنکه سید جواد کربلایی که از علماء بزرگ علم معقول بود، بکرمان می آید، علوم عقلیه را در نزد مرحوم سید جواد کربلایی فرا گرفته و انگلیسی را نیز در نزد میرزا افلاطون نام زردشتی، در کرمان می آموزند، بدانگونه که در زبان انگلیسی آموزگار میشوند، (ترجمه کتاب «حاجی بابا» که از انگلیسی بفارسی بقلم ادیبانه شیخ احمد روحی ترجمه شده خود گواه این منظور است).

بمناسبت اینکه محیط کرمان فراخور طبع دانش طلب این دو نبوده دماغهای آکنده از افتخار و مباهات آنان، ملزمشان بر مهاجرت از کرمان نمود، چندی در اصفهان رحل اقامت افکنده و چون رفتار ظل السلطان و کردارش ناپسندشان افتاده در حدود ۱۳۰۰ قمری بطهران ورود می نمایند. چون از زبان انگلیسی باصول کلاسیک و مدرسه آشنا میشوند، چندی در طهران با هزاران مشقت، موفق میشوند که یکباب مدرسه چهار کلاسه افتتاح نمایند و با رجال متجدد



یکی از مردان نامی میهن و فدائیان راه آزادی ایران
شادروان شیخ احمد روحی

آن عصر از قبیل مرحوم میرزا علیخان امین الدوله
و معاون الدوله کاشی خلطه و آمیزش نمایند
(باید دانست اول کسیکه در طهران مدرسه



یکی از نویسندگان و پرچمداران راه آزادی در
دوره‌های تاریک ایران، شادروان میرزا آقاخان کرمانی

بطرز امروزه تأسیس نموده این دو شهید بودند (در تهران نیز اوضاع دوره ناصری، با آن وضعیت که همه میدانند مانع نشو و نمای آنها گشته، از تهران



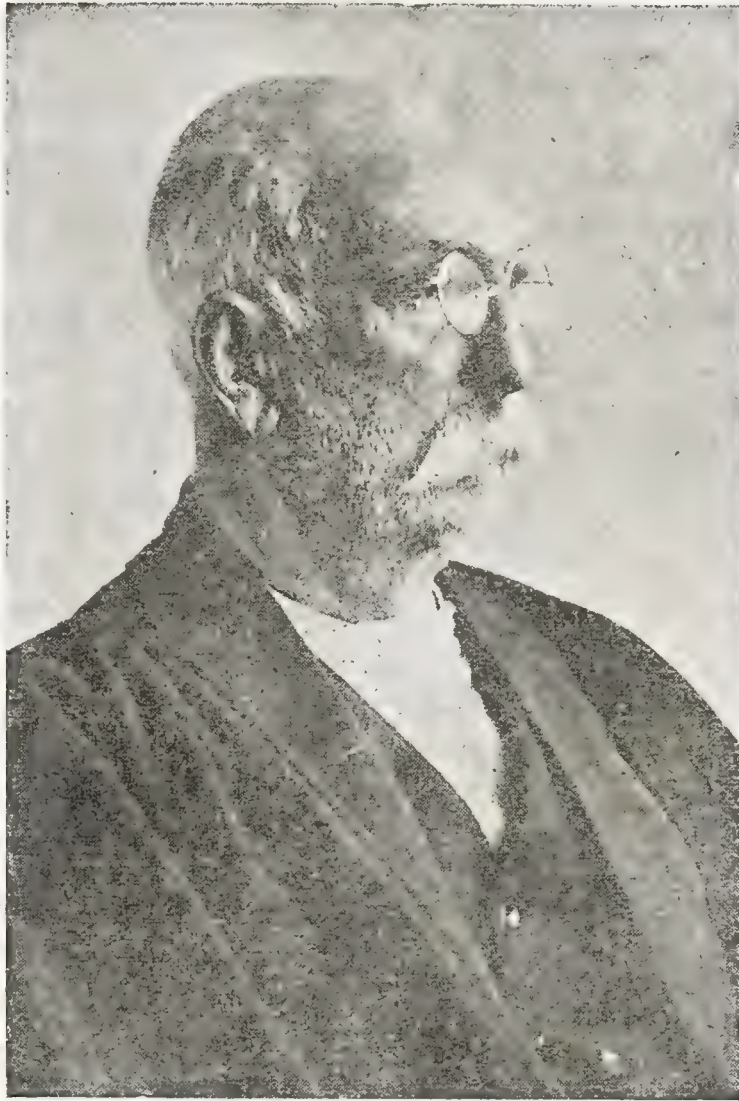
یکی از دانشمندان و نویسندگان نامی ایران پرست، شادروان
میرزا حسنخان خبیرالملک ژنرال کنسول قدیم ایران در اسلامبول،
که جان و مال را، در راه آزادی ایران فدا نموده، نام نیک و رفتار
میهن پرستانه خود را، برای همیشه بیادگار گذارده است.

و این سه نفر را تحت الحفظ با ایران بفرستند -
قرار بر این نحو استقرار یافت - شهر بانی خود سر
اسلامبول آنها را توقیف و بوسیله مامورین عثمانی

در سرحد (ترابوزان) تسلیم یکصد نفر سوار و مستحفظ ایران که از تبریز ولیعهد وقت (محمد علیمیرزا) فرستاده بود نموده و پس از چند روز بتبریز آورده در عمارت شخصی محمد علی میرزا در قسمت تحتانی (زیر زمین) آن‌ها را محبوس ساختند - و محمد علیمیرزا با کمال قساوت و رذالت با آن‌ها رفتار نمود، که مجملی از آن حرکات جلف و خودسرانه او را مرحوم میرزا صالح خان آصف الدوله قزوینی که در آن موقع خود بیگلربیگی شهر تبریز بوده نگاشته است .

باری در ۱۳ صفر ۱۳۱۳ این سه دانشمند ایران پرست، در حضور محمد علیمیرزا، صبح گاهان شهید شدند ولی تاجان در بدن داشتند حضوراً بمحمد علی دشنام دادند، تا بدانحد که نوکرانش از خجالت از پشت سر محمد علی عقب رفتند، آن‌ها سه شعله درخشنده هدایت بودند، آثار سودمند از آن‌ها بسیار بجا مانده است روا نشان شاد و نام نیکشان تا ابد پاینده باد، تالیفات میرزا آقا خان بسیار است، تالیفات شیخ احمد روحی را استاد براون انگلیسی مشروحاً در تاریخ انقلاب ایران نام برده، و اینک ترجمه حاجی بابا که فوقاً نام برده شد، بعقیده بیشتر از شرق شناسان در انشاء فارسی، بی‌مانند است، این کتاب در هندوستان دو نوبت تا بحال چاپ شده است، اما مرحوم میرزا حسن خان خیرالملک گذشته از دانش و آزادی خواهی، رساله مشروحی در عمران خوزستان و طرز عملی آن نوشته و سفریکه ناصرالدین شاه باسلامبول رفته بود تقدیمش نموده، شاید یکی از گناهان بزرگش نوشتن همین کتاب بوده از این سه نفر اولاد ذکور باقی نیست فقط آقای روحی را می‌شناسیم که برادر زاده مرحوم شیخ احمد روحی میباشند .

شادروان کمال الملک



برای اکمال زیبایی و بهتری این یادگار ملی، (دیوان عارف شادروان) چند عکس و شرح حال بعضی از آزادیخواهان عالیه‌قدار و هنرمندان نامی ایران، که امروزه در زیر خروارها خاک پنهان شده‌اند، گذارده‌ام. تا که یادگیری هم از آن بزرگواران (و کسانی که امروزه نظیرشان در این کشور نیست) شده باشد. خیلی بجا و مناسب دیدم از این فرصت خوب استفاده نموده، عکس یکی از بهترین استادان هنر، که کارها و نامش اسباب افتخار و سربلندی ایران و ایرانیان می‌باشد، زینت بخش این یادگار ملی نموده، تا نیز از آن شادروان هم یاد شده باشد.

شادروان استاد بزرگ کمال الملک

تفصیل شرح حال و صنعتکاریهای مرحوم کمال‌الملک، بسیار است و برای گذارش آنها چندین جلد کتاب لازم است، متأسفانه که آن فرصت و وقت در دست ما نیست ولی در اینجا بطور خیلی مختصر از آن استاد معظم یادآوری مینمایم.

مرحوم کمال‌الملک هنرمند بزرگ جاودانی ایران، دانشگاه یا هنرستان (صنایع مستظرفه) خود را، در ابتدای سال ۱۳۱۷ تأسیس نموده، در مدت بیست سال بهترین هنرمندانی که لیاقت شاگردی و تعلیم او را داشته‌اند، در ایران پیادگار گذارده است، که امروزه اسباب افتخار و سربلندی این کشور می‌باشند. با همه خدمات و کارهای بسیار گرانبها که برای ترویج و پیشرفت هنر در این کشور نموده بود او هم مانند عارف شادروان، بر اثر رنجش و نارضایتی که از دولت و زمامداران وقت پیدا کرد، از کار هادست کشیده در دهی از دهات با برکت نیشابور، بقیه عمر را در گوشه انزوا گذرانید.

اگر چه متأسفانه هنرستان سودمند او پس از کناره گیری یکی دو سال بیشتر دایر نبود. ولی جای بسی خشنودی و امیدوار است که شاگردان هنرمند آن استاد بزرگ، که بیشتر از آنها امروزه خود از استادان و هنرمندان عالم مقام ایرانند، چند است باز دور هم جمع شده و یک جرگه علم و ادب و هنر پرافتخار را تشکیل داده، نام خود و استاد بزرگ ایران، کمال الملک را برای همیشه بیادگار خواهند گذارد.

اشعار نفز و آبدار شاعر جوان و خوش قریحه آقای شهریار (که ایشان هم بنوبه خود، یکی از مفاخر دانشمندان و گویندگان ایراند) پس از زیارت استاد معظم سروده است و درنامه شریفه هنرمندان، انتشار یافته بود، برای آگاهی هم میهنان ارجمند از وضعیت زندگانی آن استاد بزرگوار (در حال انزوا) بچاپ میرسانم.

سیف آزاد اول شهریور ۱۳۲۷

مقرر اخیر استاد را چنین شرح میدهد :

در دهی از دهات نیشابور
خفته کنجی به فرصت دیدار
در سمبویی نهفته دریائی
خسروی بر گلیم خسیده

بسی از جاده تمدن دور
گنج خفته است و دولت بیدار
یا بکنجی خزیده دنیائی
گوهری در پلاس پیچیده

کاشانہ استاد و محضر اور اچنین شرح میدهد :

خانه بود چون دلش روشن
محضرش گرم بود و جان پرور
سخنانش بدیع و دلکش و نغز
که اب از شعر خواجه ترمی ساخت
که سرودی سرودی از روسو
گاهی از خاطرات دیرین گفت
ختم دیباچه شد به لطف ادب

خانه از روی چون گلش گلشن
همچو آغوش مهربان مادر
همه عرفان و حکمت و اندرز
قد را چاشنی شکر میساخت
گاهی از کرنی و گهی ز هوگو
تجربتهای تلخ و شیرین گفت
تا رسیدیم بر سر مطلب

در مشاهده هنرهای استاد گوید :

قد چون سرو ناز کرد علم
رفت رفتنش جان گداز آمد
لوحه هائی فشرده بر سینه
منظری بود دلکش و عالی
اولین اوستاد ذوق و هنر
لوحه ها چون پیا له دست بدست
قلم و لوحی از جهان قدم
لوحی از لطف رشك آب روان
روح مقهور سازد و شیدا
هر یکی صد شگفته بستان بود
زهی آن ابروی گهر استاد

رنجه فرمود ناز گانه قدم
تا که چون جان رفته باز آمد
هشته آینه روی آینه
راستی جای دوستان خالی
آخرین شاهکارش اندر بر
گشتی و عاشقان به بویش مست
آیت کارگاه لوح و قلم
جای پای قلم در او پنهان
همچو دریا کرانه ناپیدا
هر گلی را هزار دستان بود
که نظیرش فلك ندارد یاد

زری سوی همدان رخت بست و بار گشاد
یگانه راد تقی زاده بزرگ نهاد



یکی از نمایندگان قدیمی و نامی مجلس شورای ملی آقای سید حسن تقی زاده

در ۱۳۰۷ که آقای تقی زاده در جشن فارغ التحصیل‌های مدرسه آمریکایی همدان شرکت نموده بودند، عارف شادروان این اشعار را که در حضور ایشان و جمعیت زیاد خوانده است، آنرا در صفحه ۴۲۱ با حروف چیده و چاپ نموده ایم ولی بعدها دو نسخه عین خط عارف را، در نوشتجات مرحوم علی بیرنگ (که یکی راجع به همین جشن و دیگری راجع به جشنی که مدرسه آلیانس در همدان گرفته بود) پیدا کرده، برای یادگار، آن دو قطعه را نیز در صفحه ۴۶۶ - ۴۶۸ بچاپ رسانیده ایم. و این عکس آقای تقی زاده را که مناسب تر بود برابر همان صفحه چاپ شود متأسفانه پس از چاپ آنها بدست آورده ایم. ایران باستان

عارف راجع بشیراز و نامه شریفه دختران ایران

چاپ شیراز و زنددخت بانو سردبیر آن نامه سروده است

خوشا شیراز و عهد باستانش

درخشان دوره دور کیانش

درود پاک نیکان بر روان

نکو کیخسرو گیتی ستانش

فرح گستر سراسر کوه و دشتش

نشاط آور زمین و آسمانش

همه دانش پژوه و مملکت دوست

بزرگ و کوچک و پیر و جوانش

از آن گلزار دانش تا ابد ماند

ز سعدی بوستان و گلستانش

همه چیزش فزون ز اندازه نیکو

نکو تر از همه چیزش زبانش

زبان فارس را باید روان کرد

بسر کوبی آذربایجان

زیان آور زبانی کاندرا آن بوم

نشیمن کرد کو بد آشیانش

ز دل تبریک باید گفت و تقدیر

نمود از جان بنامه با نوانش

چو این اوراق پاک از زند دخت است

اوستا سا بخواهم جاودانش

در افشان دامن افکار پاکش

به پیشش خامه گوهر فشانش

چو شد آباد از او راه خرابات

زید سر سبز و خرم مرزبان

دل عارف چو هر جائست جانش

همان بیخشی آذربایجان

(این نیز نمونه از غزلیات عارف شادروان)

زان سبو دوش که درمیکده ساقی بردوش
 داشت جامی زدم ، امشب خوشم از نشئه دوش
 از بنا گوش تو با برك گلم حرفی رفت
 که خود آنحرف بگوش تو رسد گوش بگوش
 میگذارم قدم باز تو را بر سرو چشم
 بار دوش سر دوش کشم از دوش بدوش
 همچو مرغ قفس از دام گرفتاری رست
 تا که زلف سیهت زد بدلم چون قره قوش
 چند در پرده و بی پرده بری دل یکبار
 یا که از رخ بفکن برقع و یا چهره بپوش
 چشم مست تو شکیبائی هشیاران برد
 این سیه مست ندانم که کی آید سر هوش
 دور و نزدیک نیمانند بجا خشک و تری
 آتش دل اگر از دیده نمی گشت خموش
 چاك کن پیرهن از پنجه ز ناخن بخراش
 سینه را که ز جوش تو ییفتد ز خروش
 گر جهان تنك گرفته است بمن سخت بگیر
 که بخود باز بود جای تو درهر آغوش
 جامه خانه بدوشی نبر از د بکسی
 این قبال دوخته شد بهر من خانه بدوش
 دیدمش غرق خرافات گذشت از من شیخ
 کفر میریخت بموی تو قسم از سرو روش
 عارف از تعزیه گردانی گردون این بس
 شهریار غزل او گشت و تو گشتی خز پوش
 حکمیت زدو کس خواسته در این دو غزل
 او ز شیدوش من از حضرت عیسی سروش

با این حال سرکار چه توقع از این مردمان دارند این
ملت علاوه بر اینکه آرا مگاه کیخسرو را مسجد ما در سلیمان
خوانده و میخوانند، علاوه بر اینکه قبر فردوسی زنده کنند؛

سو مین مراسله عارف آخر بهمن ماه - ۱۳۱۰

چندین هزار یار گزیده از هزار

همچون «هزار» از دل زارم خبرنداشت

نادیده دوست عزیزم دستخط سرکار که در ۲۵ دیماه
نوشته شده بود تقریباً سه چهار روز مانده با خبر بهمن رسید
نوشته بودید کاغذ تو را دو مرتبه خوانده و میل دارم باز هم
آنرا بخوانم، و بخاطرم هست که وقتی دیگر نوشته بودید «من
مراسلات تو را روزی بطبع خواهم رساند»، لازم است عرض
کنم من هیچ نیستم و نمیخواهم در زندگانی چیزی از من طبع
شده بزبان این و آن افتد بلکه از طبع آن چند غزل و تصنیفی هم
که قسمت مهم آن را آقای سیف آزاد چاپ نکردند و از بین
رفت (۱) که منجمله شرح حال امیرالشعرا و معامله قوام السلطنه
با او بود که اگر حال نوشتن آنرا داشتم و برای سرکار
می نوشتم آنوقت می دانستید که در دوره بربریت هم يك چنین
حرکاتی از کسی سر نزده است و الحق هم اینها نوشتنی است که
آیندگان بخوانند و بدانند ما چه بودیم و زما مداران کشور
ما چه کسانی بودند، بد بختانه شرح این واقعه را هم که بزحمت
برشته نظم در آورده و خیلی هم علاقه مند بطبع آن بودم این
آدم یعنی آقای سیف آزاد نه چاپ کرد و نه بمن پس داد.

مقصود از این قبیل چیزها زیاد بود و آنچه هم که طبع
شد متأسفانه طوری شد که اگر نشده بود بهتر بود، هر کدام از
این غزل و تصنیف ها مقدمه ای داشت که موقعیت آن را نشان میداد

(۱) در پایان این کاغذ ها توجه فرموده، خواهید دید که کوچکترین
مداخله یا تغییری از طرف اینجانب نشده است. سیف آزاد

خواهم کرد برای يك روزی خدمت سرکار باشد و نسخه‌ای هم در صورت اطمینان، اگر رفع تردد بشود، بی میل نیستم برای زنده دخت بانو بشیر از بفرستم ولی هنوز تردد ندارم.

قسمت دیگر در باب گذران و چگونگی زندگی من نوشته و خواسته بودید بسر کار آگاهی دهم که بچه ترتیب میگذرانم، گذشته از اینکه هیچوقت نخواسته‌ام جز خودم کسی بدانند بر من چه گذشته و چه میگذرد اساساً زندگی من يك معمايی است که مرگ من آن را حل خواهد کرد، نقداً یعنی در این دو ساله اخیر وضعیت زندگی من شکلی شده است که حقیقه از بیان آن شرم دارم، خیلی میل داشتم در صورتیکه برای نوشتن آن حاضر باشم جزئیات آن را هم نگذارم از قلم بیفتد چون حال شرح دادن بلکه حوصله نوشتن آنهم نیست خیلی سعی خواهم کرد که خلاصه و مختصرش کرده باشم.

پنج سال پیش وقتی که سینه ذیقیمت من گرفت که هنوز هم گرفته است (غریب ترا از همه اینکه طوری گرفته است که گوئی از مادر بدون داشتن آواز زائیده شده‌ام) بعد از توقف هشت نه ماه در بر و گرد، با سابقه دوستی که در همدان با دکتر بدیع (بدیع الحکمای سابق) داشتم طپش قلب و کسالت‌های دیگر هم باعث شد که موقتاً برای معالجه بهمدان آمدم تا بعد به بینم چه پیش خواهد آمد.

برای حرکت و مخارج تلگراف به تبریز کرده صد تومان از دوست عزیز و شریف خودم حاجی محمد آقای نخجوانی که یکی از تجار آبرو مند و بهترین نمونه انسانیت و ایرانیت است خواسته فوراً برات تلگرافی آن رسید، پنجاه تومان آن

لازم است بنویسم، گاهی از تبریز دوستان آذر بایجان کم و بیش چیزی می فرستادند، مدتها بود که از هر طرف کار سخت شده بود. باری این آدم شریف بزرگوار یعنی غفاری بعد از چندین مرتبه آمد و شد و مذاکرات شروع کرد در یک سال سه مرتبه هر سه ماه مبلغی با انواع و اقسام نیرنگ ها برای من فرستادند مثلاً گاهی وجهی بعنوان قرض الحسنه میفرستاد می نوشتم قرض محل میخواهد من محل پرداخت آن را ندارم، همین قدر عرض میکنم کاری میکرد که حقیقه شرمند می شدم و نمی توانستم رد کنم. این بود حال غفاری تا در همدان بود بعد از چندی مأمور گردستان شده چند ماهی بعد بطهران رفت پس از یک دو ماه و زود بطهران کاغذی از ایشان رسید نوشته بود من بی اجازه و اطلاع تو کاری کرده چون گذشته است بتو مینویسم و امیدوارم از این جهت از من رنجش حاصل نکنی... معلوم شد تمام این مدت این آدم شریف از خیال من آسوده خاطر نبوده است تا اینکه وزیر دربار را ملاقات کرده از مذاکرات ایشان مطلع نشدم، با اینکه سابقه خوبی با آقای وزیر دربار (تیمورتاش) نداشتم و یقین دارم که اگر آقای تقی زاده با آن سابقه بجای او بود حالا از هر جهت كلك من كنده شده بود گفته بود، نقد دولت سیصد تومان محل دارد خوبست این را گرفته بفروستید غفاری آن پول را گرفته بتدریج ماهی پنججاه تومان برای من میفرستاد، نزدیک آخر سال هم خیلی دوندگی کرد بالاخره قرار بر این شده بود که سال بعد هم آن مبلغ پرداخت شود، ولی در وزارت وزیر آزاد بخواه آقای

شادروان نایب اسدالله نی زن یکی از استادان
نامی این فن بوده ، که عارف شادروان او را یکی
از بهترین استادان دوره خودش میدانسته است .



نی و نایب، که در دوره های خوب ایران ، یکی از سازهای بسیار طبیعی
و جذاب توجه بوده ، متأسفانه او هم مانند کمانچه و سنتور و سه تار ، بتدریج
از میان رفته و میرود ، مگر اینکه ، استادان هنر که هنوز زنده اند
برای نگهداری آن کوشیده ، آنها را بشاگردان و دوستان خود یاد بدهند ،
هم یادگار خوبی از خود بجا گذارند و هم بهین خود خدمتی کرده باشند

در سنگ حقیقت است حقیقت چو در تو نیست
آب من و تو سیر ز یکجو نمی کند
دیگر ز ترس عاری و مینا و مینویش
بك بی صفت عبور از این کو نمی کند

خمر سرمه کاش ز بار می کشد	و سر سرمه کاشی پر بر می کشد
خمر حنک خمار کف و می کشد	چون رخ پارسه فخر خسته ذبح
پر زرد زرد جو مرده بر می کشد	ترسد بکشد چشم ز نظر بی نظیر
چشمه پر زرد جو مرده بر می کشد	گرمه زرد زرد سر شعله و چشمه
بهره زرد زرد سر می کشد	چندین هزاره زرد سر می کشد
خسته بادیه من و می کشد	آن مکر که در تو با زرد سر می کشد
اسرار زرد زرد سر می کشد	ارورن مهر نمودن دلم تو را
آب تن زرد زرد سر می کشد	کوی حقیقت حقیقت جو در تو نیست
خویشتن زرد زرد سر می کشد	خویشتن زرد زرد سر می کشد
کف صفت جو زرد زرد سر می کشد	دلمه زرد زرد سر می کشد

آن غزل را در ده که نمودن در تو زرد زرد سر می کشد
بکشد و زرد سر می کشد بکشد و زرد زرد سر می کشد
بکشد و زرد سر می کشد بکشد و زرد زرد سر می کشد
بکشد و زرد سر می کشد بکشد و زرد زرد سر می کشد

عارف جوان و خوش اندام و خوشرو بود عمامه كوچك سفید و عبا و لباده فاخر و كفش فرنگی میپوشید و بصورت ظاهر از اشراف زادگان چیزی كم نداشت و از صورت ظاهر كه میگذشت، شاعری بود جوان و دل و مغزش آكنده از احساسات رقیق و عواطف شورانگیز. شعر خوب میگفت، در تصنیف سازی اعجاز میکرد، حنجره داودی داشت و آوازش مرغ هوا را از پرواز باز میداشت، این مزایا و هزار مزیت دیگر كه یکی از آنها در هیچك از اشراف زادگان وجود نداشت در عارف جمع شده بود و بنا بر این حق داشت خود را بیشتر در خور وصال تاج بداند ولی با تمام این احوال حساب عارف غلط بود چه عارف نه اشراف زاده بود و نه پولدار، فهم و ذوق هم كه حتی در عالم سیاست و امور اداری كشورما بدر نمیخورد، در عالم عشق بازی مسلماً ارزشی ندارد، پس عارف میبایست یا این اندیشه را از سر بردر كند یا بسوزد و بخیال یار بسازد و در وصف او بگوید:

توای تاج، تاج سر خسروانی - شد از چشم مست تو بی پا جهانی
خدارا نگاهی بماكن - بعارف خودی آشنا كن - آری عارف میسخت
و میساخت و آرزو داشت اگر برای يك چشم بهم زدن هم شده، روی دل
انگیز شاهزاده خانم را ببیند اما این آرزو میسر نمیشد و در این اندیشه
ایام را بسختی میگذرانید.

اردیبهشت ماه سال ۱۳۲۳ قمری بود هوای تهران حرا رت مطبوعی داشت و بوی جانبخش بهار، جوانان با نشاط و سبكسر را بسوی صحرا میخواند، روزی عارف گردش كنان خیابانهای غربی تهران را پیمود و مسافتی از شهر دور شده بدرباغ بزرگی رسید. ظهر نزدیک بود عارف

نمیشناختند ولی تصور میکردند از همراهان خانم تاج السلطنه است، پس چیزی به او نگفتند، نوکرها و خدمتکاران ظریف بمهمانان تعظیم می کردند و ایشان از خیابان پر گل و سنبل باغ گذشتند، تابعمارت رسیدند یکزن جوان پیش آمده تعظیم کرد، مهمانان خواهش کردند که ورود ایشان را بخانم اطلاع دهد، خدمتکار رفت و پس از چند دقیقه بازگشته گفت: بفرمائید و ایشان را باتاق کنار تالار را هنمائی کرد عارف نیز خود را جزو مهمانان انداخته بود ولی دلش بسختی میلرزید، که مبادا بافتضاح بیرونش کنند وقتی مهمانان وارد اتاق شدند تاج با اندام زیبا و عارض چون ماه و متانت و بزرگی بسیار غرق در لباسها و جواهر گرانبها روی صندلی راحت نشسته بود.

واردین بخانم تعظیم کردند و خانم باتبسمی جانبخش بایشان جواب داد و بمهمانی که جلو میرفت گفت: نظام السلطان بنشین بهمراهانت هم بگو بنشینند.

خانم تصور میکرد عارف همراه نظام السلطان است؛ نظام السلطان با کمال ادب نشست و رفیق نظام السلطان که رحیم خان خوانده میشد با عارف در پائین اطاق روی زمین دوزانو نشستند عارف محو جمال تاج گردیده و چنان مبهوت شده بود، که گرسنگی و خستگی را از یاد برده بود. در همین وقت سه تن خدمتگزاران زیبا حاضر شده خوراکیهای رنگین و نوشیدنیهای گوناگون آوردند، یکی از آنها هم با اجازه خانم ساقی مجلس شد.

نظام السلطان در خوراک و مشروب با خانم شرکت داشت ولی رحیم خان و عارف در پائین اتاق، بزمی جداگانه داشتند، پس از آنکه سرها

یکی از مردان نامی ایران در نیمه دوم قرن اخیر



آقای مهدیقلیخان هدایت (مخبر السلطنه) که چندین مرتبه به کارهای بزرگ، بزرگی و ریاست داشته اند، که در موقع استانداری ایشان، در آذربایجان شهادت خیابانی (که عارف شادروان از آن یاد نموده است) پیش آمد شده بود. ولی بطوریکه آقای هدایت گفته اند، مدارکی در دست دارند که به هیچ وجه در قتل مرحوم خیابانی دخالتی نداشته اند دشمنان مغرض آنطور شهرت داده اند.

داغدار است دل از دست ریاکاری شیخ
قدر شناسی يك ملت این آخر عمر
پرتو نور تجدد ز خیابان جدید
عارف از جاده راست قدم کج نهاد
پیشرفت آنچه در این صفحه امیر لشکر
بس سیه کاری کین داغ به پیشانی کرد
بدر از شهر چو درویش بیابانی کرد
روح امثال خیابانی نورانی کرد
رفت و بس شکر که از باعث این بانی کرد
کرد از پرتو اقبال رضاخانی کرد

این غزل در تبریز بمناسبتی ساخته شده بود با اینکه در این موقع خواندن مناسبتی نداشت چون غزل جمهوری را بجهاتی نتوانستم بخوانم و وقت هم تنگ حوصله اینکه با پریشانی خیالات بتوانم چیز تازه بسازم نداشتم چند شعر را در پرده دوم شب دوم کنسرت سی ام - حوت ۱۳۰۳ خواندم .

داد حسنت بتو تعلیم خود آرائی را
قدرت عشق تو بگرفت بسر پنجه حسن
هم مگر فتنه چشم تو بخواباند باز
ای بت شرق بنه پا باروپا تا پای
کرد سودای سر زلف تو دیوانه شدم
فقط اندوخته در عشق شکیبایی بود
دل بدریا زد و سر راه بیابان بگرفت
بیکسی خضر ره عالم وحدت شد و هیچ
اغلبم جا بسر کوچه بی سامانی است
منحصر شده ام دار و ندارم بجنون
سردل تا که نخورده است یک سنگدلی
حس من دشمن جان کیست نمیدانستم
عارف از خطه طهران سوی تبریز گریخت

زیب اندام تو کرد این همه زیبایی را
طرفه العین ز من قوه بینائی را
در تماشای تو آشوب تماشائی را
بزمین خشکد بتهای اروپائی را
چه نهی سر بسر این آدم سودائی را
کرد تاراج غم عشق شکیبائی را
دل دریائی من بین سر صحرائی را
کس نیابد به از این عالم تنهائی را
با چنین جا چه خورم غصه بی جایی را
در چه ره خرج کنم اینهمه دارائی را
پند سودی ندهد هرزه و هرجائی را
که بمن دشمنی است اینهمه دانائی را
تا تحمل نکنند آنهمه رسوائی را

بعد از این غزل تصنیف (رحم ایخدای دادگر کردی نکردی) را خواندم .

راجع به جمهوریت این غزل را ساخته و عقیده ام این بود همانطوری که قسمت عمده مشروطیت ایران شروعش از آذربایجان شده بود جمهوریت از این صفحه سراسر افتخار ایران شروع شود ولی بدبختانه چون مشروطه را مشروعه کردند حالا هم اولیای امور میخواهند اینکار بدست حجج اسلام صورت شرعی بخود بگیرد پس همین سبب اسباب این شد که این غزل در کنسرت آذربایجان خوانده نشود از آنجائیکه این غزل برای همین موقع بود نوشتم که مثل سایر غزلها از بین نرود :

دل اگر جا بسر طره جانان گیرد
دل شود رام در آن زلف دل آرام اگر
برق آساروی و سینه خروشان چون رعد
باید از جانب جمهوری دلها دل من

به پریشان وطنی سازد و سامان گیرد
گوی آرام ز کج تابی چو گان گیرد
ابر چشمم سر ره بر تو چو باران گیرد
از سر زلف تو داد دل یاران گیرد

شعله آتش جمهوری ایران باید
دود این شعله طرفدار قجر کور کند
دودمانی که از او مملکتی شد و ایران
کشور را که شاه از دیدن او بیزار است
تا کی این شاه پری پرور و حوری لشکر
تا از این سلطنت خانه برافکن نامی
شد مسلمانی ما آلت بازیچه شیخ
اول از دامن تبریز به طهران گیرد
شررش تا بسر تربت خاقان گیرد
گوچه باقی است کزین کشور ویران گیرد
پولش از کیسه ملت بچه عنوان گیرد
باج عیاشی خود از زن دهقان گیرد
هست ایران نتواند سرو سامان گیرد
کیست این آلت از این عالم نادان گیرد

درمهر ماه ۱۳۱۲ بعارف نوشتم « از شادروان محمد رضا هزار »

عارف حق بین و حق گو شاعر شیرین سخن
آنکه الفاضل برد از جان و دل رنج و محن
اوست در آهنگ یکتا او استاد و هم بنطق
هست مقناطیس جان هم مظهر حب الوطن
گشته هر صا جبدلی اندر دل عارف مکین
بسته اندر گردن دل خوی نیکویش رسن
الحق عارف هست گلخان و طن را بلبل
کو ندارد تالی و ثانی در این دیر کهن
بوستان علم و دانش بی وجودش رونقی
می ندارد بل بود اند و هگاهی پر فتن
در جهان عارف بماند شاد و خرم جاودان
تا جهان پاید ، علی رغم همه خصم وطن
از یاد داشت های عارف که بتوسط آقای سروش دوست قدیمی عارف بدست آمده

در پانزدهم حمل ۱۴۰۴ نوشته شد

مدام يك نفسم سینه بی خروش نبود
زبان نبود گر آزاد بهر آزادی
من آنچه دیدم غیر از وطن فروش کسی
از آن زمان که شدم سرشناس پیش سران
نبود اینهمه دنیای ما پریش و تباه
کلاه پهلوی آنروز سر فراز بود
هزار سال نفهمید ملتی که بفهم
برای کشت زسنگ آبداده دهقان
چه شد که بخش من از دوزندگان تلخ
شگفت نیست پس از سوختن خموشی کاش
نبود گفته عارف بگوش خوش آهنگ
بگوش عارف اگر گفته سروش نبود

یکی از مردان نامی میهن پرست ایران که نام خصوصی او پیش میهن پرستان آقا بود و از روی انصاف بتمام معنی آقا بود شادروان مستوفی الممالك است که در تمام ادوار زندگی و زمامداری، شرافت، ایرانیت خود را از دست نداده و وجهه همت خود را شاه دوستی و میهن پرستی و خدمت به ملت و مملکت قرار داده بود، مهم ترین خدمت و رفتار آن شادروان در خطرناکترین پیش آمده های ایران، در جنگ بین المللی سال ۱۹۱۴ است و ۱۹۱۵ برابر ۱۳۳۳ و ۱۳۳۴ قمری که از طرفی روسهای تزاری و از طرفی انگلیس ها و از طرف دیگر عثمانی ها، ایران را اشغال و استیلا نموده بودند، این سیاستمدار میهن پرست که نیز مواجه با یکدسته خیانت کار داخلی (طرفداران روس و انگلیس) بود بزرگترین دل را بازی کرده، ایران را از خطرناکیهای مهیب نجات داد، در همان اوان بود که جمعیت کثیری از ملیون ایران و کلا وزراء و ژاندارمری و بسیاری از توده ایران پرست، برای دفاع از میهن و جلوگیری از تجاوزات گستاخ آمیز، بیگانگان از تهران هجرت کرده، و جنگ های خونینی با بیگانگان نموده و فدائیهای بسیاری در راه میهن دادند، که در نتیجه، در اثر زیادی قوای دشمنان عقب نشینی نموده، بطرف قم و اصفهان و کرمانشاهان رهسپار و در آنجا کمیته دفاع ملی تشکیل گردید، که در این زمینه عارف شادروان هم که جزو مهاجرین بوده است، بمناسبت هجرت و هیجان و اضطراب و درهم و برهم بودن اوضاع ایران اشعار ذیل را سروده است و نیز در همان اوقات پر شور ملی، اشعار هیجان آمیز: لباس مرگ بر اندام عالمی زیباست چه شد که کوه و زشت آن قبا بقامت ماست که برای جانبازی و فداکاری جوانان میهن پرست و پیران (سران و راهنمایان ملی) اثرات شگفت انگیزی داشت، ساخته است. سیف آزاد

توای دویده بوادی رنج بهر وطن

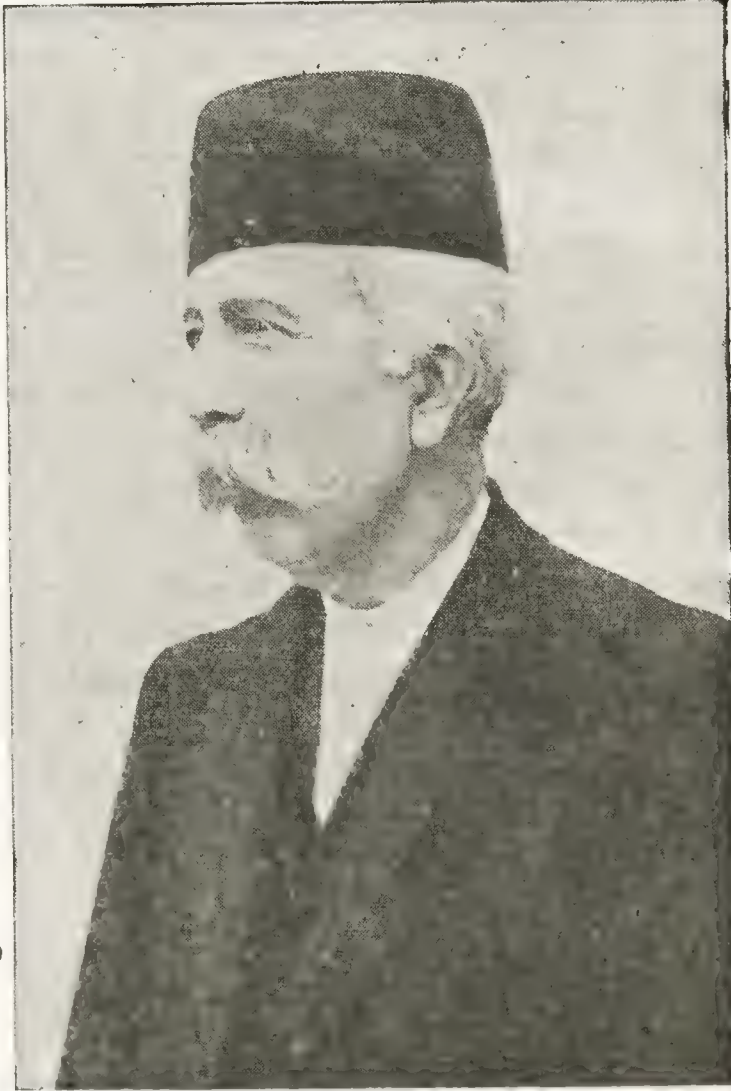
بچشم من بنه آن پای پر ز آبله را

به ند ای دل غافل بخود ره گله را	زیان بس است ز مردم بیر معامله را
فراحنای جهان بروجود من تنک است	تو نیز تنک تر از این منخواه حوصله را
دل تو ز آهن و من ره بدان از آن جویم	که راه آهن کردست وصل فاصله را
شدند ده دله و اجنبی پرست منم (۱)	که میپرستم ایران پرست یکدله را
توای دویده بوادی رنج بهر وطن (۲)	بچشم من بنه آن پای پر ز آبله را
بهیچ مملکت و ملک این نبوده و نیست	بدست گرگ شبانی رها کند گله را
مراست رأی کز این بعد انتخاب کند	و کیل خولی و شمر و سنان و حرمله را
اگر چه دختر فکر تو حامله است عارف	بگو مترس و ببین مرد های حامله را

(۱) اشاره بطرفداران روس و انگلیس در جنگ بین المللی اول می باشد.

(۲) اشاره بمهاجرین میهن پرست و کمیته دفاع ملی ایران ۱۹۱۴ می باشد.

بهشتی روان میرزا حسنخان مستوفی الممالك



يك مرد بزرگ ميهن پرست كه در بيشگاه ملت و مليون ايران
 بواسطه خدمات صادقانه و درستكارىها كه نشان داده هميشه مورد
 احترام بوده و هست ، روايش شاد و نام نيكش پاينده باد .

دو نفر از میهن پرستان و خدمتگذاران ایران

خوانندگان محترم این یادگار ملی (دیوان عارف شاد روان) در طی مطالعه و برخورد به یاد داشت های این ناچیز، متوجه شده اند که مرام و منظور از چاپ دوم دیوان نامبرده ، نه فقط تنها سرودها و اشعار ملی و اندرزها و قسمت های تفریحی و شوخی آن شادروان بوده است ، بلکه منظور يك یادگار ملی و بقول مشهور از هرچمن گلی را جمع آوری نموده، بقدر امکان آثار و کارهای گران بهائی که از برجسته گان و اصلاح طلبان و آزادی خواهان ایران، بعنوان راه نمائی و اصلاح طلبی بمظنه ظهور و بروز گذارده شده است میباشد ، بنابراین منظور بجا و مناسب دیدم ، که شمه ای از عملیات پر بها و گذارش کارهای سودمندی را ، که از این دو مرد نامی ایران (شادروان میرزا ابوالقاسم قائم مقام و شادروان میرزا تقی خان امیرکبیر را ، که صفحات تاریخ ضبط نموده است، باعکس آنان در این نامه ملی، نیز انتشار داده ، بدین وسیله آثار نیک و نیات ستوده و صفات پسندیده، آن دو، را در خدمتگذاران را که در حقیقت اندرز عملی، برای زمامداران بی خیال نقد پسند و بی اعتنا به آینده و تاریخ و جلب توجه هرایرانی میهن دوستی میباشد بچاپ رسانم .

سیف آزاد

میرزا ابوالقاسم قائم مقام ثانی فراهانی متخلص به ثنائی در سال ۱۱۹۳ هجری قمری مطابق سال ۱۷۷۹ میلادی تولد یافته پدرش میرزا عیسی قائم مقام معروف به میرزا بزرگ و مادرش دختر میرزا محمد حسین که در دربار زندیه سالها دارای وزارت بوده است میباشد .

شهادت آن بهشتی روان در سلخ صفر ۱۲۵۱ قمری هجری برابر ۲۶ ژوئن ۱۸۳۵ میلادی در باغ نگارستان بود . مورخین کارآگاه و فضلی متأخر ، شرح حال و وقایع سال ۱۲۵۱ را ، مفصلاً نگاشته و هریک بطرزی او را ستوده اند از آن جمله مرحوم رضاقلی خان هدایت، لله باشی امیرالشعراء ، در مجمع - الفصحاء در ضمن احوال شعراء معاصرین و هم چنین در روضة الصفا مرحوم محمد حسنخان اعتمادالسلطنه در کتاب مرآت البلدان، در ضمن وقایع سنه ۱۲۵۱ هجری و نیز در کتاب منتظم ناصری و جهانگیر میرزا در کتاب دیگر و از مورخین بیگانه گری بایدف، سفیر دولت روس در ایران، در کتاب خود راجع بایران و منشآت خود آن مرحوم ، خلاصه این گذارش را یادآوری نموده اند که

شادروان میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی



دانشمند و نویسنده نامی و تاریخی ایران مخترع سبک ساده نویسی،
مشهور به سبک قائم مقام که در دوره زمامداریش لیاقت و کاردانی
خود را در تمام کارهای مملکتی نشان داده خیانتکاران را از کارهای
دولتی دور میساخت و او را شاد بادا

ملت پرست نامی شادروان میرزا تقی خان امیرکبیر



نخستین صدراعظم ناصرالدین شاه بزرگترین مصلح اقتصادی و ارتش و اجتماعی و فرهنگی ایران در قرن سیزدهم هجری و نوزدهم میلادی، بانی و مؤسس دارالفنون ایران، یعنی مهد و علم و فرهنگ و آزادی و تقوی که امروز اسباب سرافرازی و افتخار دانشمندان ایرانست .

این کاغذ تأثر آور از همدان - که بخواه آقای محمدعلی ملک که یکی از میهن پرستان آلجا است در چندی پیش (در ابتدای شروع بچاپ دیوان عارف) نوشته بودند، بجای مناسب دیدم که عیناً آنرا برای یادگار بچاپ رسانم (س)

طهران اداره روزنامه ایران باستان

طلبه بمنظور استحضار از تصمیم بچاپ جزوه های عارف رسید از زحماتی که همیشه آن مدیر محترم در فعالیت های ملی تحمل میکند درخور بسی تقدیر و حق شناسی است و آنچه لازم است نسبت به جزوات مزبور کوشش خواهم کرد . بعد از وصول طلبه مذکور موردی بنظر ام رسید که شرح آنرا در صفحه ضمیمه نوشته و تقدیم داشتم خواهشمند است، حضرت آقای سیف آزاد به آن توجه فرموده و اگر لازم و مصلحت دانستید، در یکی از جزوات (آنهم در مندرجات آن اصلاحاتی که بنظر تان لازم باشد فرموده) چاپ و جلب توجه اولیاء امور را باین مستعدی بفرمائید، قطعاً میدانم بعد از مطالعه آن مثل بنده متأثر میشوید و خیلی طلب بخشش میکنم از اینکه با آن شرح تأثر جناب عالی را فراهم میکنم . محمدعلی ملک

خوشنم که هیچکس از من دگر نشان ندهد (عارف)

معروفست که در این کشور اساتید و بزرگان علم و ادب و هنرمندان و رجال خدمتگذار را بعد از مرگ قدر دانی و احترام میکنند از فقدانش ندبه و شیون راه انداخته متأثر میشوند آرامگاهی مجلل و آبرو مند برایش میسازند اکنون شما میخواهید دیوان عارف را که قبلاً در بران بچاپ رسانیده و نسخ نفیس آن کمیاب شده است، با همان نفاست و زیبایی تجدید و تکمیل تر بچاپ برسانید، مورد گذشته و این مورد در جای خود قابل بسی تقدیر و تشویق است، اما آیا آنچه در آن دیوان هست صاحب فداکار آنرا قدر و منزلت داده است و باید حفظ احترام او بشود یا نه، اگر آن دیوان دارای ارزش ملی و معنوی است چرا صاحب آن فراموش شده . از شما میپرسم قبر عارف در کجاست، اگر نمیدانید چرا و اگر میدانید چرا اساکتید، عارف که مدتی در همدان ساکن بوده و در کنار شهر در یک کاشانه محقری میزیسته و بدرود زندگی گفته است، جنازه او را در اطاق کوچکی که متصل با طاق مدفن بوعلی بود جای دادند، دولت چند سال قبل گفت میخواهم برای بوعلی آرامگاهی که در خورشان و مقام حکیم دانشمند باشد بنا نمایم، اطراف محوطه آرامگاه بوعلی را شهرداری خریداری کرد و خراب نمود و در دنبال آن سالن قرائتخانه سمت غربی آرامگاه و اطاق شرقی متصل بآرامگاه را، که مدفن عارف بود، بنام بیم خطر خراب کرد و مصالح ساختمانی آنهم معلوم نشد چه شد و فقط اطاق مدفن بوعلی باقی ماند، در نتیجه قبر عارف نیز هم سطح محوطه اطراف و علامت قبر فقط يك سنگ زرد قطور قرار گرفت و اگر کسی سابقه نداشت اصلاً نمیدانست مقامات باز هم باین وضع مبتدل قناعت نشد، در بهار گذشته (۱۳۲۶) رئیس وقت اداره . . . آن سنگ را دستور داده بود در گودی قرار داده و روی آنرا خاک پوش کردند البته طرفداران عارف وعده دیگری از آزادخواهان از این توهین، بمرکز تلگراف و بسایر مراجعه

و فشار آوردند، تا سنك قبر بحال اول برگشت و اکنون اگر کسی بسراغ آرامگاه بوعلی برود اگر سابقه نداشته باشد بهیچوجه نمیداند که قبر عارف شاعر ملی، در محوطه همسایگی آن قرار دارد - دیگر از آرامگاه بوعلی چیزی نمیگویم، زیرا گفتن حال و روز او در صورتیکه دنیائی با دیده احترام بر بوعلی مینگرند، حق ناشناسی و غفلت ماست ولی من و یک عده همفکر خود تا جائیکه بر روی مزار این بزرگوار ساختمان آبرومندی بنا شود کوشش خواهیم کرد و آنرا موقعیتی برای جامعه میدانیم، بنیان ساختمان که درخور شأن آنان باشد بر روی مزار بوعلی و عارف، آرزوی افراد ملت و جامعه است و امید است کارکنان اداره حفظ آثار ملی بهتر از این توجه و دقت فرمایند.

یادآوری به میهن پرستان ایرانی - جسدهارف درهمدان امانت است و بهتر است آنرا به تهران دریاغ ملی که ساخته خواهد شد بخاک بسپارند سیف آزاد

عارف شادروان دلیاک و بی آلائی در عین حال با گذشت بود ، عارف با اینکه از انتشارات سه نفر آقایان ملک الشعراء بهار (۳) صورنگر و یکی از آنها هم شادروان وحید دستگردی بود ، بی نهایت متأثر و ملول بود ، رلی دردناک کینه و دشمنی کسی را نگاه نمیداشت ، خصوصا اگر آنکسیکه طرف بغض و نفرتش بود ، یک سلامی و احوال پرسی ازار میکرد ، عارف بدیهای اورا فراموش میکرد ، کلیشه زیر که یک نمونه از اخلاق و دلپاکی عارف میباشد ، که در کاغذاتی که بدو ستش علی پور نگار نوشته بود بدست آمده عین خطش را کلیشه نموده بحاج میرسانم . (سیف آزاد)

(سیف آزاد)

मो:

[illegible]

یاد آوری — دانشمند فقید شادروان محمد رضا هزار ، که يك مرد میهن دوست بوده و از روی محبت به میهن و خدمتگذارانش (با وجودیکه دارائی و ثروت کافی نداشت) کاغذ جاتیکه با عارف نوشته و جواب گرفته بود ، با بعضی از اشعارش را بچاپ رسانیده است . از کاغذ هائیکه به عارف نوشته است معلوم میشود که مرد بسیار صمیمی و وطن دوست بوده . چون از آن کتاب چند صفحه اقتباس نموده ام و چون آن را در مرد پاکدل اکنون دستش از دنیا کوتاه شده است ، بجا و مناسب دیدم دیباچه عارفنامه هزار که بخامه آن شادروان است ، در این دیوان ملی چاپ گردیده ، یادخیری هم از آن بزرگوار فرهنگ دوست شده باشد . متأسفانه عکس آن مرحوم که در عارفنامه اش چاپ شده خیلی کم رنگ و قابل گراور ساختن نبود و هر جای دیگر هم که کوشش نمودم ، بدست نیامد ، روانش شاد سیف آزاد . مهر ماه ۱۳۲۷

دیباچه عارفنامه هزار چاپ شیراز

راجع بعارف ناکام شاعر غیرتمند و شیرین بیان قرن حاضر البته بر توده وطنخواه و دانشمند ایران کنونی پوشیده نیست که عده از هموطنان کوتاه نظر خودمان اخلاق او را نپسندیده تند خو و نسبت بهر کس و هر چیز بدبینش میگفتند ، بلکه چند نفر از آنها بگفتن هم قناعت نکرده کتاب و مقاله ها بر علیه آن مرد بزرگ و خردمند نوشته منتشر نمودند .

اما این بنده که مدتها با او مکاتبه داشته و در خد متشان هم بوده ام عیب او را تنها این دیدم که هیچ محافظه کار نبوده و از هیچکس نمیترسید هر چه برای وطن عزیزش مفید میدید با کمال راستی بی پرده در نمایشهای بسیار باشکوه خود در حضور هزاران مردم از هر طبقه از آن خنجره شیرین بیرون میداد — بلی عارف عیب مردم را گفت و ملت هم گفته های او را کم و بیش پذیرفت که بالاخره زمامداران بی همه چیز ، از میان برخاستند — بعقیده برخی از دانشمندان گرام و با وجدان که این مرد را دیده و با اخلاقی خوب آشنا بودند عارف یکی از مردان بی باک و خوش قریحه و حق گو و بی عیب بود که ما در روزگار از آوردن چنان مرد هنرمند و جانبازی صدها سال عقیم بوده و یحتمل خواهد بود . عارف مبتکر تصنیفات وطنی بوده و با آواز خیلی شیرین خود آن تصانیف را دلیرانه در نمایشهای عمومی خود میخواند و نواقص مملکت را

خوب بمردم خاطر نشان می نمود ، بعلاوه محسنات دیگری هم داشت که در این کتاب خواهید خواند :

بعقیدہ پسندیدہ عارف عیب پوشی از کسانیکہ مملکت را رو بویرائی
برند گناہ بزرگی بودہ . عارف مانند (برناد شو Barnad Shaw)
فیلسوف انتقادی امروز آیرلند ، بلکہ خیلی بہتر از او سالہا عمر خود را
در انتقاد و خدمات ملی و قومی خود گذرانید و انصافاً ہمین عارف ہم بود کہ گفتار
شریفش وطنخواہان حقیقی را باصلاح امور این مرز و بوم واداشت - عارف
می گفت عیب زمامداران وطن را باید برملا گفت و گوشزد عامہ نمود و در این
راہ با اینکہ دشمنان قوی پنجمہ داشت ہیچ چیز او را از خیال خود باز نداشت
و جلو زبان او را نگرفت

راستی که یکنفر وطنخواه حقیقی باید همینطور هم باشد ، عیب پوشی و محافظه کاری یعنی چه ، باری چند سطر از اشعار رسای حضرت پارسای نویسر کانی و نیز گفته یکنفر فیلسوف اروپائی را که با حال و اعمال عارف مناسبت دارد ذیل درج و مقدمه این کتابچه را خاتمه میدهم:

عیب مردم را نهان کردن جهالت پروری است
زینهار ایدل بعیب کس نکردی پورده پوش
عادت زشت کسان را گوشزد باید نمود
تا پردازند عیب خویش چون گرد از نقوش
عیبی از این زشت تر نبود که عیب هر کسی
خود بچشم معرفت بینی و لب داری خموش
فیلسوف یا نویسنده نامی اروپا هم میگوید : اشتصاصیکه هیچکس را
بد ندانند و نکوهش نمایند ، نسبت بکسی خوبی نکنند -
(م . ر . هزار)

بنام خداوند بخشنده مهربان

(مختصری راجع بعارف)

بقلم مؤلف کتاب (از عارفنامه هزار)

گرچه حضرت عارف شخص نا معروفي نبود و ميتوان گفت عموم مردمان با سواد ايران حتى عرفا و شعراي غير ايراني هم او را مي شناسند با اينحال براي اينكه همه خوانندگان اين كتابچه بدانند كه عارف كسي بوده و در كدام يك از شهرهاي ايران قدم بدین جهان كهن گذاشته و نشو و نما

نموده و چطور آدمی بود لازم میدانم که در اینجا چند سطر را جمع بوی بنویسم.
دانشمند بزرگ و شاعر شیرین زبان ماعارف، که بسزا او را شاعر ملی و بلبل بوستان وطن میخواندیم، در حدود سنه ۱۲۵۹ خورشیدی در شهر قزوین با بعرصه وجود گذاشته پدرش ملاهادی نامی بوده که بشغل و کالت اشتغال داشته - عارف چند برادر هم داشته که اسمی از آنها نیست - تحصیلات او در قزوین فارسی و صرف و نحو عربی و رسم الخط و چیزهای دیگر بوده - خودش میگوید از وقتی که چشم بخط فارسی آشنا شد و پس از خواندن گلستان حضرت شیخ بزرگوار، بی نهایت میل بکلیات سعدی پیدا کرده و اغلب غزلیات او را در زمان کودکی حفظ داشته و همان اوقات هم گاهی شعر میساختم.
عارف پیش سه معلم خوش نویس تحصیل خط کرده شکسته و نستعلیق را خوب مینوشت، یک صفحه از غزلیات او نزد بنده موجود است با اینکه در موقع کسالت مزاج آن را نوشته خیلی خوش خط است و قلمش مانند یکی از خوشنویسان حسابی جلوه میکند و امید است که بتوانیم در این کتابچه اگر یک سطر هم باشد نمونه از خط او را بنمایم.

عارف از پیشروان آزادی ایران بوده و در راه مشروطه زحماتی متحمل گشته و خونابه ها خورده، در وطنخواهی و خدمات ذقیمت وطنی او کتابی پس قطور باید نوشت ولی مختصری از آن در همین کتابچه بقلم خودش و دیگران دیده خواهد شد.

کتابش به بزرگی دیوان حافظ و حاوی شرح حال، اشعار و تصانیف وطنی است که اول فروردین ۱۳۰۳ خورشیدی در اوایل سلطنت احمد میرزای قاجار در برلن طبع و همان سال در ایران منتشر گردید پس از چندین نمیدانم بامر کی توقیف گشت، اما از خود عارف شنیدم که در ابتداء حکومت موقتی اعلیحضرت پهلوی از توقیف خارج و مجدداً بدست مردم افتاد و در این باب عارف از اعلیحضرت پهلوی سپاسگذار بود. (۱)

عارف گرچه شاعر انتقادی ایران بود و غالباً بهمراه بد میگفت و نسبت به هر کس بد بین بود با اینحال نسبت بسلطنت اعلیحضرت پهلوی ارواحفاده خیلی خوش بین و در این خصوص شرحی هم نوشت اما وصیت کرد که پس از مرگش منتشر شود تا مردم حمل به تملق گوئی نکنند و همین قسم هم شد - شرح مزبور را جمع به اعلیحضرت در همین کتابچه نیز انتشار می یابد فهرست را ملاحظه نمائید:

باکوشش و همراهی مرحوم تیمورتاش و مرحوم عبدالله خان طهماسبی، پانصد جلد از هفتصد جلدیکه از برلین برای عارف فرستادم آزاد شده و بقیه که متعلق باینجانب و بیش از هزار و چهارصد جلد بود لوطی خور شد. سیف آزاد

نقداً گمان میرود تا همینجا بس باشد چون درموقع مطالعه مندرجات این کتابچه اطلاعاتی بیشترراجع بعارف نصیب خوانندگان میشود و شرح حال مکمل تر وی بقلم خودش در اوایل کتاب عارفنامه اصلی است.
(م. ر. هزار)

مکاتبه با عارف

۹ مهرماه ۱۳۰۹ خورشیدی شرح ذیل را از دستگیر که محل مأموریتم بود بحضرت عارف نوشتم و توسط دوست محترم و عزیزم آقای عادل خلعتبری مؤسس و مدیر گرامی نامه آینده ایران منطبعه طهران به همدان فرستادم :
با احترام تمام آن یکتا بلبل بوستان وطن و مایه افتخار بسیاری از سربازان بی باک راه آزادی حضرت عارف را مخاطب قرارداده عرضه میدارد - دیوان عارف آن استاد بزرگ را که بكمك آقای سیف آزاد و آقای دکتر رضا شفق در برلن چاپ شده زیارت نموده ، با قلبی پر از شادی آن را با دقت تمام خواندم ، راستی این اشعار آبدار و این تصانیف دلچسب وطنی که در ایران سابقه ندارد و مطمئنم که خود مبتکر آنها بوده اید روان پڑمردۀ مرا بار دیگر توان بخشود

نخست وهله ای که در طهران در نمایش یا کنسرت با شکوهی در مهمانخانه لاله زار شعرها و سرودهایی از آن حنجره دلربا بگوش جانم آشنا شد در سال هزار و سیصد و خورشیدی بود همان اشعار را اکنون دوباره در صفحه ۲۱۲ و همان سرودها را در صفحه ۵۵ قسمت تصنیفات میخوانم اما کجاست آن اثری که با آن نوا و آهنگ از نای دل عارف بیرون میآمد، آن خط و حلاوت فراموش نشدنی است - کسانی که در آن نمایش بودند یا سایر نمایشها و کنسرتهای عارف را دیده و آواز عارف را استماع نموده اند میدانند چه میگویم .

اما راجع بدیوان حضرت تعالی ، این دیوان گرانها که مندرجاتش از لذائذ روحانی گذشته سبب انقلاب فکری و ادبی توده ملت و بهترین رهبر این کاروان سرگردان بسوی شاه راه سعادت بود اغلاطی هنگام چاپ بخود گرفته ، خیلی هم کمیاب و آن را به بهائی گرانتر از آنچه مقتضی کثرت انتشار است میفروشند یعنی از قرار جلدی ۲۵ تا ۳۵ ریال تفاوت و بنا بر این وطنخواهان کم بضاعت را دسترسی بدان نیست .

از این رو نظر بشوق مفرطی که بنده بانتشار اینگونه آثار ادبی و اشعار وطنی دارد و برای اینکه این کتاب در دسترس خیلیها درآید میخواهم

از عارفنامه مرحوم هزار چاپ شیراز صفحه ۲۱۱ تا ۱۴-۱۳-۱۴-۱۵

راجع باعلی حضرت پهلوی

عارف در ضمن مراسله فوق مینویسد : حالا که کار باینجا کشید و کاغذ از صورت کاغذهای معمولی خارج شد، باداشتن یقین باینکه آنچه بنویسم حمل بر هیچ چیز جز حقیقت گوئی نخواهید کرد، لازم دانسته مکنونات قلبی خود را راجع باعلی حضرت پهلوی خیلی باختصار بقلم آورم، و این اول دفعه ایست در این موضوع قلم روی کاغذ میگذارم .

لازم نیست بگویم دردوره سلطنت ایشان هیچکس بقدر من ناراحت نبوده است، باوجود این وجدان خودم را گواه میگیرم کمتر کسی را بقدر خود علاقه مند بسلطنت او و خواهان پایداری آن می بینم .
برای اینکه همین همدانیکه من امروز در آن توقف دارم شهری بود که عثمانیها راجع بآن درمارش خود ساخته بودند «همدان را گرفتیم و مانند يك عروس زیبا بعقد دولت خود درآوردیم .

و برای اینکه این آزادیخواهان بیخبر از اسم آزادی را هیچکس بقدر من نشناخته و بروح حقیقت و راستی قسم است در میان تمام آزادیخواهان در مدت سی سال معاشرت با آنها، یکنفر را ندیدم که خودش را برای مملکت بخواهد، تمام اشخاصی بودند، که مملکت را برای خود و اغراض شوم شخصی خود میخواستند، تنها اعلی حضرت پهلوی را میشناسم که هرچه خواسته برای ایران خواسته .

برای اینکه پادشاه مملکت من ایرانی است، دیگر سلیمان نظیف در روزنامه های ترکیه مینویسد، ایران مملکتی است که همیشه بیگانه در او حکمفرما بوده الان هم احمد شاه که سلطنت ایران را داراست ترك است من از تمام این چیزهاییکه اسباب این شده است که سر تعظیم در برابر اسم پهلوی، که همین اسم برای خاطر نشان کردن دوره عظمت و قدرت ایران گذشته روح بخش است، خم کنم میگذرم و اکتفا میکنم تنها بنوشتن یکی از افتخارات عهد پهلوی که شاید بیشتر مردم خصوص مردمان طهران از آن بیخبرند و آن اینست :

همانطوریکه روسها در صفحه خراسان ورشت و قزوین یعنی در منطقه نفوذ خود هم شان مصروف این بود که آنچه بتوانند مردمان بیصاحب ایران را زیر لوای تابعیت خود درآورند، صد مرتبه بیشتر از روسها عثمانیها در این

(از عارفنامه هزار) عارف خدا شناس و دارای ایمان بوده

(نهمین دستخط عارف باقای غفاری فرخان)

قربانت شوم بدون مقدمه چیدن برای اطلاع خاطر مبارك عرض میکنم
۴ روز پیش آقای ناهید باجمعی بمنزل من آمده يك دوساعتی نشسته درضمن
آقای ناهید فرمودند « برای تو پیچودم این راه دور » وعزم کرده ام تو را
بطهران ببرم ، ناچار تشکر کرده گفتم خیلی لطف فرمودید اما این مسافرت
سرکار باعث خجالت من است ، برای اینکه من خیال آمدن بطهران را هم نمی
خواهم کرده باشم تا چه رسد باینکه حقیقه بخواهم بطهران بیایم (آنها
باین زودی .)

امروز گذشت بعد آقای ناهید در این زمینه بارقهای خود و چند نفر
دیگر از آشنایان مذاکراتی نموده و آن این بوده که ایشان در طهران منزلی
برای بنده بگیرند و نصف روزنامه خود را از هرجهت به من وا گذار کرده
و در این خصوص حاضر شدند نوشته هم بدهند
بلی ایشان در این قسمت از دایره حرف قدیم بجاده عمل گذاشته
جدیتی دارند .

آقا جانم چند روز است این عریضه بجبهاتی نیمه تمام مانده ، یکی از
آن جهات دردندان بود ، که آرام وامانم را بریده آسایش و خواب و خوراکم
را قطع کرد ، اگر چه دیگر دندانانی در کار نیست جز چند دانه در جلو و آنها
برای اینست که مرا از این قسمت دردی نصیب نگذاشته باشد .
جبهه دیگر رسید دستخط مبارك و زیارت آن بود که مرا از نوشتن مطالبی
که در نظر گرفته بودم منصرف نمود .

مرقوم داشته بودید ممکن است بعلت کسر بودجه مملکتی و مخارج
زیاد اعتبار دولت کفایت پرداخت انعام تو را ندهد ، یا اگر داد کمتر از آنچه
منظور شده است باشد ضمناً هم نوشته بودید دلتنگ و عصبانی مشو
دورت بگردم چرا عصبانی شوم ، مگر مثل سایرین مال پدر بدولت و
مردم سپرده ام ، که از پس ندادن یا کسر کردن آن عصبانی شوم .. از وقتیکه
در همدان بودید تا زمانی که بطهران رفتید الی حال این همراهی هارا از غفاری
دانسته من خود چیزی از دولت نخواستم ملتی هم که در کار نیست .

امیدوارم این فرازهایی را که مینویسم بی روی و ریا قبول کنید ،
هیچکس بقدر سرکارمندی بر من نداشته و حق بگردنم نخواهد داشت برای اینکه
تا کنون حال احتیاج پیش نیامده و پای بدنیفتاده ، دوستانی هستند که بر من ذیحق
باشند یا اخیر امروز میفهمم که يك مملکتی را با خود دشمن کرده بد و ن اینکه ده
نفر دوست داشته باشم ...

بهار آمد و آراست باغها از گل
شناختم گل خود را میان آن همه گل
در آن میانه تو خود بودی آنچنان ممتاز
گل اربه بلبل نازد تو کی نمودی ناز



شہید عشق تو کارش بدست و پا نرسد
گذشت عمر بپایان رسید جان و لبم
هوای سایه بالای آنکسم بسراست
گذشت کار من از حرف بازپسی من
اگر بحرف اثر بود زین میانه چرا
عقیده عقدہ کلک مسلک و محن میهن
بشهر نیستی انسان غریب افتادم
تو تا رسانی اقبال من به بین که رسا
چہ شد کہ دست تو عارف شد آنقدر کوتاہ



پیش از آنیکه زندسبزہ سر از خاکت کاش
تلخ کامی من از زندگی این بس که دلم
همہ در عشق تور سوا شده بودند کہ دل
کار رسوائی دل بین کہ مرا در نظر

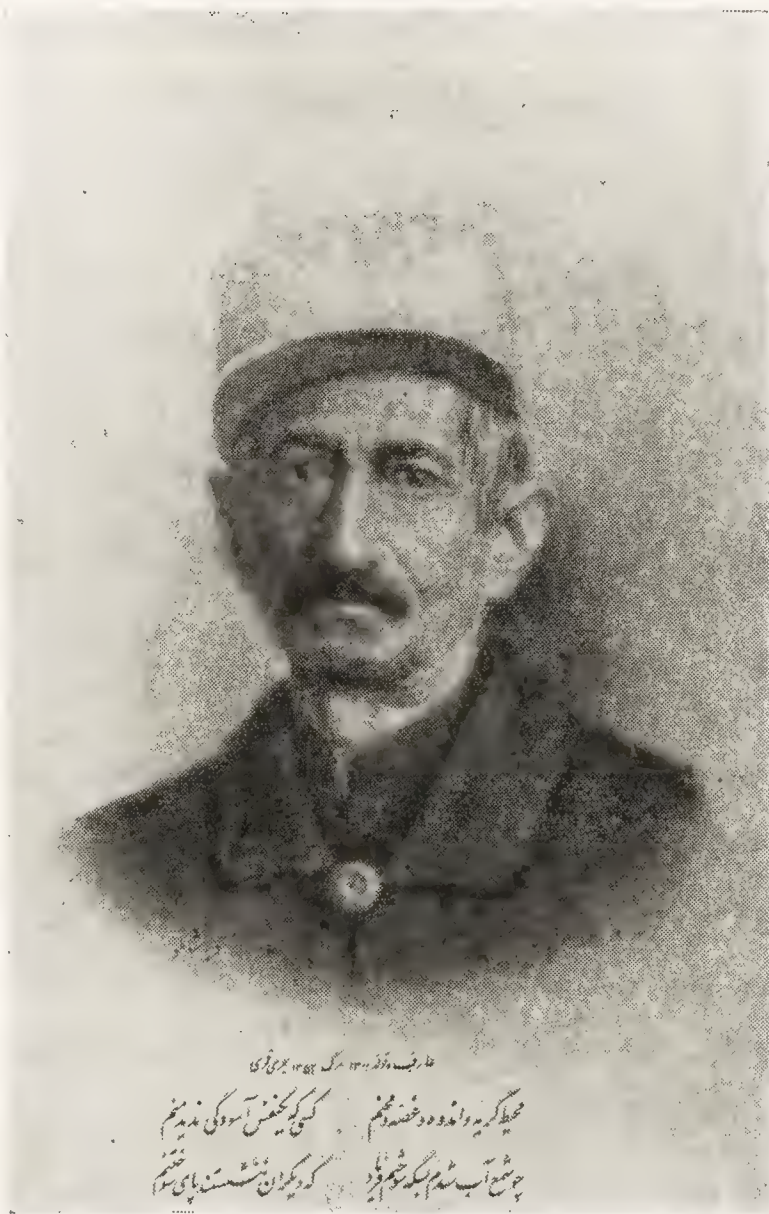
دلت عارف هوس سبزہ و صحرا می کرد
شہد آسایش از مرک تمنّا می کرد
در بر این ہمہ رسوا شدہ رسوا می کرد
کشوری آنہمہ رسوا شدہ رسوا می کرد



حاجی بی عقیده تاجر دزد
در همه عمر راه کج رفته
تا ندارد تو تاش از سرگیر
خانه کعبه را زیارت کرد
ره حج را چوراه گردنه ساخت
گشته يك خانواده سرگشته

که از این هر دو اجر خواهد و مزد
از همان راه کج به حج رفته
به زبر بر گذار نقطه زیر
بعد مال یتیم غارت کرد
و ندران ره برهزنی پرداخت
پیش این از خدای سرگشته

محیط گریه و اندوه و غصه و محنم
کسی که يك نفس آسودگی ندید منم



چو شمع آب شدم بسکه سو ختم فریاد
که دیگران ننشستند پای سو ختم

از آخرین عکسهای عارف که نقاش ماهر آقای د. شاملو از روی عکس آن
شادروان عیناً با سیاه قلم کشیده است. صورت و قیافه غمگین آن شادروان بتمام
معنی مصداق این بیت را که در نهایت تألم و افسردگی سروده است مینمایاند.

از یادداشتها و انتشاراتی که پس از مرگ عارف شادروان بچاپ
رسیده است برای آگاهی دوستان و خوانندگان دیوان عارف
استفاده نموده بچاپ میرسانم
سیف آزاد

مرگ عارف

آقای دکتر بدیع (بدیع الحکمای سابق) که یکی از اشخاص
محترم و از دکترهای عیسی دم میباشند و در ظرف پنج شش سال آخر عمر
عارف همه گونه زحمات طبی و غیر طبی آن شاعر نامی را متحمل میشدند
از همدان بمؤلف کتاب مینویسند : عارف آزاد سراپا پاک و بی آلاش از
چندی قبل همانطور که میدانی از همه کس و هر چیز کناره گیری نموده
در گوشه ای با کمال سختی ولی شرافتمندانه بسر میبرد . . . البته اینگونه
زندگانی روز بروز از قوت بدنی او میکاست . . . چند مرتبه به مالاریای
سختی هم مبتلا ، ضعف ، ناتوانی ، افکار پریشان و آزرده گیهای مادی
و معنوی دست بدست هم داده او را از پا در آورد

آنچه در قوه بنده بود بایکی دو نفر از همکاران محترم در معالجه اش
کوشیده دریغ و غفلتی نشد اما درمان درد های او غیر ممکن بود
از اوایل دیماه حالات معظم الیه روز بروز بدتر شد آنچه تدبیر بعمل آمد
بیفایده ، فقط نگاهداری از او میشد . . . در تاریخ بیستم دی حالت او کاملاً
یأس آور بود یعنی علائم مرگ آشکار گردید .

چون بعضی دوستان او از طهران تلگرافاً وعده آمدن و زیارت
ایشان را داده بودند و آن مرحوم فوق العاده انتظار دیدار ایشان را داشت
با تدابیر ممکنه ، تا دوم بهمن ۱۳۱۲ از او نگاهداری شد . . . در مدت ده
روز آخر آقای رئیس محترم شهرداری ، آقای مستنطق دیوان عالی جزا
آقای اقبالی ، آقایان اسدالله خان و مرتضی خان نیکو و چندین نفر دیگر

از اشخاص محترم همدان اغلب بلکه دائم در خدمت عارف نشسته بودند خود بنده و معاونم نیز در خدمتگزاری و پرستاری تا ساعت آخر مشغول بودیم حواس و افکارش بجا بود، ابداً تغییری پیدا نکرد، مانند شمعی که تا آخر دمی که فتیله‌اش روغن دارد میسوزد، عارف هم تا آن دم آخر که میسوزد حواسش بجا بود.

دوم بهمن ساعت ۱۲ روح او بعالم بالا پرواز نمود و بزحمات زندگی او خاتمه داده شد، جنازه عارف را در صندوقی قشنگ که قبلاً تهیه شده بود گذاشته با دسته‌های گل که از طرف عموم دوستان روی صندوق ریختند صبح یکشنبه در حالیکه حکومت جلیله، عموم رؤسای محترم ادارات دولتی و عده‌ای از تجار در تشییع جنازه حاضر بودند ببقعه بوعلی سینا برده امانت گذاردیم، تا بعد که خیابان پهلوی از جنب بقعه مزبور خواهد گذشت و باغچه در آنجا احداث خواهد شد، بارگاهی در آنجا بنام عارف ساخته دفنش کنند. ائاثیه‌اش که متعلق بدوستان بود، کسی پس نگرفت همه را فروختیم صد تومانی شد بجیران کلفت آن مرحوم دادیم از احساسات حضرت تعالی و زند دخت بانو راجع بحضرت عارف تشکر مینمایم... د کتر بدیع

کاغذی است که آقای د کتر بدیع چند روزی بعد فوت عارف به شادروان محمد رضای هزار به شیراز نوشته است. سیف آزاد

پس از مرگ عارف شادروان

شرح ذیل از روزنامه شریفه شفق سرخ ۴ بهمن ماه ۱۳۱۲ استخراج میگردد:

بقرار تلگرافیکه از همدان رسیده عارف قزوینی شاعر شیرین گفتار

ملی، که در تجدد ادبیات فارسی خدمات شایانی انجام داده و در موقع انقلابات ملی، گفتار و اشعار او، بزرگترین تازیانه عبرت برای بیداری مغزهای خمود بود، دوم بهمن ماه دار فانی را وداع و از کشاکش با يك سلسله آلام روحی و جسمی آسوده گردید، جنازه او را با احترامات لازمه در بقعه ابوعلی سینا امانت گذارده‌اند.

مرحوم عارف سراینده با روح و وطن پرست غیرتمندی بود که اشعار و گفتارش از قلب پاک و روح بی آلایش صادر میشد و ازین جهت هر چه میگفت باندك فاصله تا آخرین نقطه این کشور و عمیق ترین گوشه های قلب مردم اثرات خود را می بخشید بطوری که یکباره زن و مرد دهائی و شهری و کلیه طبقات ملت گفته های او را چون وحی آسمانی ورد زبان و حرز جان می ساختند.

روانش شاد و نامش در دفتر وطن پرستان حقیقی جاوید ماناد.

عارف زنده جاوید است

شرحی هم آقای « ر. نامور » ۵ بهمن ماه ۱۳۱۲ در روز نامه شفق سرخ نوشتند که ما حصل آن را در اینجا مینگاریم.

خبر فوت يك شاعر حقیقت پروری که تمام زندگانی خود را وقف بیداری احساسات این ملت باستانی کرد و برای اعلام آزادی هیئت اجتماعی خود را سر سلسله جانبازان قرار داد و فکر و روحش مانند پروانه دور شمع حقیقت، آزادی، ولایت میگردید طبیعتاً برای هر يك از افراد حساس ملت تألم آور است.

مخصوصاً اگر کسی چند صباح از عمر خویش را در مصاحبت این

شاعر و آزادی خواه و پاکباز نامی گذرانده و نمونه از احساسات عالیه و عواطف رقیقه و بلندی و پاکی فکر او را دیده باشد بیش از آنچه بتوانم شرح دهم از مرگ او دلخون میشود.

خدمات برجسته عارف برای بیداری ملت بیش از آنست که من بتوانم یکی از هزار آن را شرح دهم همین قدر باید دانست با ظهور عارف صحنه حیات سیاسی و ادبی ایران دگرگون شد، و تأثیر اشعار حساس وی يك نهضت فکری در سراسر این کشور ایجاد نمود.

بنا بر این اگر ما عارف را مهمترین بانی اساس وضعیت کنونی ندانیم باید اقلأً او را در ردیف مهمترین مردان تجدد پرور و آزادی خواه ایران دانست.

من عارف را پنج سال پیش در همدان در منزل یکی از دوستان دیده در همان اولین ملاقات مانند پاره آهنی که تحت تأثیر آهن ربائی بسیار قوی قرار گیرد مجذوب حرکات و رفتار و گفتار او شدم. و از آن بیعت تا آخرین روز توقف در آن شهر ساعات فراغت خود را در خدمت او بسر میبرد، و او با همه گوشه گیری و مردم گریش که در خانه خود را بروی عارف و عامی بسته بود از ابراز ملاطفت در باره من خودداری نکرد.

عارف گاهی هم تابلو عبرتی از حیات اجتماعی خود را گشوده و بدینوسیله تکان سختی بروح و قلب من میداد.

عارف بتمام علائقی که بشر را با زندگانی مرتبط میسازد پشت پا زده از هر چیز وارسته بود... زن، بچه، خانه و خانواده ای نداشت همه چیز او عبارت بود از آرزوی آزادی و ترقی تام و تمام وطن... روح

بلند پرواز و آزاده او در مقابل هیچ چیز و هیچ کس جز حقیقت و آزادی
سرفرورد نیاورد ، همیشه از باده عشق وطن سرخوش و با تمام بی نوائی و
بدبختی فرمانروای ملک قناعت بود .

درد نیائی که حقیقت پرستی ثمرش خسران است عارف تخم حقیقت
میکشت ، همیشه راست میگفت ولی چندان اثر نمیکرد .

عارف با همه در بدری و بی کسی در کشور خویش ، باز علاقه بوطن
اورا وادار میکرد مانند طفلی که بدامان مادر پناه میبرد در آغوش وطن
بیفتد و چون حایلی در بین میدید بخود نوید میداد که شاید خاك وطن
بالاخره حاضر شود اورا در آغوش گیرد .

هنگامی که رندان لا ابالی و مدعیان وقت شناس خود را در جبروت
کبریاء و کامروائی قرار داده و بزیر لب باوضاع تأثر بار این عارف واقعی
و عاشق پاک باخته نیشخند مستهزآنه میزدند ، عارف روح و فکر خود را
در يك دنیائی که از فضیلت و حقیقت دوستی ساخته شده است سوق داده
بیاد وطن و نیکنامی آن سرگرم بود و پرو بال خود را در شعله آتش
این عشق شورانگیز میسوزانید .

عارف با همه خدماتیکه برای استقرار آزادی میهن انجام داد از
مال دنیا چیزی نداشت ، با اینکه خیلی اشخاص بنام اتساب باو بر خر
خود سوار شدند او خود در کنج اطاقیکه یکطرف آن فرش نداشت
زندگی میکرد و همت بلندش باو اجازه نمیداد که حتی دوستان نزدیکش
از فرشهای گرانبهای خود تمام اطاق اورا مفروش سازند .

عارف بهترین زمینه ای برای نهضت و تجدد فکری و ادبی چید ، و
تا آخرین دقیقه عمر غبار خیانت دامن پاکش را آلوده ننمود

نسل معاصر که متأسفانه مقام و اهمیت ادبی و سیاسی و اجتماعی عارف را نفهمید، قضاوت در مقام بلند او بعهده نسل آینده است.



امید که خوانندگان محترم مقاله فوق بقدر همت خویش لفظاً و قلماً جد و جهدی وافی فرمایند که شاید وسائل ساختمان آرامگاهی بنام عارف فراهم آید (م. ر. هزار)

شعر او ادبای فارس

از مرگ عارف سو گوارند

حضرت سالار رئیس انجمن ادب فارس پس از استماع غزلی که عارف در صفحه ۴۰۴ در این کتاب گفته، اشعار ذیل را برای حاضرین خواندند.

عارف که بردگوی معارف از این جهان

گر منکریش بود ز علمش خبر نداشت

تن زیر خاک کرد و سراندر سر وطن

مسکین از این وطن بجز از درد سر نداشت

ساطع بد از جبینش انوار معرفت

گر مدعی بصیر نبودی بصر نداشت

شیرین سخن بگفت و حلالت ز قند برد

شهدی که داشت شعرش هر گز شکر نداشت

حضرت شعاع الملک

نیز در همان مجلس ابیات ذیل را سروده بحضار نمودند تا مقام

شناسان موسیقی بر سر ساز آیند و با این اشعار هم آواز کردند:

مام زمان بمهد زمین يك پسر نداشت
 رودی (۱) اگر چو عارف نیکو سیر نداشت
 خنیاگری مقام شناسی همال او
 در پشت پرده نه فلک پرده در نداشت
 گر آسمان دو گوش ندادی بصوت او
 در گوش گوشواره شمس و قمر نداشت
 در بارگاه خسرو پرویز باربد (۲)
 شیرین تر از ترانه عارف شکر نداشت
 بستی بچنك رود وی از تارموی رود
 رندی که در میان به بکف سیم وزر نداشت
 صوت وی از سه میل شنیدی بینجگاه
 هر کس دو گوش هوش در این عرصه کر نداشت
 در باغ روزگار بمانند این نهال
 دهقان سالخورده ز خشک وز تر نداشت
 با ساز بینوائی کردی بشاه ناز
 دنیا شد از خراب ز عالم خبر نداشت
 بیدار بود شب همه شب در خیال دوست
 کاری بکار خواندن مرغ سحر نداشت
 بشکافت زخمه اش دل خارا بنغمه ای
 با این هنر بگوش مخالف اثر نداشت

(۱) رود اسم ساز و فرزند

(۲) باربد یکی از نوازندگان معروف خسرو پرویز که از اهالی جهرم فارس بوده

کردند دشمنی بجنابش اثر نکرد

جستند ناقصی ز کلامش ثمر نداشت

حضرت آقای مدیرزاده در روزنامه عصر آزادی

چاپ شیراز شرحی نوشته‌اند که خلاصه‌اش اینست:

خبر اسف آور مرگ شاعر ملی مشهور و وطن پرست غیور عارف در جامعه وطن پرستان اثرات دردناکی نموده و همه را متألم ساخته است عارف در نهضت ملی ایران مرتبه ارجندی دارد، احساسات وطن پرستانه و عواطف قومیت، ملیت و غرور ملی که در اکثر افراد ایرانی ایجاد شده بیشتر مرهون ترانه‌های مهیج عارف است که با نغمه‌های جانبخش رشته‌های اعصاب را تحریک و این قوم خود و خموش را بهیجان می‌آورد.

اگر معتقد باشیم که احساسات وطنی و ملی از ۲۵ سال باینطرف در کشور ما ایجاد شده، و چنانچه مقالات، اشعار، کتابها، جرائد و نطقها و خطابه‌ها را مؤثر بدانیم باید تصدیق کنیم که سرودهای ملی عارف و تصانیف روح پرور او سهم بزرگتری را در این قسمت دارد بطوری که میتوان گفت صدی نود از این احساسات وطنی و ملی را تنها ترانه‌های وطنی عارف ایجاد کرد.

عارف در دل‌های بزرگ و کوچک، زن و مرد ایران مقام با عظمتی را دارد و همه او را بنام پیش‌آهنگ وطنی ستایش کرده و نام پرافتخارش را فراموش نخواهند کرد.

بهترین افتخار عارف اینست که در این انقلابات و تبدلات گوناگون

دامن پاك وى به لكه‌هاى خيانت آلوده نشد ، همیشه با عشقى پاك و عواطفى تابناك براى ميهن خویش سنگ بسینه میزد ، برق طلا دیدگان او را خیره نکرد که از خدمات ملی دست بردارد .

عارف از این دنیای پر اندوه و محن که برای او و امثال او خیلی تنگ است رخت بر بست ولی نام پر افتخارش در تاریخ نهضت ملی ایران با قلمی برجسته بیادگار مانده و خواهد ماند . (عصر آزادی)

شاعر محترم آقای تربتی گوید

شرح ذیل از جریده عصر آزادی (شیراز) مورخه ۲۰ اسفند ۱۳۱۲
استخراج می‌گردد

قلب ادب نشانه پیکان چرخ بود

هان « تربتی » بنال که تیراز کمان گذشت

آری عارف آن شاعر ملی که ترانه‌هایش کاخ بیداد بیگانه پرستان را
واژگون می‌ساخت و دل‌های وطنخواهان را از سرور و شادی لبریز می‌کرد
این جهان ناپایدار را بدرود گفت .

غزل‌های عارف در قلوب اجنبی پرستان و ارتجاعیون چون نیشتر
کارگر می‌گردید و طشت رسوائی آنها را بر سر هر کوی فرو می‌ریخت
عارف شعر و شاعری را وسیله استفاده مادی قرار نداد و تطمیع این
و آن احساسات درویش را خاموش ساخت نور محبت و فروغ وطنخواهی
درد او را شراق کرده بود ، ناله‌های دردناك و مؤثر او رازهای آزادیخواهان
را عیان می‌ساخت .

جز ترانه‌های ملی و اشعار حماسی از خامه این شاعر عالی‌مقام انشاء
نگردید و هیچگاه قریحه خود را بنظم موضوعات ناسودمند بکار نبرد .

نام بلند عارف با گذشت روز و شب فراموش نخواهد گشت چون
تاریخ معاصر شاهکارهای او را که جادارد با خطوط طلائی بنویسند ثبت
می نماید .

عارف شاعر بحق و مبتکر ترانه بود

شاعر محترم آقای صفائی ملایری شرحی در موضوع عارف در نامه
خوزستان مورخه ۲۵ اردی بهشت ۱۳۱۴ نوشته که مختصری از آن اینست
يك خاطره فراموش نشدنی که همیشه نقش ضمیر ارباب عقول
خواهد بود و هر چه سالیان دراز بر آن بگذرد اثرش بیشتر در دلهای حساس
و طبایع وظیفه شناس میماند مرگ نابهنگام عارف ناکام است .

من از روزیکه خبر مرگ عارف را در جراید طهران و روزنامه
همدان خواندم همیشه مترصد بودم که ملت وظیفه شناس ایران بجبران
خدمات این شاعر ملی پرداخته شروع بساختن آرامگاه آبرومند باشکوهی
برای عارف نماید ولی افسوس که این خبر را هر چه بیشتر جستجو کردم
کمتر یافتم « فرشته ایست بر این بام لاجورد حصار »

☆ که پیش آرزوی بیدلان کشد دیوار »

مسلم است که عارف در جامعه ایران مقامی محترم و شهرتی بسزا دارد
ترانه های (تصانیف) دلنشین او در گوشه چمنزار ها و فراز هر آبشار و
کنار مرغزار های باطراوت از نای زن و مرد ایرانی شنیده میشود ، آثار
و اشعار مؤثر و دلنواز عارف ورد زبان و تسلی بخش دلهای افسرده است
عارف علاوه بر خدمات ملی که در دوره مشروطیت انجام داده خدمات
بسیار گران بها هم بادبیات و موسیقی ایران کرده که فراموش شدنی نیست
عارف از حیث شعر و شاعری اگر در ردیف اساتید بزرگ محسوب نیست

حتماً در صف شعرا و ادبای بحق دنیا قرار گرفته، دیوانش که در ۱۳۰۳ طبع و منتشر گردید، معرف مقام بلند او در شاعری (چنانکه گفتیم) میباشد، تمام غزلها و ترانه های ملی عارف دارای اثراتی غریب است که آثار گویندگان معاصر فاقد آنست

ترانه سازی هم که گفتیم در ایران عارف مخترع و مبتکر آن بوده از شعب مهم شعر و شاعری است، در کشور ما قبل از ظهور عارف ترانه سرائی سابقه نداشت جز مزخرفاتی چند مانند تصنیف:

« ای خانم فرانسوی ☆ رونق دین عیسوی »

« تو که زیر شلوارت ☆ توی آب انبارت »

« دریچه باز داری ☆ چه قدر ناز داری »

پس در ایران مخترع این صنعت ادبی عارف بود که مقام سرود و ترانه را در حیات خود بجائی رسانید که قبلاً و بعداً در زبان فارسی تمام گویندگان تصنیف از اتیان بمثل آن عاجزند.

ترانه های مؤثر عارف چون وحی آسمانی جوانان ما را در موقع انقلاب ملی بجانبازی در مقابل سپاهیان تزاری برمی انگیزخت و میهن ما را از تهاجم بیگانگان نگاه میداشت.

آری در ادوار انقلاب هیچ قوه و محرکی در روح جوانان ایران مؤثر تر از این نبود که عارف با آن آواز بسیار سوزناک و درعین حال جانبخش خویش بگوید.

« چند زیلتیک اجانب بخواید ☆ تا بکی از دست عدو در غذا بید »

« دست بر آرید که مالک رقابید ☆ مرد بجز مرگ تمنا ندارد »

« همتی ای خلق گر ایران پرستید ☆ از چه در این مرحله ایمن نشستید »

« منتظر روزی از این بدتر هستید ☆ صبر ازین بیش دگر جاندارد »
 اشخاصیکه در زمان انقلاب وارد کشاکش و زد و خورد با دشمنان خارجی
 بوده اند خوب میدانند که سرودها و ترانه های ملی عارف درسنگ خاره
 نیز بی اثر نبوده تاچه رسد بقلوب حساس جوانان و وطنخواه ما
 باری چون جسد پاک عارف درهمدان امانت است اهالی شهر موظفند
 که بتجلیل مقام وی پرداخته و از عموم ملت یا از دولت با اقتدار اعلی حضرت
 پهلوی استدعا نمایند که آرامگاهی برای حکیم بزرگ شیخ رئیس ابوعلی
 سینا که دنیای ادب در مقابل او هم سر تعظیم فرو می آورد و نیز برای عارف
 که مهمان اوست بسازند

زند دخت بانو نویسنده « مجله دختران ایران » چاپ شیراز

(در ضمن غزل مفصلی در مرگ عارف گفته)

تند باد اجل از باغ ادب برد گلی
 که بگلزارد گر همچو گلی و نشود
 عارف از جور و جفای فلک آخر جان داد
 آه کاین درد جگر سوز مداوا نشود

عارفان قدر شناسند همه عارف را
 چهره خوب پسندیده اعما نشود
 هر زمان تازه غمی داغ مرا تازه کند
 سوختم وای سرشکم زچه دریا نشود
 بلبل باغ وطن عارف شیرین گفتار

مرد ، افسوس چنود دیگر پیدا نشود

عارف در ترکیه ، قفقاز و بین‌النهرین

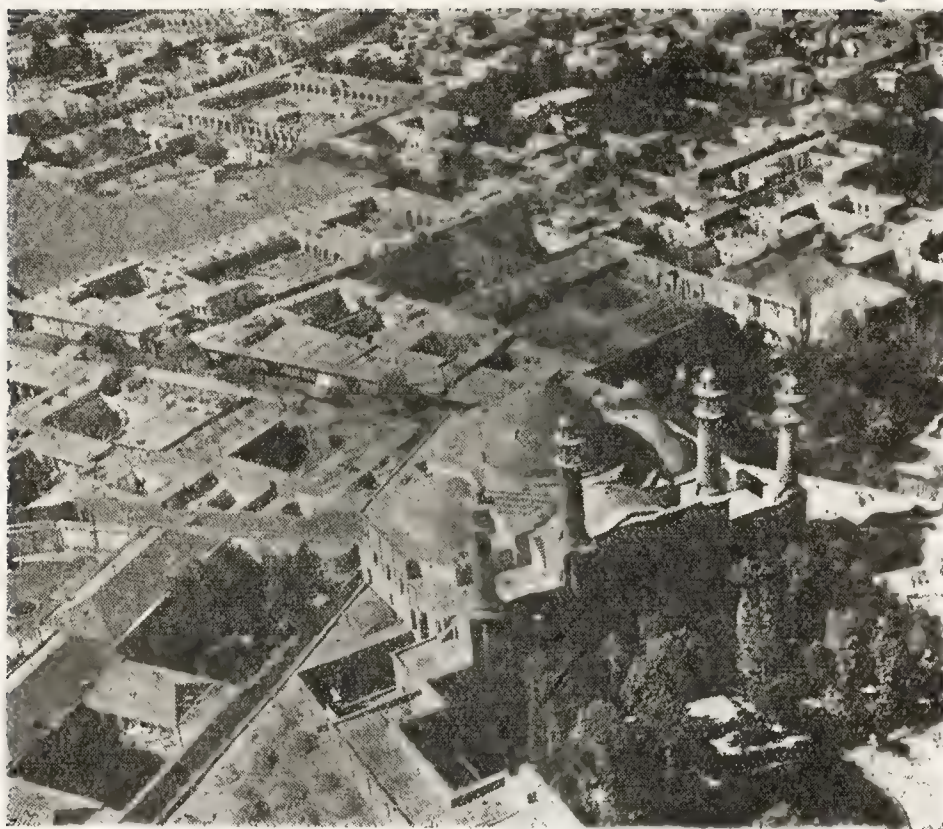
روزنامه نامی اخگر چاپ اصفهان ۱۶ بهمن ۱۳۱۲ مقاله بقلم آقای جواهر الکلام دارد که مختصری از آن از این قرار است:

پست طهران رسید اما یک هفته در راه بود، بزحمت آمد و میگویند برف و سرما مانع حرکت آن بود ولی من میگویم چون خبر جانشوزی داشت از این جهت در آمدن شتاب نکرد .

خبر مرگ عارف شاعر شهیر ملی را در برداشت بلی شاعر شهیر ملی را با تجلیل بگور بردیم ! اگر کسی از مرگ عارف متأثر است من بیشتر از حیاتش متأثر بودم چرا که « هر چه جان کند تنش عمر حسابش کردیم » ... همین ما بودیم که او را زنده بگور کردیم ...

عارف در ایران ناشناس اما در ترکیه، قفقاز و عراق و دیگر ممالک مشرق زمین مشهور بود، کسانی که مانند من سال‌ها در بلاد قفقاز و ترکیه و بین‌النهرین بوده‌اند میدانند که عارف برای ایران چه کرد و بیگانگان با عارف چه میکردند ، باور ندارید زحمت کشیده دوره روزنامه ملانصرالدین قفقاز و جراید فکاهی و جدی ترکیه را بخوانید ، مقالات و انتشارات کانون ترک اجانگی ترکیه را نیز مطالعه کنید تا بدانید که عارف در آن جاها نامدار و میان خودمان گمنام بود .

عارف در فن خود بی‌نظیر بود ، کی جای عارف را پر میکنند ؟ ... آیا آخوند هائیکه هنوز هم گرفتار عنۀ بنی ثقیف مانده‌اند و ریک الجن و ذوالرمة را افصح العرب و العجم میدانند ، یا فرنگ رفتگانی که از فهم نشر فارسی هم عاجزند ، یا نورستگانی که از یائین و بالارفتن اشل‌گاهی کسل میشوند و زمانی مدح و مرثیه میسرایند توانستند عارف را شناسند



يك عكس تاريخي از مسجد عالي سپهسالار در تهران و اطراف آن كه با آيروپلان برداشته شده است

اين مسجد و اين مدرسه كه در جنب مجلس شوري ملي (كه همان جايگاه هم متعلق به مرحوم سپهسالار بوده) يكي از بهترين و با صفا ترين در عين حال منظم ترين مساجد و مدارس قديمه ايران (كه اكنون در زير سرپرستي شاهنشاه ايران و نيابت توليت يكي از مردان كار آگاه و دقيق ايراني آقاي ظهير الاسلام ميباشد.)

شادروان : سپهسالار يكي از مردان نيك نفس و با خدا بوده و اين مؤسسه نيكه امروزه اسباب آبروي ايران است ، بانهايت دلپاكي و علاقمندي به بيشرفت خداپرستي و علم و هنر آن را در سال ۱۲۸۰ قمری ساخته و موقوفه های بسيار ، برای پايداري و حفاظت آن بجا و برقرار نموده است ، در نيكي و پاك منشي اين شادروان همين بس كه منزل شخصي او امروزه ، مجلس شوري ملي ايران و كعبه آمال ملي ايرانيانست (بشرطها و شروطها)

شادروان حاجی میرزا حسین خان قزوینی سیپهسالار
که در تمام ایران نامش را به نیکی و خوبی میبردند



زنده و جاوید ماند هر که نکو نام زیست

کز عقبش ذکر خیر زنده کنند نام را

(روان سعدی شاد بادا)

یادآوری از جمله چیزهای بسیار گرانبها و نایاب در این مؤسسه ملی همان کتابخانه این
مسجد و دانشگاه است که میلیونها تومان ارزش مادی و صدها میلیون دارای ارزش معنوی
برای دانشمندان و فرهنگیان ایران است که بعد از کتابخانه حضرت رضا علیه السلام
بهترین و پربهترین کتابخانه های ایران است .
سیف آزاد

بیاد شهدا و فدائیان راه آزادی و جانبازان پاکدل که بانهایت صداقت و دلاوری، برای بدست آوردن مشروطیت و آزادی ملت از چنگال قهر استبداد، جان و مال و جاه و زندگانی خود را فدا نموده و اکنون دستشان از این دنیا کوتاه گشته، در زیر

خروارها خاک از نظرها پنهانند

روانشان شاد و نام نیکشان برای همیشه پاینده باد

مجلس شورای ملی تا ابد پاینده باد

پیخ استبداد و استبدادیان برکنده باد

همانطوریکه در چند مورد (بروی جلد های موقتی) یادآوری شده، بمناسبت اینکه بیشتر از غزلیات و تصنیف ها و اشعار عارف شادروان مصداق بوده، با دوره انقلاب ملی و مشروطیت ایران، از این رو پس از مشورت با همکاران ارجمند و جلب موافقت دانشمندانیکه از آن دوره و جنبش ملی ایران و تأثیر سرود های سودمند عارف شادروان در انقلابیون ملی در آن اوقات پرهیجان و پیشرفت آزادیخواهان آگاهی داشتند، بجا و مناسب دیدم که در این یادگار ملی که خود تاریخی فراموش نشدنی بوده و سالها بیادگار خواهد ماند، نامی چند، با عکسها از آن بزرگوارانیکه با خلوص عقیدت و نیت پاک مبین پرستی، بانهایت شجاعت و دلاوری در مقابل استبداد و خود سری خود خواهان و متجاوزین خودی و بیگانه، فداکاریها نموده اند، یاد خیری شده باشد، و نیز نام و عکس چند تن از آنها نیکه اساس استبداد را کوبیده و یا برای نگاهداری آن میکوشیدند، برای یاد بود از بدکاری آنان در این کتاب بچاپ رسانم؛

اگرچه عده فدائیان و جانبازان راه آزادی و مشروطیت ایران هزارها نفرند، که خود چندین کتاب برای ثبت نام نیک آنها لازم میباشد و در این جا برای صد یک آنها هم فراهم نیست ولی هر چه تهیه شده و توانستم در اینجا چاپ و انتشار یافته است.

بزرگوارانیکه عکسهایشان را در این کتاب می بینید، بنوبه خود بقدر قدرت و توانائی فداکاری و جانبازیهای دلاورانه برای بدست آوردن آزادی و استحکام بنیان مشروطیت ایران نموده اند، همین مجلس و مشروطیت ناقص (باهمه بدی و شومی) که اکنون ملت ایران دارا میباشد در نتیجه کوشش و فداکاری آنان است که بدست آورده ایم، در آن اوقات تاریک، که در اثر خود سری و استبداد مهیب درباریان پیش و بعد از سلطنت مظفرالدین شاه اثرات شومی از خود باقی گذارده بودند، پیمانه صبر ملت ایران لبریز و بهیجان آمده، تا اینکه فرمان مشروطیت از طرف شادروان مظفرالدین

شاه صادر و اعلام گردید ، پس از فوت مرحوم مظفر الدین شاه ، محمد علی میرزا باملیون ایران و اساس مشروطیت مخالفت نمود و با اینکه قسم یاد کرده بود که با مشروطیت ایران و بملت خیانت نکند با نهایت وحشیگری مجلس شورای ملی را بمباران و جمعی از آزادیخواهان را دستگیر کرده عده را تبعید و بعضی را بطور فجیعی شهید ساخت . (همانطوریکه در زمان ولایت عهدی خود در تبریز آزادیخواهان نامی ، مانند میرزا آقا خان کرمانی و میرزا حسنخان خیبر الملک و شیخ احمد روحی را در حضور خود بطور فجیعی کشت) .

پس از آنکه اقدامات خودسرانه و خائنانه او از حد گذشت ، ستارخان سردار ملی و باقرخان سالار ملی بکمک اهالی ، مأمورین دولتی را راه نداده و از ورود لشکر عظیم استبداد جلوگیری نمودند ، شورش و هیجان ملی چندین ماه ادامه داشت ، با وجودیکه فاقد همه گونه وسائل زندگی بودند و مدت ها از بی آذوقگی با گیاه بیابان و گوشت اسب و حیوانات گذران کرده تا آخرین ساعت برای سرنگون ساختن اساس استبداد فداکاری و استقامت نمودند ، از طرف دیگر عده از آزادیخواهان در گیلان قیام و محمد ولی خان نصر السلطنه (سیهسالار) به آنها پیوست و بطرف تهران رهسپار و با مجاهدین دلیر بختیاری و شهرستانهای دیگر که بسرکردگی شادروان علیقلیخان سردار اسعد از اصفهان حرکت کرده بودند ، ملحق و قوای محمد علی میرزا را شکست داده نیرومندان به طهران وارد و در نتیجه فاتح و کاخ استبداد را نابود و سرنگون ساختند . پس از این فتح درخشان ملیون ، محمد علی میرزا با اعوانش (در نهایت ذلت و بد نامی) بسفارت روس پناهنده و به زمامداری خود سرانه او خاتمه داده شد .

التجأ و تمنا از درگاه خداوند توانا

خدایا بروح پاک جوانان ناکام و پیران ازجان گذشته (شهادی راه آزادی) این وضعیت پریشان و شرم آور مجلس شورای ایندوره پریشان خیال و سرگردان کننده ملت را اصلاح کرده ، گمراهان را هدایت فرموده ، ایرانرا از این در ماندگی نجات بخش . خدایا نیست و نابود و رسوا ساز کسانیرا که برای جاه طلبی و مقاصد شوم شخصی در انتخابات مداخله و نفوذ نموده ، مجلس شورای ملی و کعبه آمال ملت ایران را آلت و بازیچه خود قرار داده ، ایران و ایرانیان را بطرف بیچاره گی و نیستی کشانیده و میکشاند .

سیف آزاد مهرماه ۱۳۲۷



آخرین عکس ناصر الدین شاه بادو شکار (فوج کوهی) که پس از آن شکار دیگر بشکار نرفت ولی، خود شکار میرزا رضای کرمانی شد.
 ۱ - پرویز برادر سپهبدی ۳ - عبدالحسین خان پیشخدمت پسر جبار خان ۴ - ۵ - ۶ - سیف السلطان ۷ - معتمد السلطنه
 پسر علیقلی میرزا ۸ - مجدد الدوله ۹ - محمد باقر خیان ادیب الملک ۱۰ - محمد حسین عینکی ۱۱ - عضدالملک ۱۲ - امین الدوله
 ۱۳ - علیقلی خان مخبر الدوله پدر مخبر السلطنه ۱۴ - حاجی معین السلطان حاجب الدوله ۱۵ - محمد تقی خان احتساب الملک ۱۶ - حاج فخر الملک



شادروان مظفرالدین شاه که بواسطه پاکدلی و بی آزاری که داشت بدون خونریزی و جنگ تقاضای مشروع مشروطه طلبان را پذیرفته ، دستخط آزادی و تأسیس مجلس شورای ملی را امضا نمود . روانش شادباد . از این رو ملیون و زمامداران حقشناس ، آندوره ، بروی درگاه (سر در) ورودی مجلس در زیر همانجائیکه پرچم ایران نصب است ، کلمه « عدل مظفر » را برای همیشه بیاد کار گذاشته اند

میرزا نصرالله خان مشیرالدوله که پس از انقلاب دوره عین الدوله صدر اعظم شد و دستخط تأسیس مجلس شورای ملی را در سفارت انگلیس برای متحصنین مجلس خواه آورد و خواند



فرمان مشروطیت (السلطان مظفرالدین شاه)

جناب اشرف صدراعظم :
از آنجا که حضرت باری تعالی
جل شأنه سر رشته ترقی و سعادت
ممالک محروسه ایران را بکف با کفایت
ماسپرده و شخص همایون ما را حافظ
حقوق قاطبه اهالی ایران و رعایای
صدیق خودمان قرار داده ، لهذا در
این موقع که برای رفاهیت و امنیت
قاطبه اهالی ایران و تشدید و تأیید
مبانی دولت و اصلاحات مقتضیه که
بمرور در دوائر دولتی و مملکتی
بموقع اجراء گذارده شود - چنان
مصمم شدیم که مجلس شورای ملی از

منتخبین شاهزادگان . و علماء و قاجاریه واعیان و ملاکین و تجار و اصناف با انتخاب طمقات
مرقومه در دارالخلافه طهران تشکیل و تنظیم شود ، که درمهم امور دولتی و مملکتی و مصالح
عامه مشاوره و مذاقه لازمه را بعمل آورده و بهیشت وزراء دولت خواه در اصلاحاتی که
برای سعادت و خوشبختی ایران خواهد شد اعانت و کمک لازم را بنمایند .

و در کمال امنیت و اطمینان عقاید خود را در خیر دولت و ملت و مصالح عامه و احتیاجات قاطبه اهالی
مملکت بتوسط شخص اول دولت بعرض برساند ، که بصره همایونی موشح و بموقع اجراء گذارده شود .
بدیهی است بموجب این دستخط مبارک نظامنامه و ترتیبات این مجلس و اسباب و لوازم
تشکیل آنرا موافق تصویب و امضای منتخبین از این تاریخ مرتب و مهیا خواهند نمود .
که بصره ملوکانه رسیده و بعون الله تعالی مجلس شورای مرقوم که نگهبان عدل ماست - افتتاح
و اصلاحات لازمه امور مملکت و اجراء قوانین شرع مقدس شروع نمایند . و نیز مقرر میداریم
که سواد دستخط مبارک را اعلان و منتشر نمائید تا قاطبه اهالی از نیت حسنه ما که تماماً
راجع بترقی دولت و ملت ایران است - کمابیش مطلع و مرفه الحال مشغول دعا گوئی دوام
این دولت و این نعمت بی زوال باشند - در قصر صاحبقرانیه ، بتاريخ چهار دهم شهر
جمادی الثانیه ۱۳۲۴ هجری در سال یازدهم سلطنت ما .
محل صحه همایونی

شاهزاده عین الدوله



شاهزاده عین الدوله صدر اعظم ایران در دوره مظفرالدین شاه
و در دوره محمد علی میرزا که برای پیشرفت او فدا کاریهای
صمیمانه نموده است



بیاد بی رحمی های در تبریز

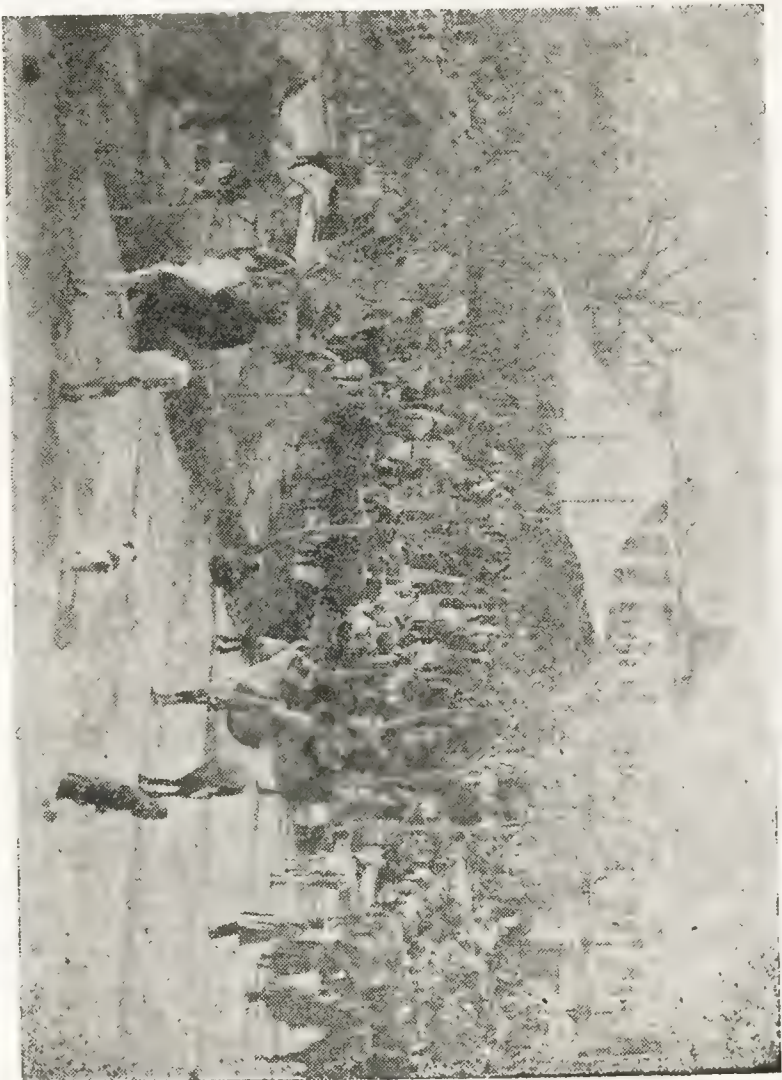
عکس دوره ولیعهدی محمد علی میرزا در تبریز و یادگاری از روزهای
کشتار سه نفر بیگناه (راهنمایان راه آزادی) شاد روان شیخ احمد
روحی و میرزا آقا خان کرمانی و میرزا حسین خان خیرالملک



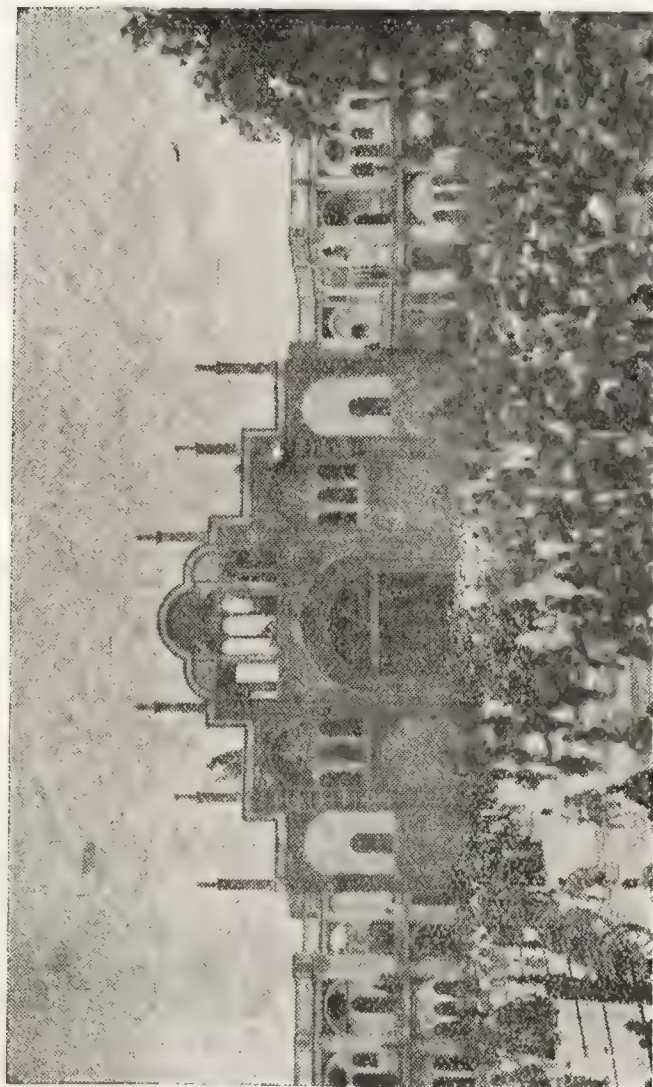
عکسی است که در باغشاه پس از بهاران در حضور محمد علیشاه و جمعی از وزراء و اعیان و اشراف همدستان او با ولیعهدش احمد شاه برداشته شده است (از طرف راست) مختبر الدوله - علاء الملک - مجید الدوله - حاجی ناصر السلطنه - شاهزاده مستی پس نایب السلطنه - نصره السلطنه ناصری - محمد علیشاه - ولیعهد - لیاخوف - امیر بهادر - آقا بالاخان - علاء السلطنه

این دو عکس (صفحه‌های بعد) یادگار تلخ و ناگوار ازدوره خودسری مستبدین مکلا و معمم می‌باشد که ملت ایران هرگز آن پرده وحشت و نفرت انگیز را فراموش نخواهد کرد. در آن روزهای پرشور و هیجان که ملت ایران با جنایتکارهای مستبدین (که قوای عظیم روس تزاری هم پشتیبان و محرکشان بود): در این اجتماع و شورش زیان‌بخش ریاکارانه، که دسته‌ها، راه انداخته، حتی دسته‌های محله، که فریاد میکردند: مامت موسی‌نیم مشروطه نمی‌خواهیم. دسته دیگر که مسلمان بودند، بسر زنان میگفتند: مادین نبی خواهیم. مشروطه نمی‌خواهیم - در همین احوال و گفتار مذهبی با نهایت بیرحمی چندین نفر بیگناه را با فجیع‌ترین طرزی بقتل رسانیدند. که دوتا از آنرا عیناً پیشم دیده، بر آنها و راهنمایان شان لعنت و نفرت نموده، دیگر از آن راه عبور ننمودم. از آن جمله جوان بیگناهی بود (گویا نوکر عزیز خان خواجه) که مقداری پول همراه داشته و بمنزل میبرد، برای تماشا در آنجا کمی ایستاده، ناگهان بسرش ریخته، با چوب قمه و قداره و چاقو سوراخ سوراخ نمودند، پس از غارت وجوه و البسه حتی کفشش را ربوده، او را با طنابی بسته‌کشان‌کشان به درگاه اول میدان مشق که يك درختی (گویا درخت توت بود) از سر آویزان نمودند، در همین وقت یکی از همین بیعارهای آشوب طلب، فریاد کرد چرا درخت قزاقخانه را، با بستن این مشروطه خواه بی دین نجس، کردید و با قمه اش طناب را پاره کرد و قتیکه افتاد مغز سر آن مرحوم بیرون آمده به زمین پخش شد، که دیگر قابل دیدن نبود. موضوع دیگر سرگذشت جوانی بنام عنایت که بدستور فراشبازی شاهزاده مؤیدالدوله، دسته از ارازل و او باش او را تعقیب نموده و فریاد میزدند بگیرید بگیرید، آن جوان ناکام از ترس پا بفرار گذارده میدوید، تا که در برابر بانگ شاهی بواسطه گودالی که بود بزمین خورد، با چوب و لگد و قمه کارش را ساخته، پس از آن یایش را بسته، بای احترامی تمام کشان‌کشان بمیدان مشق قدیم (میدان قزاقخانه) بردند، با حضور جمعیت زیاد، يك جوانی از طایفه نقیب‌السادات با قلم تراش خود، يك چشم او را بیرون آورده با صدای بلند فریاد کشید، ایها الناس ای امت جدم در روز قیامت در برابر جد بزرگوارم، شهادت بدهید که من چشم های يك مشروطه خواه را بیرون آوردم، سپس باز، در نهایت بی رحمی و بی شرمی چشم دیگرش را بیرون آورده، مانند خریکه عرعر کند، همان مطلب را تکرار میکرد مردم با همه جهالت و نادانی و بی خبری از موضوع، که دوران نادان جمع شده بودند، با نهایت تنفر از رفتار خشن او بدشان آمده، متفرق شدند.

اما دست انتقام حقیقت او را بمرض بسیار مهیب و عجیبی (که بی سابقه بود) مبتلا ساخته، پس از چند ماه کشیدن درد سخت، به ارواح خبیثه مستبدین پیوست بطوریکه یاددارم، سرو صورتش بطور مهیبی ورم کرده شبانه روز از درد فریاد میکرد. (چه بود معلوم نبود) هر دست که دادند همان دست گرفتند. سیف آزاد مهرماه - ۱۳۲۷



میدان توپخانه محل اجتماع
فراشها، لوضی‌ها، جهودهای
محله مهصدای مستبدین و عده
از اشترارنامی مکلا و معمم
آنروز (که بر ضد ملیون
و آزادیخواهان) با نیروی
مستبدین و محمد علی میرزا،
سردسته آنان، از هیچ‌گونه
جنايتکاری و خلاف انصاف
و انسانیت در حق آزادی
خواهان و مشروطه‌طلبان
کوتاهی نکردند



یادگار بسیار تلخ و ناگواری از میدان توپخانه (جنب باب مهایون قدیم) مهاجرائیکه خیمه شب بازی
ملا نمایان برای مقاصد و پیشرفت مستبدین از طرف شیخ فضل الله و دسته از ملا نمایان ظاهر پرست وعده
از اشرار نامی تهران بر پا گردیده بود.



نمونه از وحشیگریهای مستبدین غارت و خراب کردن ساختمان مجلس شورای ملی بدست فرانسها و سیلانها پس از بمباران



شاپشال جهود روسی

یکی از آلت های مخرب و خطرناک روسهای تزاری در ایران ، شاپشال جهود روسی که بظاهر سمت معلمی احمد شاه و در باطن نگران رفتار آن شاد روان بوده ، از هیچگونه سعایت و سیاهکاری برضد آزادیخواهان کوتاهی نکرده ، در روز بمباران و انهدام مجلس شورای ملی نیز فعالیت زیاد بخرج داد

ارشادالدوله

ارشادالدوله - یکی از سرداران و دوستان با وفای محمد علی میرزا که بسر کردگی چندین هزار تراکه که برای فتح طهران میآمدند در ورامین (امامزاده جعفر) بدست مجاهدین بختیاری دستگیر و با دستور حکومت ملی (مرکز) در تهران تیر باران گردید



بزرگترین علمای دوره انقلاب مشروطیت ایران که با همراهی خون (به ملیون) بارگاه استبداد را منهدم ساختند



سه نفر از بزرگترین مقتدا و علمای شیعه و مرجع تقلید تمام شیعیان دنیا (در آن دوره) که احکامشان بر وجوب مشروطیت و رفع ظلم استبدادیان در ایران ، مهمترین کمک و وسیله پیشرفت و موفقیت های مشروطه طلبان و آزادیخواهان ، در خفا ناگزیرین اوقات بود . بطوریکه بر همه دوستان معلوم است هر سه این بزرگواران ، یکی ، بعد از دیگری بادت خائنانه عمال استبداد (بطرز نهانی بتدریج) مسموم و شهید شدند . از طرف چپ بزرگترین علمای عصر خود بهشتی روان حاجی شیخ ملا کاظم خراسانی . ۲۰ جنت مکان حاج شیخ بهشتی دربخت برین ، بحال بد اوضاع امروزه ایران متأثر و ضعیف است . روانشان شاد و نام پر افتخارشان تا به ابد پاینده باد .



پیک عکس تاریخی از ملیون و سردهسته های آزادخواهان، که پس از بمباران مجلس شورای ملی، آنها را گرفتار و در باغشاه زنجیر و بعضی از آنها را با نهایت قساوت و بیرحمی بدرجه شهادت رسانیدند

سید عبدالله بهبهانی



یکی از راهنمایان و پرچمداران نامی راه مشروطیت ایران بهشتی روان
آقا سید عبدالله بهبهانی، از شجاع و مبرز ترین علمای عالیمقام ایران
(در ابتدای انقلاب مشروطیت) که در برابر گستاخیها و رفتار تجاوز-
کارانه محمد علی میرزا و اعدانش ایستادگی و فداکاریها کرده، کمک
های بسیار مؤثری در پیشرفت آزادیخواهان نموده است

سید محمد طباطبائی



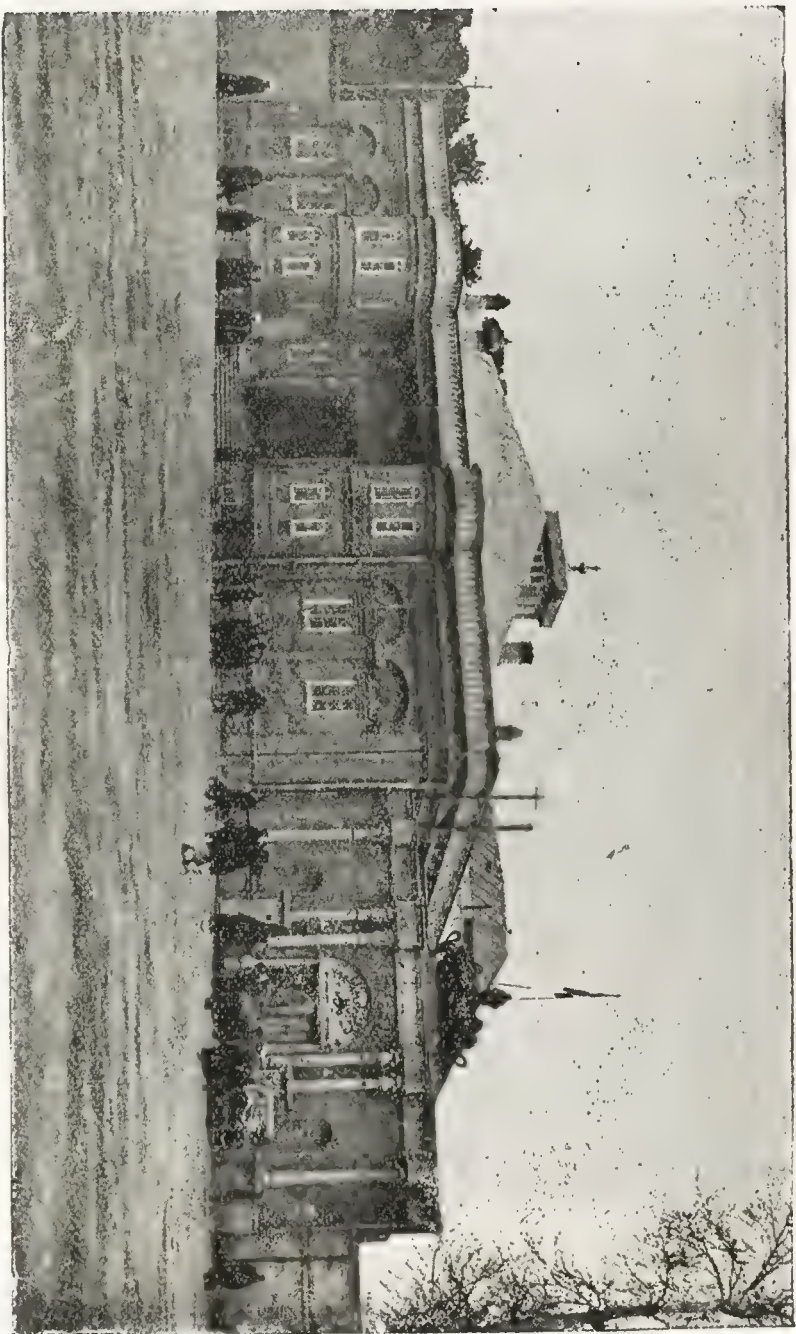
یکی از پرچمداران استقلال و مشروطیت ایران در دوره انقلاب ملیون ، بهشتی روان سید محمد طباطبائی اعلی الله مقامه ، که در برابر قوای عظیم استبداد با نهایت جرئت و شهامت ایستاده و از هر گونه فداکاری و همکاری با ملیون برای گرفتن مشروطیت و آزادی تسا آخر عمر خود کوتاهی و سستی نکرد ، روانش شاد و نامش پاینده .

سید جمال واعظ اصفهانی



مرحوم سید جمال واعظ نامی در دورهٔ انقلاب مشروطیت، که پس از بمباران
مجلس شورای ملی و فرار از طهران بدست عمال محمد علی میرزا در راه
همدان و بروجرد دستگیر و کشته شد روانش شاد باد

مجلس شورای ملی تا ابد پاینده باد بیخ استبداد و استبدادیان برکنده باد



نمای ساختمان مجلس شورای ملی بهمدار بهاران که از نو بنا شده است



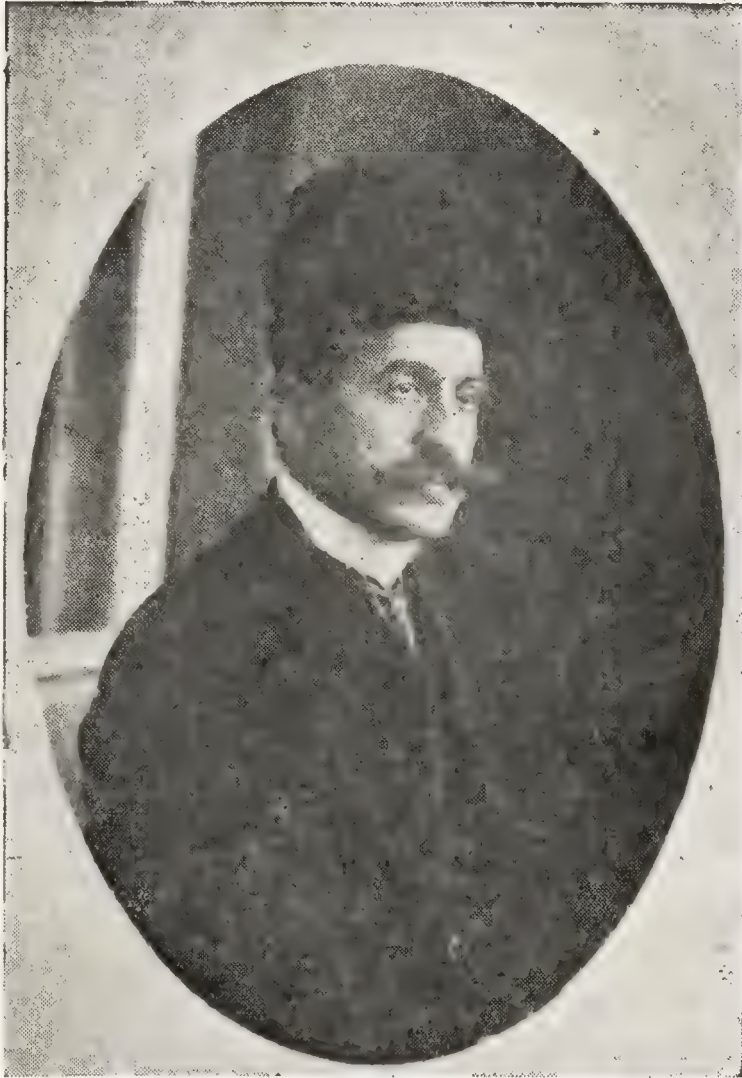
(وکلای حقیقی ملت ایران) وکلای دوره اول مجلس شورای ملی که پاک و بهترین و کلای مجلس شورای ایران بودند. خدمات وفداکاریهای صادقانه و بی‌آلایش آن بزرگواران از جان گذشته بود، که قوای عظیم استبداد، را که یشمیانش قوای مهیب بیگانگان بود نابود و پرچم آزادی را با نهایت افتخار برپا نمودند، بیشتر از آن میهن پرستان پاکدل اکنون این دارفانی را وداع گفته اند و بحال امروزه ایران و ایرانیان دعا میکنند - روانشان شاد و نام نیکشان پاینده باد

صنیع الدوله



شادروان صنیع الدوله رئیس مجلس شورای ملی در دوره اول

احتشام السلطنه علامير



شاد روان احتشام السلطنه علامير
رئيس دورة اول مجلس شوراي ملي

صادق خان مستشارالدوله



میرزا صادق خان صادق مستشارالدوله
رئیس مجلس شورای ملی در دوره دوم

پیرنیا (مؤتمن الملک)



شادروان مؤتمن الملک رئیس مجلس شورای ملی
در دوره های دوم و سوم و چهارم

وکلائی دوره دوم بیست مرحوم پیرنیا (موتقین الملک)



این عکس که از دوره دوم است ، در صفحه ۲۴۳ ، با عکس از دوره چهارم در صفحه ۲۷۸
 بهمانیت اشیاء عارف بجای رسیده است و نظیر باینکه بنا به پیشنهاد جمعی از درستان
 دانشمند تصمیم گرفته شد که عکسهای از دوره اول تا هر دوره که موفق شویم تهیه نموده
 بجای رسانیم ، لذا این دو عکس نیز (مکبر) در این دو بخش آخر بجای رسید .

یوزش
 ویادآوری

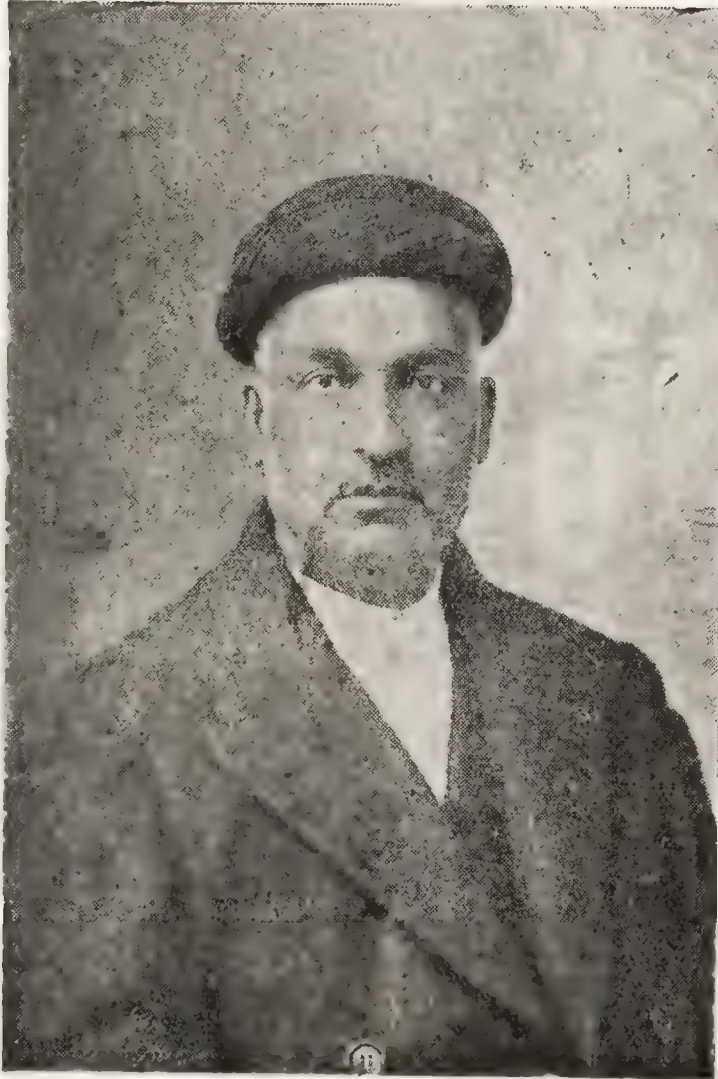


وآلای دوره چهارم مجلس شورای ملی



وکلائی دورہ پنجم مجلس شورای ملی

سید محمد تدین



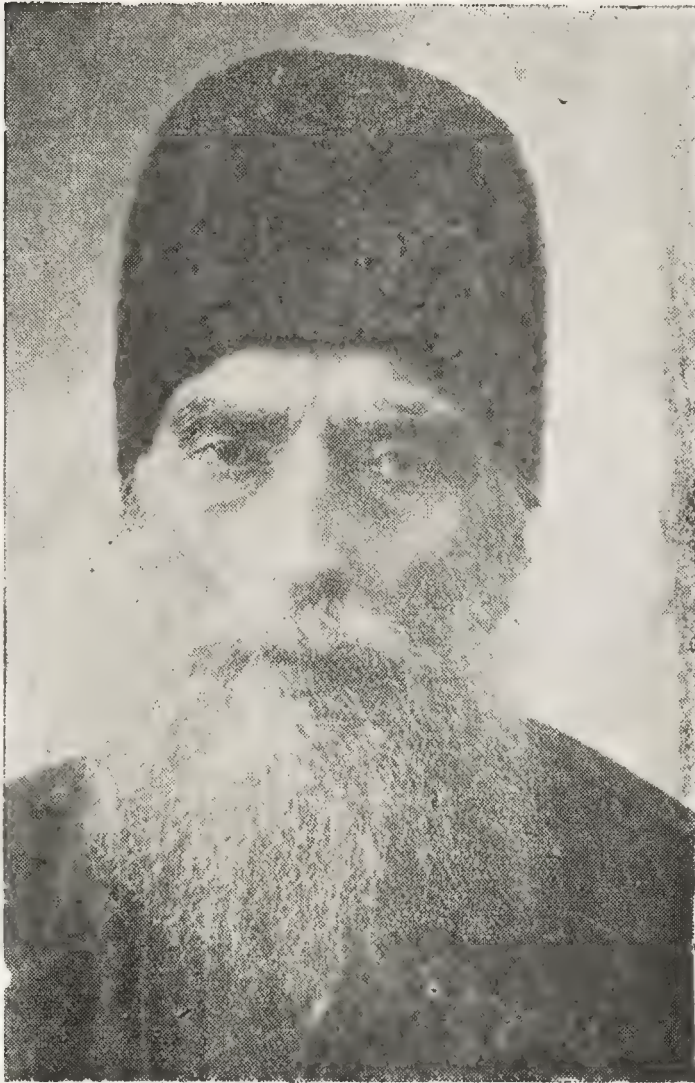
سید محمد تدین رئیس دوره چهارم مجلس شورای ملی



شاردوان احمد شاه . اگرچه در دوره زندگانی و شاهنشاهیست که يك كار بزرگ و فوق العاده انجام دهد ولی رفتار مظلومانه و درعین حال بی آزار بودنش ، مورد محبت و توجه عمومی ، خصوصاً بمناسبت نرفتن زیر بار ننگ معاهده تنکین و بر باد دهنده ئیکه انگلیسها در ۱۹۱۹ که با دست خیانتکارانه و ثوق الدوله و نصرة الدوله با دادن ۳۰۰ هزار لیبره رشوه باین دو وطن فروش (که بعدها هم با گردن کلفتی و ضرب چماق . از دولت ایران پس گرفتند) برای نابودی استقلال و شرف ایران تنظیم نموده و میخواستند ، کارایران را یکسره سارند میباشد ، مرحوم احمد شاه با همه جوانی و بودن تا اندازه در زیر فشار خائنین میهن و زمامداران وطن فروش

مانده در صفحه ۵۹۲

شاد روان عضدالملک



یکی از مردان درستکار با امانت شاد روان عضدالملک نایب السلطنه مرحوم احمد شاه، که مورد اطمینان و توجه ملیون بود این مرد بزرگوار کمال دقت و کوشش را داشت، که بخلاف وجدان و امانت خیانتی از او سر نزنند. آن شادروان در ردیف مرحوم میرزا یوسف خان مستوفی‌الاموال، محبوب ایرانیان بود پس از آن شادروان - مرحوم ناصرالملک بسمت نایب السلطنه احمد شاه تعیین گردید.

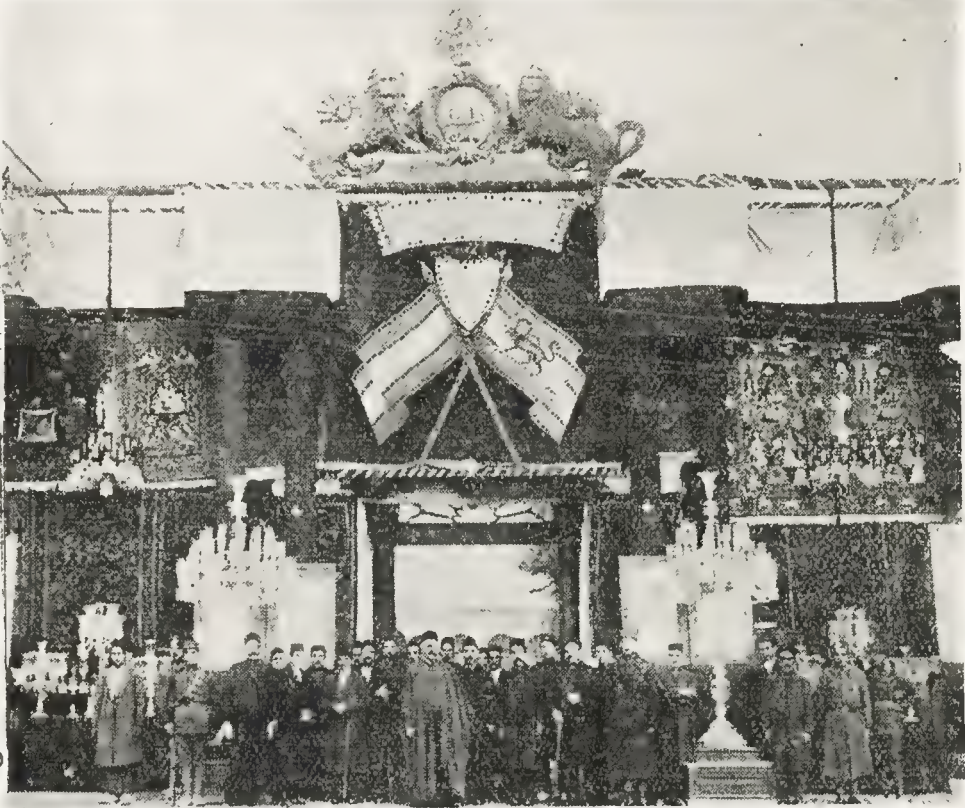
آخرین عکس از شاد روان احمد شاه



و درباریان انگلوفیل سیل چرب شده، مقاومت و مردانگی بخرج داده با همه فشار و تهدیدها، که بعدها هم عملی نمودند، امضای آن قرارداد را برای شرف و آبروی خود و مملکتش مضردانسته آنرا امضا نکرد، خدا رحمتش کند.



شادروان احمد شاه وهيت وزراى سيد ضياء كه مشهور به كابينهٔ سياه بود. پهلوى احمدشاه (استاده بالباس رسى) شاهزاده نصره السلطنة
 (ناصرى) ۱ - شاهزاده شهاب الدوله ۲ - كنل كاظم خان ۳ - مؤدب الدوله ۴ - سيدضياء ۵ - احمدشاه ۶ - مازور مسعودخان كيهان
 ۷ - ميرزا محمودخان حم - متأسفانه بواسطه نبودن وقت و دسترسى بكسانيكه (نامهمر اميدازاد) نتوانستيم نام ديگران را تعيين وبچاپ رسانيم



یادگار جشنیکه برای حکومت موقت پهلوی در سال ۱۳۰۴ جلودرگاه مجلس شورای ملی بر گزار شده (جمعیت ایستاده هیئت مدیره کاربردازی و کارکنان مجلس شورای ملی میباشند). عکس روبرو نیز از همان روز جشن است، که در تالار کتابخانه مجلس شورای ملی تزئین و آئین بندی شده است.

کتابخانه مجلس یکی از کتابخانه های بسیار مهم و آبرومند ایران میباشد، که بتدریج باهمت و کوشش فرهنگ دوستان ایرانی تنظیم و جمع آوری گردیده است. شخص ایستاده شادروان ارباب کیخسرو شاهرخ است که در تمام تشکیلات و انتظام وزیائی و کارهای اداری مجلس شورای ملی، از این کتابخانه گرفته تا تشکیلات بزرگ چاپخانه مجلس (که آنهم بنوبه خود یک مؤسسه آبرومند چاپ در ایران است) کوشش و فداکاریهای زیاد نموده است.

ارباب کیخسرو شادروان، بانهایت درستکاری و علاقمندی، یاد کارهای بسیار خوب و گرانبها، در این مؤسسه بزرگ ملی بجا و یادگار گذاشته است. که هرحقشناسی باید آن آنها قدر و قیمت زحمات آن شادروان را بخوبی فهمیده، از فقدان متاثر میشود

تالار زیبای کتابخانه مجلس شورای ملی ایران



آغاز کار و خدمت آن شادروان، ازدوره دوم مجلس شورای ملی تا دوره دوازدهم در حدود سی سال بوده، از این مدت سیزده سال ونیم بطور رایگان و افتخاری کار کرده است، در این مدت حقوق نمایندگی و حق کارپردازی (که بیشتر از زحمات و مسئولیت هایش بعهد آن مرحوم بوده) دریافت نمیکرده. در ادوار مجلس هم حقوق ایشان منحصر بهمان مقرری نمایندگی مجلس بوده است

از روی انصاف و حقشناسی باید گفت بیشتر این انتظامات و تأسیسات سودمند مجلس شورای ملی، که مهمترینش چاپخانه ذیقیمت مجلس، وامروزه یکی از مهمترین مؤسسات مطبوعاتی ایران (و شاید خاور میانه) است، مرهون زحمات و کوششهای

ارباب کیخسر و شاهرخ است

این دوعکس تاریخی را، بیاد کارهای سودمند آن شادروان در اینجا بچاپ میرسانم

روانش شاد و نام نیکش پاینده باد

سیف آزاد - مهرماه ۱۳۲۷



یکی از روزهای تاریخی پیش از پادشاهی اعلیحضرت پهلوی
نمایندگان مجلس شورای ملی در حضور سردار سپه رئیس حکومت موقت در قصر
گلستان که راجع به مجلس مؤسسان مشغول گفتگو و مشاوره بودند

یکی از کارهای تاریخی و میهن پرستانه اعلیحضرت فقید



نام کریمخان زند که یکی از بزرگان و نامداران تاریخی (ملی) ایرانست، بواسطه جنگ‌های خونین و فداکاریها که در راه آزادی و استقلال و نجات ایران از دست بیگانگان نموده بود، همیشه مورد احترام و تعظیم ملت ایران بوده و خواهد بود. [پس از شکست از تراکمه وقاجار بعد از جنگ‌های خونین. بدرجه شهادت رسید] آغا محمدخان زمامدار آنروزه قاجار از روی بغض و کینه خواهی حتی از استخوانهای آن بزرگوار دست نکشیده برای انتقام و ابراز آرزو دشمنی استخوانهای آن مرد بزرگ را که مورد احترام تمام ایرانیان بود، در راهرو حیات خلوتیکه محل عبور و مرور قصر گلستان بود (بعنوان بی احترامی) دفن و اسم آنجا را هم خلوت کریم خانی نامیدند. یکی از کارهای خوب و مورد پسند عموم ملت ایران، همین کار اعلیحضرت (فقید) رضاشاه بود که با حضور یکی از اولادهای مرحوم کریم خان آن بی احترامی و گستاخی تاریخی را از آن مرحوم برطرف واستخوانها را از آنجا بیرون آورده در محل، دیگر با نهایت احترام دفن نمودند. در این عکس مرحوم تیمورتاش و مرحوم سردار اسعد بختیاری و شادروان ضیاء الواعظین (که از نیک مردان و آزادیخواهان ایران بود) بایکی از فرزندان مرحوم کریم خان که شمشیر تاریخی کریم خان را برای نیازبه شاه آورده بود، دیده میشوند روان همشان شادابادا

سیف آزاد - مهرماه ۱۳۲۷



این عکس بیاد می‌آورد اتریات همدان را که در اواخر جنگ بین‌الملل اول پس از برهم خوردن قشون تزاری و تار و مار شدن آنها تشکیل شده بود در وسط رضاخان سردار سپه و عده از صاحب‌منصبان ارشد که جمعی از آنها هنوز زنده و مصدر کارهای بزرگ می‌باشند.



این گالاری در قسمت شمالی باغ ارگ واقع و حاوی عکسها و تابلوهای رنگی و قیمتی بوده در این تالار نمونه‌های بسیار از سنگ‌های معدنی و هزاران اشیاء نفیس و گرانبها وجود داشت ولی این گنجینه گرانبهای تاریخی را برهم زده و اطاقهای کوچکی جهت وزارت دارائی بجای آن ساختند

روان كوچك جنگلی و كسانيكه با او در راه نجات و آزادی ایران سرهای با افتخار خود را فدا نموده‌اند شاد و نامشان در تاریخ ایران جاوید و پاینده باد

یکی از تشکیلات بجا و بموقعی که خدمات بسیار گرانبها بآزادی و استقلال ایران نمود همانا تشکیلات مقدس و سودمند و مبین پرستانه فدائیان جنگلی در زیر سرپرستی مبین دوست نامی، شادروان میرزا کوچك خان جنگلی بود این تشکیلات بتوام معنی ملی، مصادف بود با اوائل جنگ بین الملل ۱۹۱۴ که بتدریج توسعه یافت و قوی گردید. تفصیل خدمات سودمند این تشکیلات بسیار است که این جا گنجایش آن را ندارد، در عین حال دو خدمت بزرگ آنان را بعنوان نمونه که باخبران از سیاست (ملیون معاصر) نیز اطلاع دارند. بطور اختصار در اینجا یادآور میشوم:

۱ - موضوع استیلا بیش از چهل هزار روسهای تزاری در شمال ایران که دومازگرمه آن یکی آذربایجان و یکی گیلان بود، بضمیمه تجاوزات و یغماگریها و فشارهای طاقت فرسای آنان در ایران و بخصوص در آذربایجان و گیلان، که در تاریخ مضبوط و از نظر معاصرین نیز محو نشده است، سبب پیدایش و موجب تأسیس این تشکیلات مبین پرستانه تحت سرپرستی شادروان میرزا کوچك خان و چند نفر دیگر از مبین پرستان گیلانی، که شاید جمعیت آنان بیش از ده پانزده نفر نبود گردید و سپس بتدریج جمعیت آنان زیاد و يك لشکر انبوه دلیر جبار و فدائی ایران بنام (فدائیان جنگلی) تشکیل گردید، مرکز ثقل آنان جنگلهای گیلان بود که نتیجه تشکیلات نامبرده و عملیات از جان گذشتگی و مبین پرستانه آنها سبب شد، که دست و پای متجاسرین و متجاوزین و متعديان روسهای تزاری و طرفداران خیانت کار داخلی آنان از تجاوز و تعدی قطع نموده و محدود ساخت. قسمتی از عملیات تجاوز کارانه و تعدیات بیرحمانه روسهای تزاری و طرفداران خائن داخلی، بطور اختصار بدین ترتیب بود: مشارالیه پس از انقلاب روسیه و درهم و برهم شدن ترتیبات انتظامی و لشگری آنان در ایران و ایجاد هرج و مرج در وضعیت آنها علاوه از آنهمه خرابیها و تجاوزاتی که در مدت جنگ با اموال و انفس و سایر قسمت های اهالی این کشور وارد آوردند، هنگام بازگشت بطرف روسیه يك قشون نظام گسیخته خودسر بدون افسر ارشد، معلوم است با اهالی این آب و خاک که مقهور و مغلوب قدرت آنان بودند چه معامله خواهند کرد، باین قاعده دست چپاول و غارت و یغماگری بطرف اهالی و اموال آنها دراز کرده و در هر کجا که بودند یا عبور کردند باشد بدترین وضع مشغول چپاول و غارتگری و غیره گردیده و هر چه دستشان آمد و از هر که بود بچپاول و تجاوز گرفته و بصرف رشت و پهلوی رهسپار گردیدند. در این موقع بود که تشکیلات ملی جنگلی ها بهترین خدمت را بایران نموده و در بین بندر پهلوی و رشت در میان جنگلهای

در طریق عشقی (عشق) اول عزیز است

تو که مال و ترک و جاه و ترک سر



یکی از دلاوران و مجاهدین حقیقی راه آزادی ایران ، شادروان میرزا کوچک خان جنگلی مؤسس و سر دار باشهامت فدائیان جنگلی که نام و کردار نیکش در راه نجات میهن ما ، افتخار و سر بلندی ایران و گیلانیان است و دانش شاد و نام نیکش همیشه جاوید باد

سر راه را بر روسهای تزاری گرفته عده از آنها را معدوم کرده ، قسمتی از اشیاء چپاول شده را از آنها مسترد نمودند ، برای آنکه اسباب تعجب و شگفت خوانندگان نشود که چگونه ممکن است يك لشکر سه چهار هزار نفری يك لشکر سی چهل هزار نفری را ناچار باطاعت نماید ، لازم میدانم ترتیب جلوگیری و غلبه تشکیلات ملی جنگلی ها را یاد آور شوم .

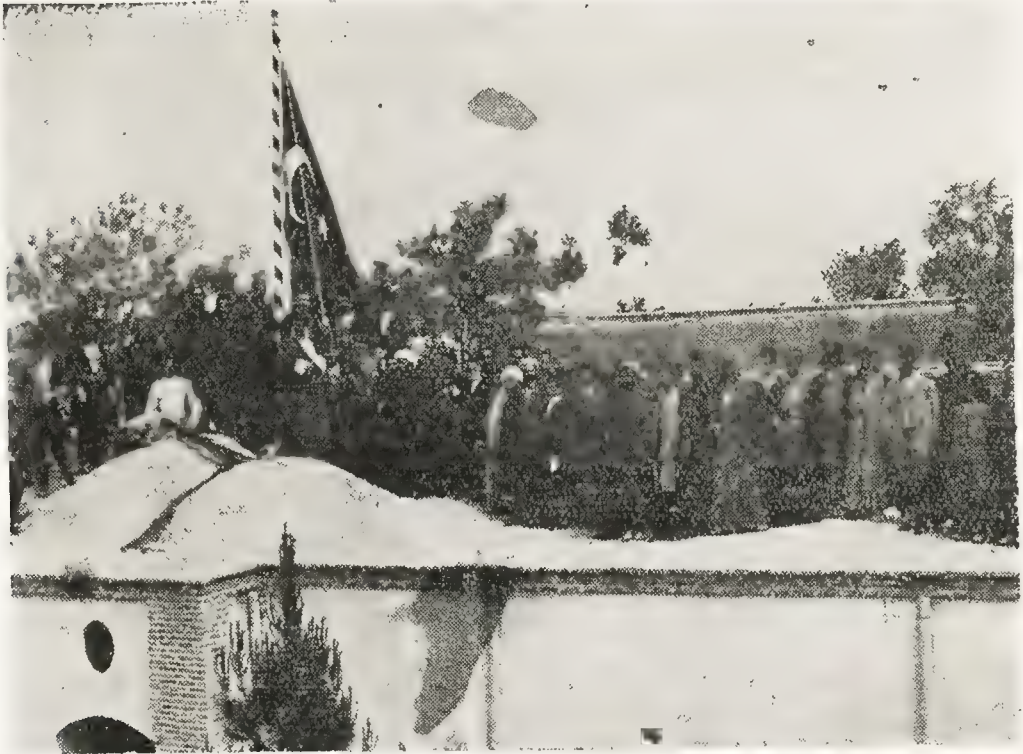
لشکر روس تزاری در اثر انقلاب روسیه و برهم خوردن انتظامات ارتشی آنها در ایران ، شیرازه اش از هم گسیخته گردید و به دسته های متعدد بی نظم و بدون سرپرست تقسیم گردیده ، مجبور بودند بدون فرمانده ارشد از راه گیلان و رشت و بندر پهلوی که در آن موقع از بدترین راه های مهیب ، خطرناک ایران بود عبور نمایند . در این راه که یگانه راه آمدوشد بود ، ممکن بود که دونفر از اشخاص بلد محلی سر راه را بر جمعیت بسیاری گرفته و آنها را معدوم نمایند . در چنین محل و موقعیتی فدائیان جنگلی در پناه درختها در کمین بوده و سر راه را بر قشون روسهای تزاری می گرفتند ، راه آنها را مسدود ، مهمات و اموالی را که چپاول کرده بودند مسترد میداشتند این رفتار سبب بسته شدن راه گردید و اشتها را آن سبب رعب و جبن بی اندازه در قلوب لشکر از هم گسیخته تزاری گردید بهمین علت چندی هم از ترس از آن راه عبور نمی کردند تا در نتیجه سردسته های آنها ناچار گردیده با جنگلی ها قرارداد بستند ، که هر چه دارند از تفنگ و اشیائی که بغارت و چپاول گرفته اند تسلیم نمایند و سلامت عبور کنند ، این قرارداد و عمل خود سبب شد که تمام افراد قوا و لشکر تزاری ، در هر کجای ایران که بودند از موضوع مطلع شده و دست از تجاوز و تعدی برداشته ، سلامت و حفظ جان خود قانع شده . از ایران خارج شدند این خود یکی از خدمات گرانبهای تشکیلات جنگلی ها بود که يك قسمت از خاک ایران را در آن انقلاب از خرابی و غارت نجات دادند .

۲ - جلوگیری از اجرای معاهده و قرارداد استقلال بر باد ده دوره زمامداری وثوق الدوله و نصرت الدوله با انگلیس ها بود ، که در صورت عدم جلوگیری ، آن معاهده کار ایران را برای همیشه یکسره می ساخت

تشکیلات جنگل در مقام بسط تشکیلات خود بطور پنهان بر آمده و از جمله بتوسط تشکیلات سری خود که در مرکز دارا بودند کمیته مجازات را که مهمترین رل را در برهم زدن قرارداد و معاهده بازی کرد تقویت و یاری نمودند و بواسطه فشار زیاد و ترور نمودن عده از خاندین و مسببین و سردسته ها و مؤثرین در بستن قرارداد ، این حکم کم کم تحلیل رفته انگلیسها هم با آن اوضاع ، هیجان ملی بستن قرارداد را غیر عملی دیده از راه دیگر مقاصد شوم و ظالمانه خود را تعقیب نمودند . در هر حال جدیت و فداکاری های جنگلیها و فشار سختی که بزمامداران آنروز وارد ساخته و تیپ ملیون را تقویت نموده و از طرفی نیز با مساعدتهای سودمند خود کمیته مجازات را یاری میکردند ، از خدمات تاریخی و شایان تقدیر میرزا کوچک خان و فدائیان جنگلی بشمار می آید .

سیف آزاد

متحصنین سفارت عثمانی در دوره انقلاب مشروطیت

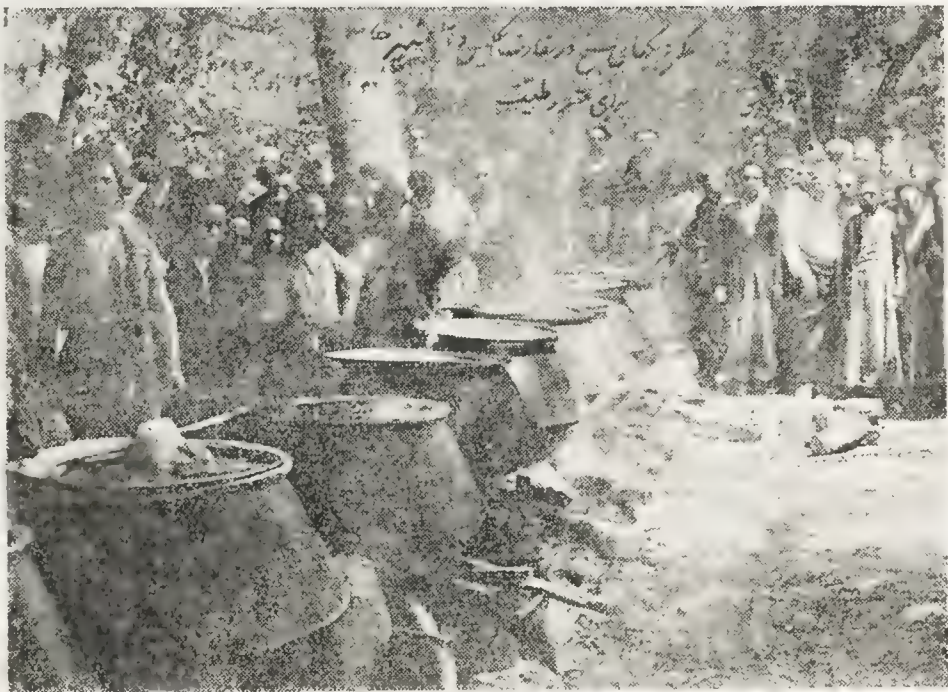


یك عكس شگفت و تأثیر انگیز



لشکر علماء و معممین
بطرف سفارت انگلیس
(یعنی همانجائی که در
همانوقت متجاوز از
پانصد و پنجاه ملیون
از نوع بشر را همچون
غلامان در زیر استیلای
خود اسیر نگاهداشته
و از آزادی و استقلال
محرومشان نموده بودند)
برای تحصن و خواستن
امداد جهت گرفتن
آزادی و مشروطیت
میروند .

کسیکه رو بسفارت پی امیدی رفت دهید مژده که لال و کر و خوش آمد



این عکس‌ها از درگاه ورود و باغ سفارت از محل اجتماع در همان تاریخ برداشته شده است



میرزا سلیمان خان میکرده یکی از آزاد بهروهان است که در روزهای پس از بهاران مجلس دستگیر و در یک چادر با آقای مستشارالدوله زنجیر و اسیر شده حکم اعدامش صادر گردید ولی خواست خداوندی و افکار پاکیزه‌اش که برای خدمت به ملت و مین داشت او را از آن مرگ حتمی نجات داد و انش شادبادا



همکار و دوست صمیمی شادروان کانل محمد تقی خان درمهاجرت و خراسان کانل اسمیل خان بهادر ، یکی از خدمتگزاران و مجاهدین نامی در راه آزادی و مشروطیت ایران که عارف در سرگذشت خود درخراسان از ایشان سپاسگزاری نموده است .



شادروان نظام الدین حکمت مشارالدوله که در ایام انقلاب
مشروطیت و ایام مهاجرت ملیون همکاری نموده
نام نیک از خود پیادگدر گذارده اند .



نمایندگان دوره چهارم مجلس شورای ملی (آقایان مکلا)



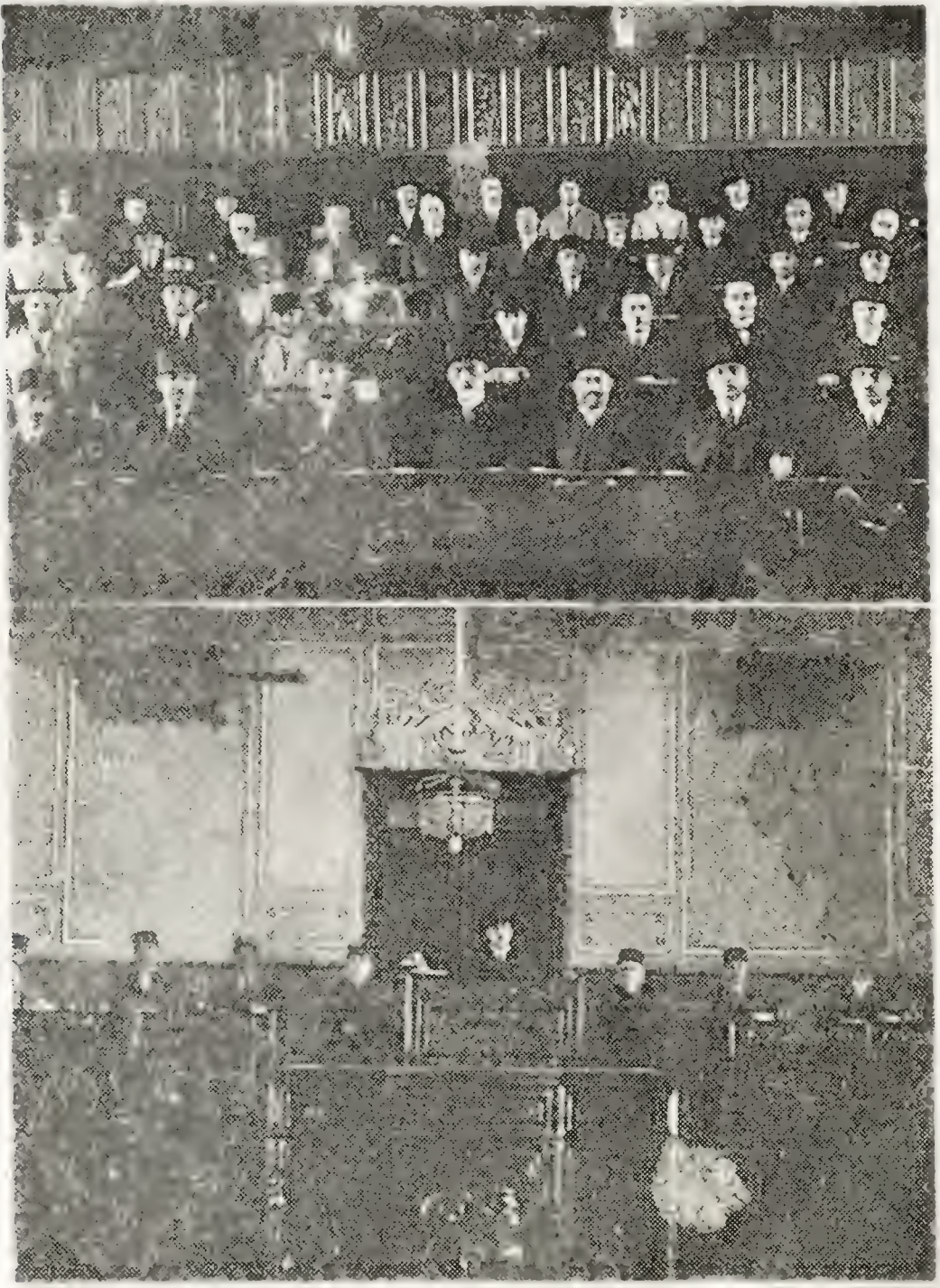
يك قسمت ديگر از نمایندگان دوره چهارم (آقایان معمم)



یکی از هیئتهای رئیسه دوره پنجم



هیئت اقلیتی که در دوره پنجم بریاست سید حسن مدرس تشکیل شده بود



وکلا و هیئت رئیسه دوره ششم مجلس شورای ملی



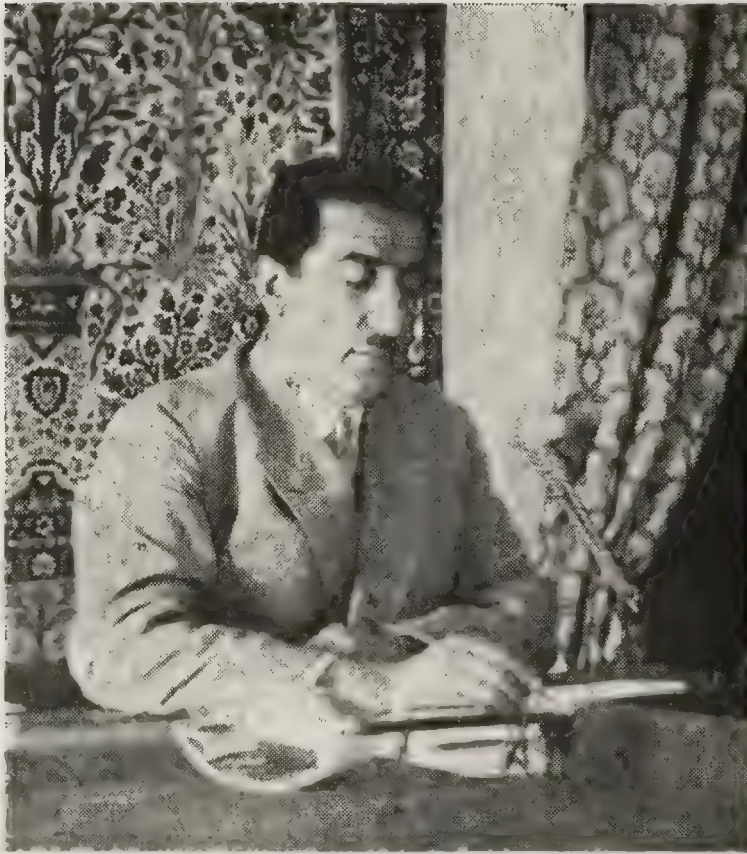
وکلاي دوره ششم مجلس شوراي ملي

ممتازالدوله



شاد روان ممتازالدوله رئیس دوره دوم مجلس شورای ملی

عبد الملك دادگر

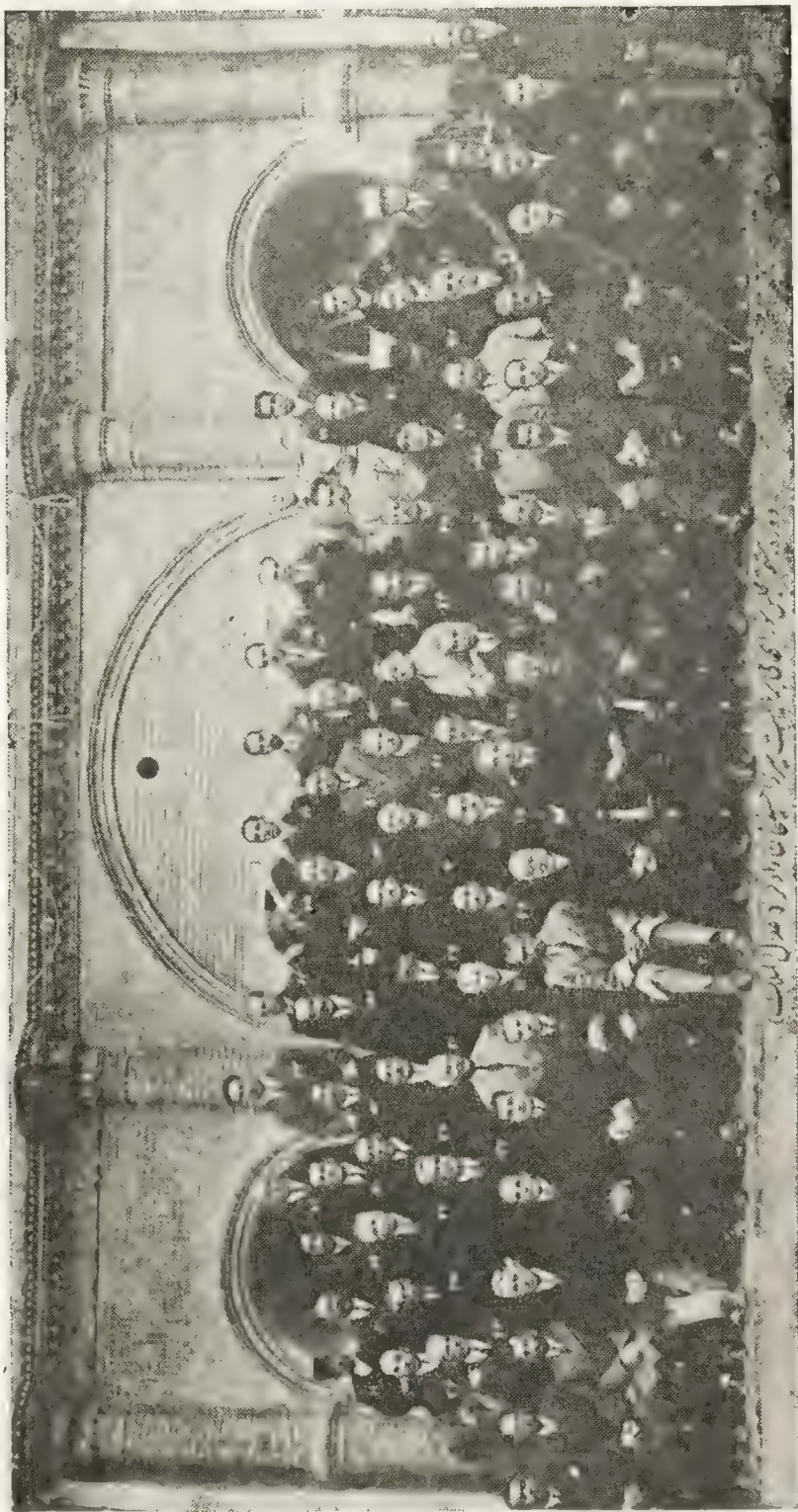


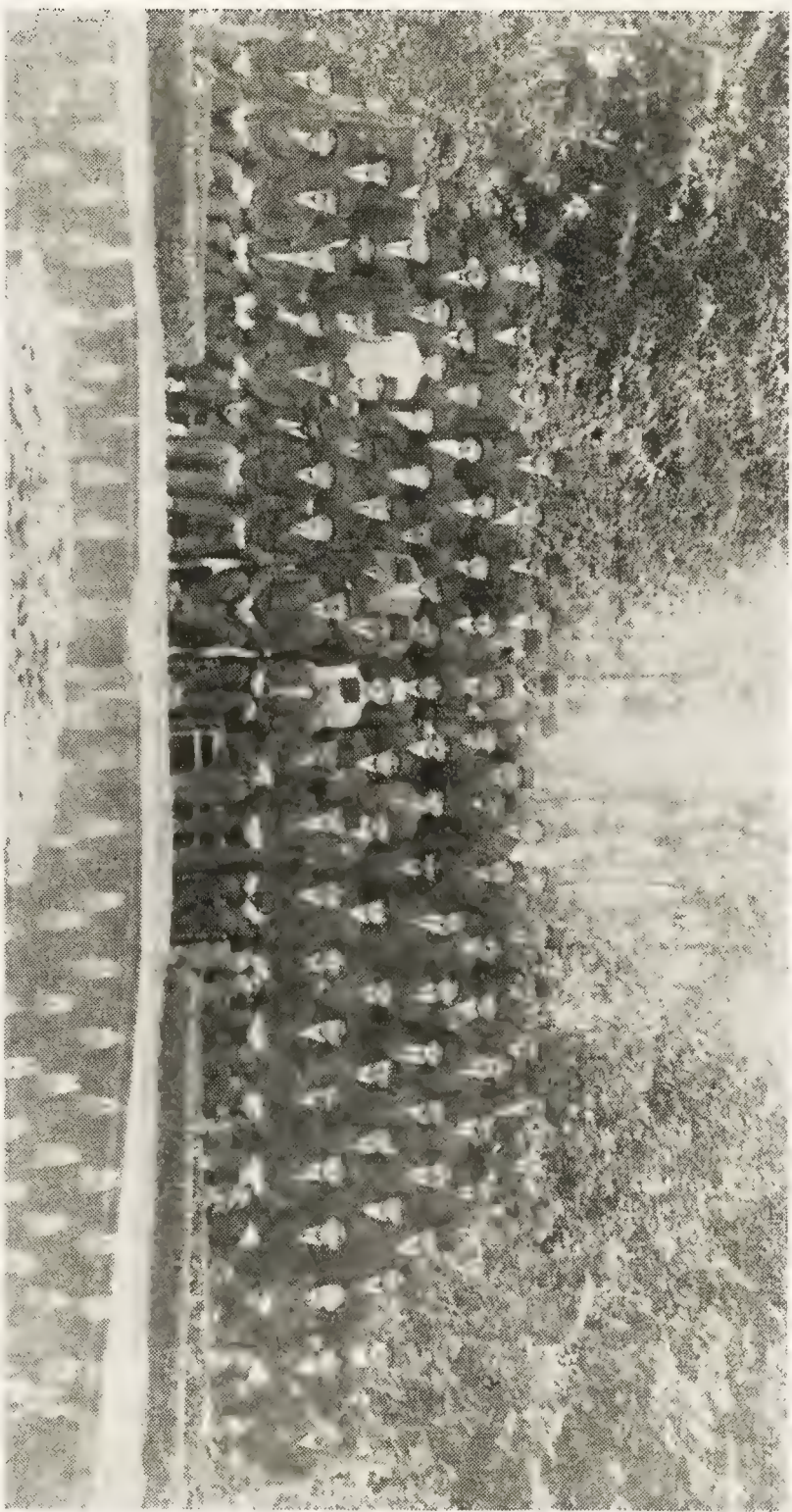
آقای عبد الملك دادگر رئیس دوره های
هفتم - هشتم - نهم مجلس شورای ملی



وکلاي دوره هفتم مجلس شورای ملی

وکلاي دوره هشتم مجلس شوراي ملي





وکلای دورۀ پنجم مجلس شورای ملی

وکلانی دورہ دہم مجلس شورای ملی



هیئت رئیسه دوره دهم

مجلس شورای ملی

از طرف راست: ارباب کیخسرو

شاهرخ - آزادی - مرآت

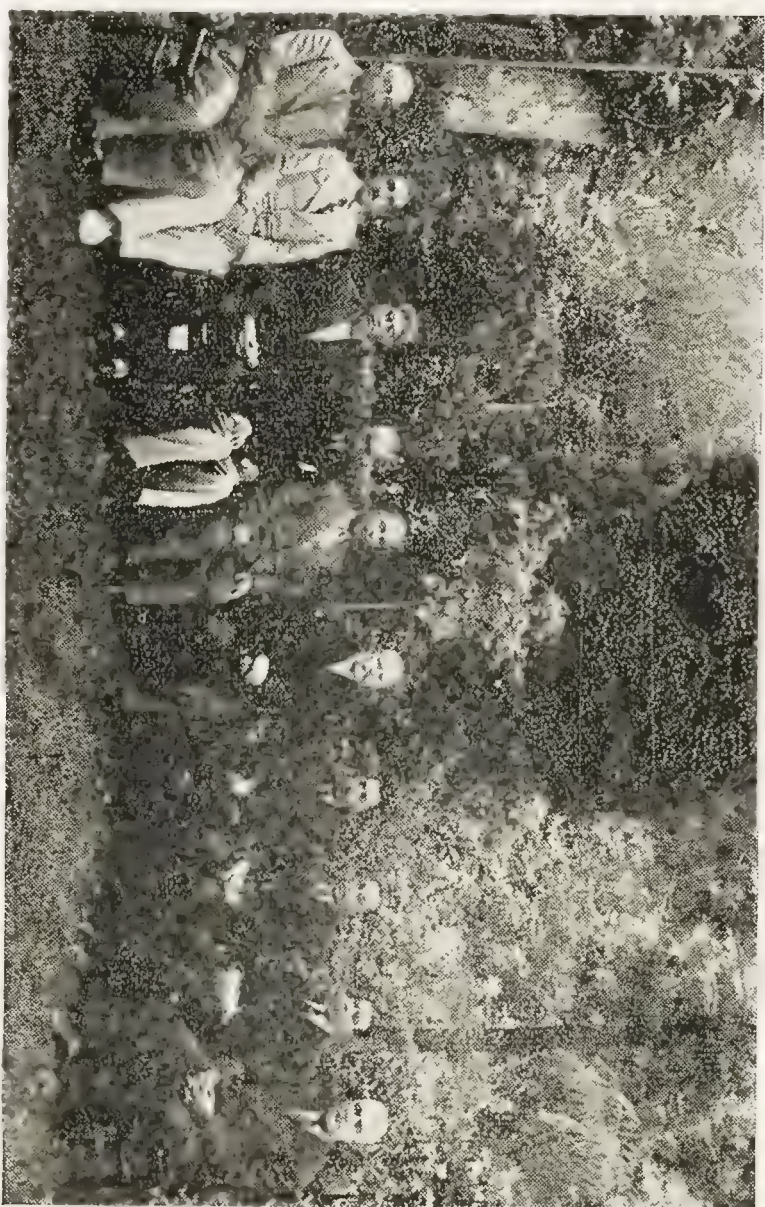
اسفندیاری - دکتر طاهری

اسفندیاری (رئیس مجلس)

بیات - مؤید احمدی -

بالیزی - اعتصام زاده -

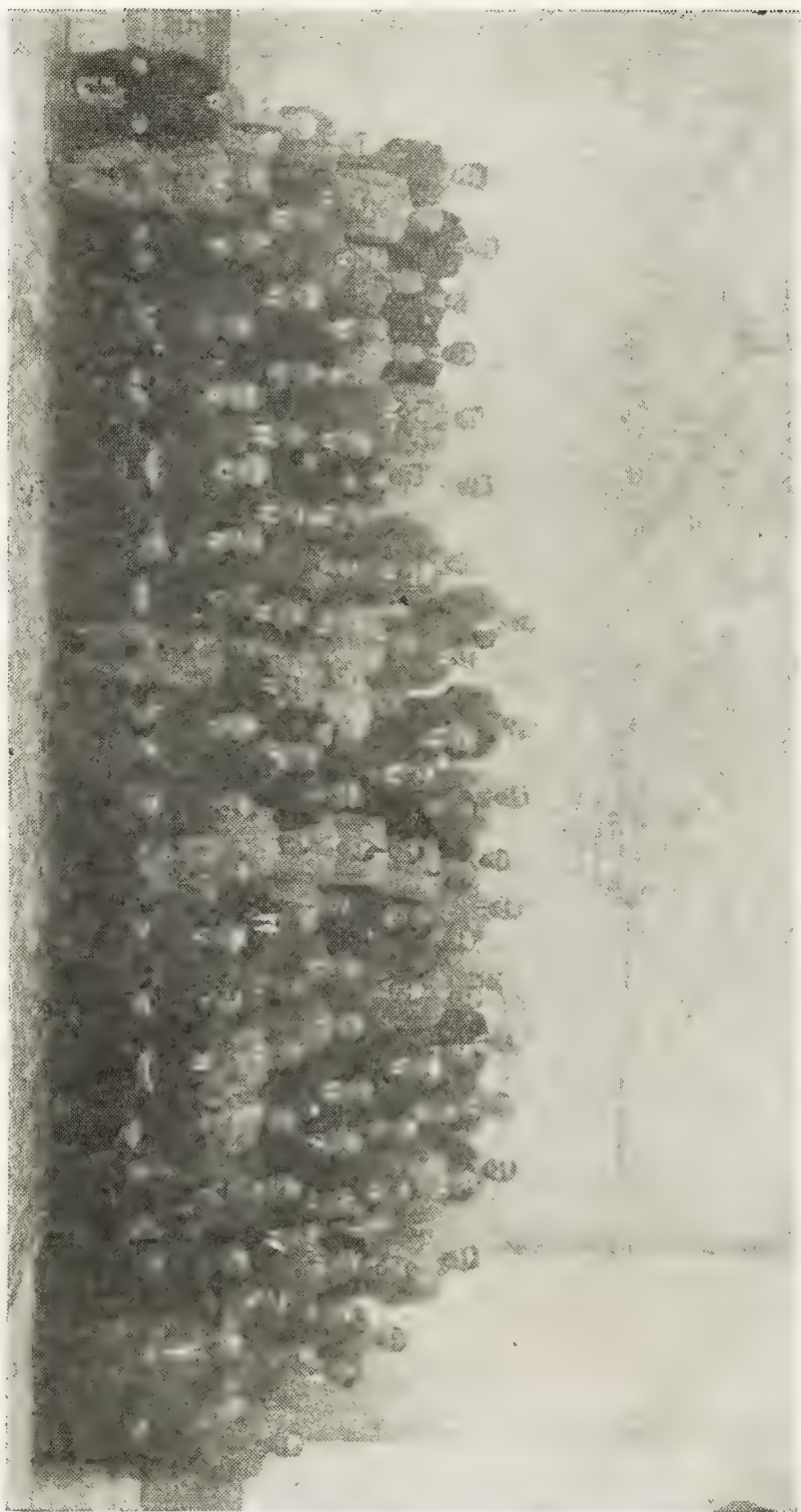
نجیر فرهمند





وکلاي دوره يازدهم مجلس شوراي ملي

وکلائی دوره دوازدهم مجلس شورای ملی



سردار فاخر حکمت



جناب آقای سردار فاخر حکمت رئیس دوره پانزدهم مجلس شورای ملی
که در دو مرتبه با کثرت تام بمقام ریاست مجلس نائل گردیدند



هیئت رئیسه دوره پانزدهم مجلس شورای ملی

دوخا محمد و عارف

هنگام توقف عارف شادروان در ده (گل زرد. سر بند اراك و بقول عارف
سویس كوچك) آقای حسین نجار زاده کاوسی که از دوستان صمیمی عارف و بدعوت
ایشان عارف به گل زرد رفته بود در مردادماه ۱۳۰۵ يك غزل از اشعار (دوخا محمد)
متخلص (برعنا) را که برزگر و یکی از آزادیخواهان بوده نزد عارف میبرد و چون
غزل پر معنای رعنا در عالم شعر و شاعری مقامی بس ارجند داشته لذا آن شادروان
غزل نامبرده را استقبال میکند.

اینک غزل (دوخا محمد) رعنا :

دوش از زلف سیه یار گره وا میکرد	رنگ انگشت خود از خون دل ما میکرد
چون برخ آن بت طناز فکندی کیسو	روز عشاق سیه چون شب یلدا میکرد
بغلط گر ز سر کشته خود بگذشتی	گرد نعلین وی اعجاز مسیحا میکرد
کوه کن را مژه چون بود دگر تیشه چه بود	عاشقانرا همه زین مرحله رسوا میکرد
داشت مجنون بکف از رشته زلف لیلی	حلقه در گوش همه آهوی صحرا میکرد
عجز مجنون بدل از نشتر فصاد نبود	بی قراری همه از رنجش لایلا میکرد
عاشق خسته گر از پا بکشیدی خاری	جای تبخاله معین بکف پا میکرد

بلبل سوخته آن بود که هنگام سحر

بر سر دامن گل ناله چو (رعنا) میکرد

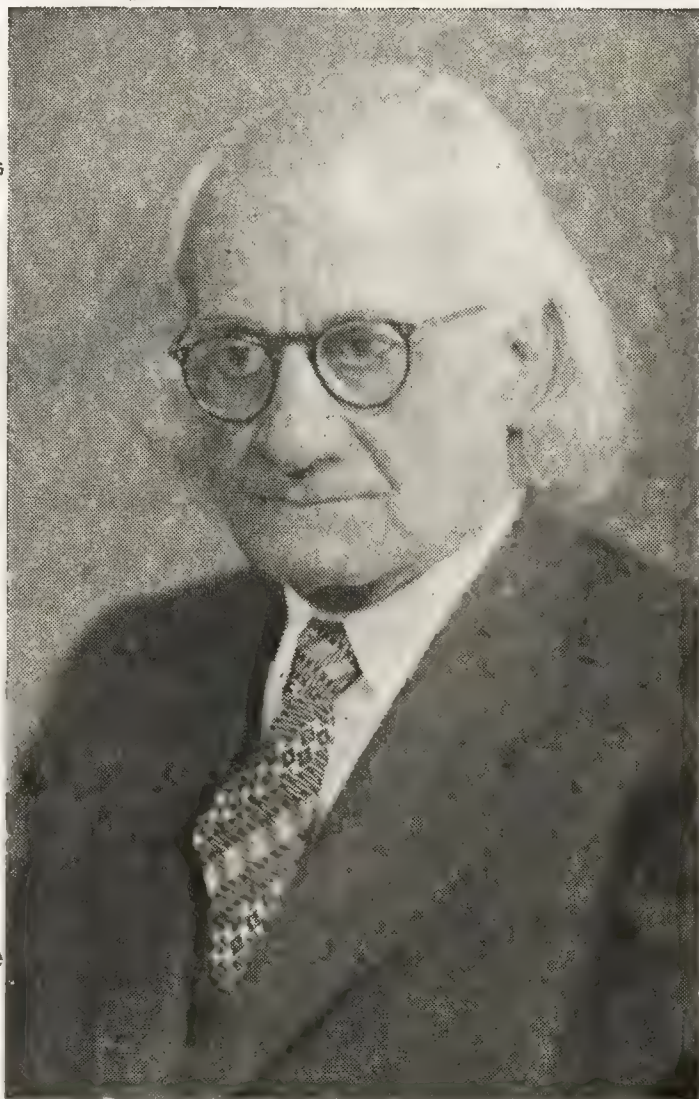
غزل مرحوم عارف استقبال از غزل فوق :

ابروش تا رقم قتل من امضا میکرد	مزه این حکم برون نامده اجرا میکرد
بچه حالی که دل سنگ بحالم میسوخت	چشم خونریزوی این حال تماشا میکرد
قدش از هر قدمی فتنه بیا میانگیخت	لبش از هر سخنی مفسده بر پا میکرد
همه درواهمه این مردم از آن مردم چشم	این همه همه يك بی سرو بی پا میکرد
از در دیده هر کس که گذر کرده، هنوز	دور از دیده نگردیده بدل جا میکرد
هر دلیرا که شدی خیل خیالش داخل	مجو چون داخله مملکت ما میکرد
من بهر شاخی از این باغ زینداد محیط	آشیان بستم از آنجا پر من وا میکرد
کار رسوائی دل بین که مرا در نظر	کشوری، این همه رسوا شده رسوا میکرد
تلخ کامی من از زندگی این بس که دلم	شهد آسایش از مرگ تمنا میکرد

پیش از آنیکه زندسبزه سر از خاکش کاش

دل (عارف) هوس سبزه و صجرا میکرد

بسی تیر و مدیمه و اردی بهشت
بیاید که ما خاک باشیم و خشت



دریغا که با صد هوا و هوس گذشتیم بر خاک بسیار کس
کسانیکه از ما به ره اندرند بیایند و بر خاک ما بگذرند

بمناسبت پایان چاپ دیوان عارف در مهر ماه ۱۳۲۷
این عکس برداشته و برسم یادگار در اینجا به چاپ رسید
سیف آزاد

من بهر شاخی از این باغ زبیداد محیط آشیان بستم از آنجا پر من وامیکرد
 قلدخ کامی من از زلفگی این بس که دلم شهاد آسایش از مرگی تنها میکرد



پیش از آنیکه زلف سبز د سر از خاکش کاش دل عارف هوس سبز و صحرایم کرد



سپاس و ستایش خدای جهان آفرین

سپاس آنکسی را که همه کس و همه چیز آفریده اویند، خداوندیکه همواره جاویدان و پاینده است .

ستایش آن نیکوکاری که انسان را از همه آفریدگان برگزید و بر سایرین برتری بخشید و نیروی اندیشه او را بر دیگران فرمانروا گردانید

پیشرفت و کامیابی در کارهای ملی و فرهنگی ، خستگی و محنت ها را بر طرف ساخته ، بجای آزرده و سستی ها که دیده شده خوشی و خرمی را فراهم میسازد ، از اینکه چاپ این یادگار ملی پایان رسید، بی نهایت خوشنودم .

متأسفانه بواسطه فراهم نبودن وسائل که مجملی از مفصل آن در صفحات بعد ملاحظه میشود و از طرفی جمع آوری اشعار و خط های عارف شادروان و عکس ها ، چاپ این کتاب از ناچاری هشت ماه طول کشید .

در آغاز کتاب بطور تخمین وعده داده شده بود که دیوان عارف در ۱۶ بخش چاپ میشود ، چون عکسها ، کاغذ ها و اشعار بسیاری بتدریج جمع آوری شد و از طرفی جلب توجه خریداران دانشمند شده بود ، مناسب ندانستم از چاپ آنها صرف نظر گردد لذا چاپ کتاب در ۲۰ بخش (کمی بیشتر) پایان یافت - این کتاب ۶۵۸ صفحه و دارای ۱۴۷ قطعه عکس و ۲۴ قطعه خط عارف که کلیشه شده است، میباشد .

باوجودیکه کوشش زیاد شده . که کاغذ و اندازه صفحات یک نواخت باشد ، بواسطه جزوه جزوه چاپ شدن ، در بعضی بخشهای اول کتاب در سفیدی بالای صفحات جزئی فرقی دیده میشود .

در پایان بانهایت تأسف ممکن نشد که گراورهای دوره سبزه ، چهارده و پانزده مجلس شورای ملی را هم در این یادگار ملی بچاپ برسانم ، با همه کوشش و جستجو که شد ، بدست نیامد ، امید بخشش دارم .

سیف آزاد مهر ماه ۱۳۲۷

سپاس و ستایش پروردگار توانا

از اینکه این کتاب به پایان رسید

زیبا و پاکیزه بیرون آوردن يك كتاب از چاپ هیچوقت يك كار اتفاقی نبوده بلکه حسن سلیقه و کوشش انتشار دهنده ، يك هنرمند ، يك صانع همه باید در آن شرکت کنند تا که مقصود انجام یابد .

دردنیای متمدن هر ساله نمایشگاههای خصوصی (یا بین المللی) هنر چاپ تشکیل و هزارها مردم برای دیدن هنرهایی که در زیبایی چاپ کتب و نامه های مصور پدید آمده ، از راه های دور با يك اشتیاق و علاقمندی زیاد و برای بردن لذت از دیدن هنرهای تازه و زیباییهایی که در چاپ و زیبایی جلد کتب ایجاد شده میروند ، که متأسفانه کوچکترین اثری از آن نمایشگاهها و یا علاقمندی به هنرهای زیبای چاپ در ایران وجود نداشته ، کسی هم در فکر آن نیست هر گاه با دقت توجه کنیم می بینیم که مملکت ایران در بسیاری از چیزهای ضروری (وسائل زندگی) از تمام دنیا حتی افریقا عقب مانده ، مخصوصاً الکتریک ، تلفون (و از همه مهمتر مطبوعات) که انتشار یافته و می یابد (از تمام ممالك عالم از حیث زیبایی و چاپ عقب مانده ایم

با همه دقت و زحماتی که برای چاپ این کتاب کشیده ام ، وقتی چیزهایی را که ۲۵ سال پیش در ممالك دیگر چاپ و انتشار داده ام با این کتاب مقایسه میکنم می بینم آن چیزها بمراتب زیبا و پاکیزه تر از امروز چاپ شده است و شاید تا پنجاه سال دیگر هم در ایران آنطورها چاپ نشود .

مقصود اصلی از این یادآوری همانا جلب توجه فرهنگ دوستان و صاحبان مطابع و ناشرین کتب و مجلات ، مخصوصاً همکاران ارجمند و کسانی که عشق و علاقمندی باین کار سودمند داشته مایلند کتب و انتشارات خود را زیبا بچاپ برسانند میباشد و لازم است که برای پیشرفت و ترقی این فن شریف تشکیلاتی داده ، این اوضاع بد شرم آور را تغییر دهند .

چرا کتب و مجلات ما آنطور که باید و شاید با این وسائل زیاد چاپ که اکنون در ایران موجود میباشد ، زیبا و خوب بچاپ نرسیده و نمیرسد ؟ زیرا دقت در زیبایی کتاب ننموده و به آن اهمیت نمیدهیم . از کاغذ شروع میکنم ، کاغذ هائی که از صدیها هزارها کیلومتر راه در نهایت پاکیزگی و تمیزی به بنادر ایران میرسد ، همانجا شروع بخرابی و کثیف نمودن آن میشود ، زیرا متصدیان گمرک و باربرها کاغذ ها را در نهایت بی انضباطی در جا های نامنک بدون هیچ مسئولیت وجدانی و قانونی ، در زیر باران و محل های باز میریزند و از آنجا خرابی کاغذ شروع میشود ، بعد کاغذ را با وسائط نقلیه کدائی که خرابکاری و رفتار آنها

غلطنامه

خط	سطر	غلط	صحیح	خط	سطر	غلط	صحیح
۶۴	۲۰	کرد	کرده	۲۸۷	۱۸	نشست	نشست
۷۳	۳	باریک	یک بار	۲۸۷	۲۲	کوشش	کوشش
۱۰۸	۲	اعز الممالک	اعز الممالک	۳۰۳	۱۳	سیب و سرخ	سیب سرخ
۱۱۶	۷	چون چرا	چون و چرا	۳۰۴	۵	کوبک	کیک
۱۲۶	۱	هنگامی	هنگامی	۳۰۵	۱۱	زیاد	یا
۱۵۰	۲۱	کالسکه راه	کالسکه را	۳۰۵	۱۳	سه به سر	سر به سر
۱۷۲	۱۱	فقید	فقید	۳۰۶	۱۱	در دوسر	در دوسر
۱۷۵	۲۰	بطوریکه که	بطوریکه	۳۰۷	۸	خان	خوان
۱۸۰	۱۳	غافله	قافله	۳۰۹	۲	قوره زار	قوزه زار
۱۸۲	۷	عشق بیان	عشق بتان	۳۱۱	۱۰	چز	جز
۱۸۲	۱۰	تا بکمر	تا بسحر	۳۱۲	۵	نمینند	نمینند
۱۸۷	۲	غافله	قافله	۳۱۸	۱۴	غرفه	غرفه
۱۸۸	۱۹	دشمنام	دشنام	۳۱۹	۱۸	ملک خان	خان ملک
۱۹۲	۱۰	تو	تر	۳۲۲	۱	فلفلجیح	فلفلجیح
۱۹۴	۱۱	پیرم	پیرم	۳۲۲	۵	تصبیح	تصبیح
۱۹۴	۲۲	ابر دیت	ابر ویت	۳۲۷	۱۱	رسیدم	رسیدیم
۱۹۶	۵	نهایی	نهایی	۳۳۰	۱۰	خار	خوار
۲۰۲	۱۵	ابردی	ابروی	۳۳۳	۱۱	غافله	قافله
۲۰۴	۱۵	هزاران	هزار	»	۲۲	ابوابجمی	ابوابجمی
۲۰۵	۱۸	بخزان (*)	بخزان (*)	۳۳۴	۱۵	له له	له
۲۱۸	۱۶	وامش	رامش	»	۱۸	یولی	یول
۲۴۸	۲۰	دردوسر	دردوسر	۳۳۹	۲	تاج السلطنه	تاج السلطنه
۲۶۲	۱	دل خار	دل خوار	۳۴۴	۱۱ و ۶	کچر فتاری	کچر فتاری
۲۶۳	۴	سیهدی	سیهدی	۳۴۴	۹	بکس	بکسی
۲۷۱	۹	خانم حمد	خانم حمد	۳۴۵	۱۴	دریدم	دریدیم
۲۷۶	۶	کن	مکن	۳۵۳	۸	ژاندر مری	ژاندر مری
۲۸۰	۲۳	پیش	پیش	۳۷۲	۵	معروض	معروض
۲۸۱	۴	نکرد ام	نکرده ام	۳۷۴	۴	کز آب :	کز آب :
۲۸۳	۱۶	شفاه	شفا	۳۷۶	۶	ازدهام	ازدهام
۲۸۴	۱۲	چه شده	چه شد	۳۸۰	۲۱	برائی الذمه	بری الذمه

(*) خط های ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ باید پیش از خط ۱۴ خواند شود .

غلطنامه

غلط	صحيح	غلط	صحيح	غلط	صحيح	غلط	صحيح
۳۸۴	۱۹	نگردیده ایم	نگردیده ام	۴۳۴	۱۰	وواز	واز
۳۸۷	۱۱	یکروز	یکروز (*)	۴۶۲	۱۹	خوانده	خواند
۳۹۱	۸	بیشتر	بیشتر	۴۶۴	۱۷	بمستندان	بمستندان
۳۹۲	۹	معطل	معطل	۴۸۶	۲۱	قبال	قبا
۳۹۴	۹	قبه	قبه	۴۸۷	۷	از آنرا جلد	جلد از آنرا
۳۹۵	۱۰	دشت	رشت	۵۰۴	۹	ازدهام	ازدهام
۳۹۷	۶	گذاریم	گذاریم	۵۱۰	۱۹	وبه هر	وهر
۴۰۲	۵	چهارشنبه	چهارشنبه	۵۲۶	۸	بمظنه	بمنصه
۴۰۷	۱	شادران	شادروان	۵۲۹	۵	مهد و علم	مهد علم
۴۱۴	۳	۲۱۶	۳۱۶	۵۳۲	۱۴	دستگردی بود	دستگردی
۴۱۹	۶	الیاس	الیانس	۵۳۲	۱۵	ازار	از او
۴۱۹	۱۵	ببندد	نبندد	۵۳۶	۲۱	خط	حظ
۴۲۰	۸	درود	ورود	۵۴۰	۹	عارفنامه	عارفنامه
۴۲۲	۱۱	او ودر	او در	۵۴۴	۵	تو یرد	تو برد
۴۲۲	۲۰	نخواست	نخواست	۶۰۱	۲۷	این حکم کم کم	این حکم کم کم

(*) دنباله مقاله که در صفحه ۳۸۴ چاپ شده در صفحه ۳۸۷ ملاحظه فرمایند .

توجه فرمائید : بمناسبت اینکه بخشهای این کتاب بتدریج تنظیم

و چاپ میشد علاوه بر اغلاط بالا بواسطه زیادی کار متأسفانه چند اشتباه رخ داده که در زیر یاد آور میشود :

۱ - عکس عارف در دره مراد بیک دودفعه يك مرتبه در صفحه ۲۴۳

و مرتبه دیگر در صفحه ۲۹۲ چاپ شده

۲ - تصنیف (شانه بر زلف پریشان زده به به به) دودفعه یکمرتبه در صفحه

۲۳۴ و مرتبه دیگر در صفحه ۳۷۴ چاپ شده .

۳ - زیر عکس نظام السلطان در صفحه ۱۲۱ بجای مؤید همایون

(نصرالله میرزای قزوینی) وزیر عکس حسام السلطنه در صفحه ۱۲۳ بجای

عمید حضور اشتباها عیسی خان خواجه چاپ شده .